



# آلترناتیو Alternative و

۱  
بهمن  
۱۳۹۰

## گفت و گوی آلترناتیو



ما تم نگیرید! سازماندهی کنید!



## سرمقاله

## گزارش از تاریخ در چهار تصویر

## تصویر اول: شکست

همه می‌خواهند تاریخ فتوحاتشان را بنویسند! هیچ کس به بازنگاری شکست‌هایش اقبالی نشان نمی‌دهد. فاتحان تاریخ فتح‌شان را می‌نگارند و تصویر دل‌خواه خود را از فتح به نمایش می‌گذارند و این تاریخی است که عموم خواننده می‌شود و در دسترس است. تاریخ شکست‌ها توسط فاتحان بازنمایی می‌شود و از این رو اغلب به حذف شکست خوردگان از روایت مسلط می‌انجامد. شکست خوردگان به زوائد وقایع تاریخی و به عناصر کم تاثیر و بی‌اهمیتی بدل می‌شوند که بود و نبودشان در وقوع آن رخداد تاریخی، چندان درخور توجه نیست. شکست خوردگان در جایگاه مغلوب، ترجیح می‌دهند تاریخ شکست‌شان را روایت نکنند و تنها حضور و نقش خود را در هر واقعه تاریخی برجسته و متمایز نمایند. در هر دو این تاریخ‌نگاری‌ها که بی‌توجه به حقیقت تاریخی نگاشته می‌شود، آن واقعه، کژدیسه، تقلیل یافته و گاه آگراندیسمان شده ارائه می‌شود. وقتی که راوی فاتحان باشند، موقعیت مسلط، تحریف عامدانه را رقم می‌زند، و در جایگاه شکست‌خوردگان، توجیه موقعیت شکست و آشفتگی ناشی از آن، در هیأت واکنشی برآمده از اجماع و توافقی ناگفته بروز می‌کند.

اگر آن شکست، یک "انقلاب" باشد، آوار آن چندان بر گرده‌های شکست‌خوردگان سنگینی می‌کند که بسیاری از آنان که در این تجربه سهیم‌اند، آن واقعه را به زیر می‌کشند و نام انقلاب را برایش زیاد می‌خوانند. بسیاری آن را پس می‌زنند و از بیم مکرر شدن توطئه و خیانت، راه پس در پیش می‌گیرند و به عقب رجعت می‌کنند. عده‌ای نیز هم دست ضد انقلاب می‌شوند تا تاریخ را دور بزنند. اما



آدیسه انقلاب فرای انقلابیون شکل می‌پذیرد و پیش می‌رود. چنان که مارکس می‌گوید، اگر انقلاب که می‌تواند کلیت برآمدهای بزرگ تاریخی را توضیح دهد، یک ناکامی بود، علت آن همانا این بود که توده شرکت کننده در آن، که شرایط گذرانش دچار وقفه شد، توده‌ای جامع‌الاطراف نبود. اگر انقلاب یک ناکامی بود، دلیل آن این بود که توده انقلابی تنها حامل ذهنیتی کلی از انقلاب و دگرگونی‌های زاییده آن بود و از این رو به دنبال شور و شوقی لحظه‌ای و رفعتی ظاهری بود. به تعبیر مارکس، دشمنان ترقی و پیشرفت خارج از توده، همانا آن آفریده‌های تحقیر، طرد و ازخودبیگانگی توده‌اند که با هستی و حیات خاص آنان عجین شده است. از این رو بیراه نیست اگر گفته شود، "همانا در توده و نه در جای دیگری است که می‌بایست به دنبال دشمن واقعی انقلاب گشت".

تصویر دوم: امید

در این شماره می‌خوانید:

- سرمقاله: گزارش از تاریخ در چهار تصویر (ص ۲)
- اودیسه طبقاتی (ص ۶)
- از پوپولیسم بهمن ۵۷ تا نئولیبرالیسم اسلامی امروز (ص ۹)
- چرا حق با مارکس بود؟ بخش چهارم: می‌گویند مارکسیسم، رویای یک اتوپیا است! (ص ۱۵)
- ساختن حزب جدید ضد سرمایه‌داری (ص ۲۹)
- نبرد بر علیه فاشیسم (ص ۳۶)
- چپ انقلابی در روسیه: الگویی تمام نشدنی (ص ۴۲)
- نقد ادبی/ آنتونیو گرامشی (ص ۵۱)
- همسانی هنر و ایدئولوژی (ص ۵۵)
- نسل ما و تروتسکیسم (ص ۶۵)
- گسست از چه؟ تداوم چه؟ (ص ۷۸)
- مکتب فرهنگی-تاریخی (ص ۸۶)
- کنش مسلط (ص ۸۸)
- با ما تبار فدایی، با ما غرور رهایی... (ص ۹۲)
- خسرو، ما و رویش ناگزیر جوانه‌ها (ص ۹۵)
- همکاری با آلترناتیو (ص ۱۰۳)

Alternative Magazine

No. 10

01/23/2012

<http://Alternative-magazine.blogspot.com>

حفظ خاطره‌ای است که در لحظات خطر نمایان می‌شود. اما تمام مسأله همان جغرافیای زمانی است. باشد! گیریم که بخواهیم با آن حقیقت جا مانده، با یادواره‌اش تعیین تکلیف کنیم؛ بخواهیم در سوراخ‌ها و زوایایش دست ببریم و نقی بز نیم در گوشه و کنارش، تا جامانده‌هایمان را برگیریم و به اکنون بیاییم. با این‌همه، آن چه اهمیت تکرار دوباره را نشان می‌دهد، این است که "امید" ما را به مکاشفه در تاریخ می‌کشاند، به گام زدن در دالان‌های ناروشن و سیاهی که حقیقت در آن دفن شده؛ اما آن چه ما را به سمت کشف این حقیقت متراکم می‌کشاند، "امید"، به مثابه موجودیتی رو به آینده است. امید همیشه به فقدان ارجاع می‌دهد. به چیزی که نیست، به چیزی که می‌خواهیم و انقلاب، همواره واسطه تعیین و تملوء این امید است. فیدل کاسترو می‌گوید، انقلاب بستری از گل‌های سرخ نیست، بلکه کشمکش است تا سرحد مرگ، میان آینده و گذشته... و از این روست که انقلاب‌ها رخساره‌ای اتوپیک دارند، و نه آخرالزمانی. طرح‌واره‌ای که به روشنی فاشیسم را از کمونیسم متمایز می‌سازد.

### تصویر سوم: دشمن

انقلاب‌ها فرجام امیدند و ضد انقلاب‌ها همواره در نهانی‌ترین زوایای تحرکات انقلابی جاخوش کرده‌اند تا به موقع سروقت انقلاب برسند و آن را ذبح کنند. ضد انقلاب همان اراده‌ایست که به گیوتین تعلق می‌گیرد تا "امید" را گردن بزنند. بر انقلاب بهمن ۵۷ نیز چنین رفت. ماهیت دوپاره ضد انقلاب بهمن ۵۷ از همان فردای استقرار، همواره امری فرعی و ثانوی نسبت به وحدت طبقاتی آن بود و شاید بتوان گفت بیش‌تر جنبه‌ای ایدئولوژیک و استوار بر خصلت دوتایی حاکمیت جمهوری اسلامی داشته است. این خصلت دوتایی، به روشنی بعد از اتمام جنگ هشت ساله ایران و عراق عیان گردید، و منجر به تعیین یافتن "رفرمیست‌ها" به عنوان جبهه‌ای در حال قبض و بسط مداوم در درون و حاشیه حاکمیت گردید. اطلاع‌طلبان، به عنوان پاره‌ای از ضد انقلاب ۵۷، همواره ویژگی



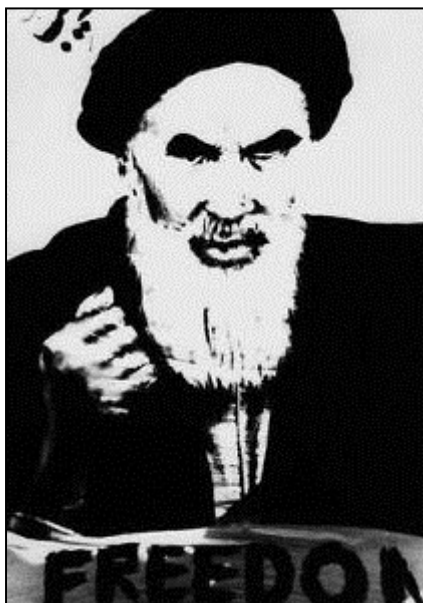
برگردانیم. فرض کنیم که "حقیقت تاریخی هرگز از ما فرار نمی‌کند" و از این رو شاید بهتر باشد که ما به سوی آن برویم؛ اما حقیقتی که جای در گذشته دارد، به نحو برگشت‌ناپذیری گاه خودی می‌نمایند و تصویرش به سرعت از پیش دیدگان ما محو می‌شود. مانند رایحه بویناکی که ناگهان در مشام ما می‌پیچد، تصویری را پیش چشمانمان ظاهر می‌کند و این تصویر مانند برق می‌گذرد و تمام می‌شود. شاید با اصراری بنیامین وار بگویم بیان تاریخی گذشته به هیچ وجه به معنی تأیید آن "به همان شکلی که واقع بود" نیست بلکه به معنای

ایده‌ی امید پیوند آشکاری با پرسش‌رهایی دارد. امید رؤیاهای ما را تکثیر می‌کند و در جدال‌های مداوم ما با خود و جهان حضور پیوسته دارد. اما پیش از هر چیز، باید جغرافیای زمانی‌مان را روشن کنیم. به کدام سو ایستاده‌ایم؟ رو به گذشته داریم یا سودای آینده؟ امیدی که رو به گذشته دارد، چیزی را جایی در گوشه‌ای از تاریخ گذاشته است. نوستالژی نیست، امریست نایافته، مانند رویایی که لحظه‌ای از پیش چشم عبور کرده باشد، اما محقق نشده است. اما هرچه باشد، پای در گذشته دارد. در زاویه دیدمان نیست، برای دیدنش باید سر

مهرهای مثل احمدی‌نژاد، باج لازم به جناح اصلاح‌طلب برای بازگشت محدود و مشروط به قدرت برای مدیریت اوضاع داده می‌شود. دشمنان امید دوباره وارد صحنه می‌شوند. خاصیت ارتجاعی (الاستیسیته) آنان همیشه به کار می‌آید تا سربزنگاه‌هایی که امید می‌دمد و جنبشی در کار است، تمام پتانسیل‌ها بکنند، و آنان که باید امید را به واقعیت جاری زندگی روزمره‌شان سنجاق کنند تا مبارزه متبلور شود، سرخورده و بی‌امید، به کنجی بخزند و به اعجاز بیندیشند.

### تصویر چهارم: انقلاب

انقلاب‌ها تا زمانی که اجتناب‌ناپذیر نباشند، غیر ممکن‌اند و تا زمانی که رخ ندهند، نمی‌توانند جزئی از اعتقاد و باور توده‌ها باشند. انقلاب رخ می‌دهد زیرا توده‌ها دیگر وضعیت موجود و نظم مسلط را برنمی‌تابند. آن‌گاه است که انقلاب صحنه‌ای از تاریخ می‌شود که سیل خروشان توده‌ها به میدان سیاست وارد می‌شوند. این ورود تا کنون مگر به شکل دخالتگری قهرآمیز و با سرعتی غریب و باورنکردنی روی نداده است. اما توده‌ها بی‌هیچ برنامه‌ای آتش انقلاب‌ها را روشن می‌سازند و به پیش می‌برند و از آن جایی که هر انقلاب، بازنمای نبرد طبقاتی در هر جامعه است، نیروهای سیاسی به نمایندگی از هر طبقه در این پیکار بی‌امان و پیش‌رونده حضور دارند و تنها این نیروها هستند که صاحب برنامه سیاسی معین برای هنگامه انقلاب و تحولات انقلابی و پسا انقلابی هستند؛ ولو این که این برنامه‌ها، تنها طرح‌واره‌هایی کلی باشد که در متن روندهای انقلابی به معرض آزمون نهاده می‌شود و برخی از آنان با محک خوردن به سنگ مطالبات توده‌ها و در جدال با برنامه‌های نیروهای معارض، برگزیده می‌شود. نسبت نیروهای سیاسی (سازمان‌ها، جریان‌ها و رهبران) با آگاهی توده‌ها، بسیار پیچیده است. بدین معنی که نمی‌توان رای به مستقل بودن نیروهای سیاسی از توده‌ها و آگاهی توده‌ها داد و به این قائل بود که نیروهای سیاسی به سادگی می‌توانند با فاصله گرفتن از توده‌ها به سطحی از آگاهی تجریدی توده‌ها در



این حساب، شخصیت بد سناریویی شد که همه جناح‌های رژیم در نوشتن آن از بعد از جنگ دست داشته‌اند. اما حالا، درست مانند دستمالی که همه آلودگی‌ها را به خود جذب کرده و ملوث شده است، به وسیله حامیان‌اش از سطح رهبری تا پایین، به دور انداخته می‌شود. او اکنون مهره‌ای است که بیش از این کارکردی برای کل نظام ندارد. از سوی دیگر مخالفت سرسختانه اصلاح‌طلبان برای عدم شرکت و به رسمیت شناختن انتخابات بسیار سوال‌برانگیز است. این رویه که خوانایی تام و تمامی با مشی عمومی آن‌ها دارد، بیشتر خبر از یک جابه‌جایی و تغییر اساسی در سطح حاکمیت می‌دهد. تغییری که بی‌ارتباط به نیاز کل حاکمیت برای طرف شدن نیرویی قابل قبول با غرب نیست. وضعیت اقتصادی ایران وخیم است و این وخامت روز به روز با وجود تحریم‌ها و دست به دست شدن‌های امتیازات مختلف، عمیق‌تر هم می‌شود. از طرف دیگر در بُعد داخلی هم، اگر بنا باشد دولت سیاست‌های مشخصی را علیه مزدبگیران و اقشار و طبقات فرودست (که بیشترین آسیب و فشار را متحمل می‌شوند) در پیش بگیرد، باید این سیاست‌ها مورد وفاق همه جناح‌های درون حاکمیت باشد. بنابراین آن چه نیاز مبرم حکومت جمهوری اسلامی در شرایط کنونی است، یکپارچگی سیاسی است. چیزی که گویا دولت دهم سعی در بر هم زدن آن داشته و دارد و با حذف

الاستیسیته خود را حفظ کرده‌اند. جبهه اصلاح‌طلبی، مدام کیش می‌آید و باز به مقصدی که از آن رها شده باز می‌گردد. این وضعیت "رفت و برگشتی" یک وضعیت پایه‌ای و مفروض برای حیات اصلاح‌طلبی از زمان بسته شدن نطفه‌اش تا به اکنون است. بعد از انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۸، اصلاح‌طلبان با قاطعیت هرچه تمام‌تر از حاکمیت اخراج شدند و بازمانده‌های‌شان نیز غلاف کردند و سر در جیب فرو بردند و نُطق نکشیدند. از سال ۸۸ به بعد اتفاقات ویژه‌ای در طیف اصلاح‌طلبان رخ داده است: عالیجناب سرخ‌پوش به عنوان سمبل و چهره برجسته اصلاح‌طلبی در تقابل با رهبری به شدت ضعیف شد. این در حالی است که وی بارها و بارها سفیر جمهوری اسلامی در مذاکرات با واسطه با آمریکا بوده است. توهین و تحقیر خانواده درجه یک وی و دادگاهی کردن دختر او و نهایتاً صدور حکم محکومیت و حبس تعزیری برای وی از دیگر مواردی است که نشان می‌دهد طی دو سال اخیر تا چه حد موقعیت رفسنجانی در درون حاکمیت افول کرده است. اما اتفاقات مهم دیگری در راه است. با توجه به تحریم‌های اقتصادی و سیاسی رو به گسترش و وضعیت ویژه ایران در رابطه با غرب و قدرت‌های بین‌المللی، رفسنجانی نباید به طور کامل حذف شود، چرا که سنتن مهم‌ترین مهره‌ای که غرب برای مذاکره به رسمیت می‌شناخته و همواره گزینه مرجح آنان قلمداد شده، سردار سازندگی بوده است. این در حالی است که احمدی‌نژاد از سوی جریان‌های درون حاکمیت که پیش‌تر مورد حمایت‌شان بود و انتخابات ۸۸ را به پشتوانه آنان پشت سر نهاد، مورد بی‌مهری قرار گرفته است. او غمگین از این که نتوانسته است بت بزرگ را بشکند، این روزها خوب می‌داند که تاریخ مصرف‌اش رو به اتمام است. او آمد و تمام کارهای نکرده، پروژه‌های نیمه‌کاره و زمین مانده، طرح‌های اقتصادی محقق نشده و برنامه‌های اقتصادی که از دوره رفسنجانی و سپس خاتمی برنامه‌ریزی شده بود را به بهترین نحو تعیین بخشید و عملی کرد. بسیاری از شعارها و پلان‌های اقتصادی برای تحقق نتولیبورالیزاسیون اقتصاد ایران را بالفعل نمود و با



شکست‌های توده‌ها سوارند، و درست سر هر بزنگاهی که انقلاب امری خواستنی و دست یافتنی برای توده‌ها می‌شود، روای انقلاب را به سراب مبدل می‌سازند. ضد انقلاب‌ها دشمنان امیداند. اصلاح‌طلبان مطلقن ضد انقلابند و از این رو دشمنان امیدند. همیشه بوده‌اند. و همواره بر سر گردنه‌های تاریخ ایستاده‌اند، که باج خود را از سرخوردگی و بی‌امیدی توده‌ها بگیرند. آنان همیشه برای ما برنامه‌های شرمگناه‌ای برای تغییر وضع موجود، عرضه کرده‌اند. آن‌ها همواره بر پای دارنده نمایش خنده‌آور آشتی بوده‌اند. انقلاب همواره امکانی بالقوه در نبردهای طبقاتی جاری است، و ضد انقلاب هم در هیأت‌های گوناگون در کمین. آن‌ها دشمنان آشکار تمام زحمتکش‌اند، دشمنان پرولتاریا.

#### پانوشت:

تصاویر همه برگرفته از عکس‌های انقلاب ۵۷ کاوه کاظمی، فوتوژورنالیست ایرانی است.

ممکن است دهه‌های متمادی شرایط اعتلای انقلابی را به تاخیر بیندازند. هر انقلاب شکست خورده، ضد انقلاب‌های فربه و هیولاشی برمی‌سازد که عبور از آن‌ها را به افسانه و موجودیت انقلاب را به بتواره بدل می‌سازند. آن قدر که دیگر وقوع انقلابی دوباره و رهایی از وضعیت موجود، برای کمتر کسی در میان آحاد توده‌ها باورپذیر می‌شود. مسأله اساسی این است که ضد انقلاب از آن رو ضد انقلاب است که خود را جانشین رژیم ساقط شده می‌بیند. بورژوازی پس از انقلاب، جایگزین بورژوازی پیش از انقلاب شده است و تمام سلاح‌های حکومت معدوم قبلی، اکنون در دست او سلاحی عادلانه است. از این روست که برای استقرار خود اقدام به ایجاد جنگ داخلی می‌کند و در میان توده انقلابی به هزار ترفند شکاف می‌اندازد. چه کسی از این شکاف آسیب می‌بیند؟ انقلابی که به کنترل ضد انقلاب در می‌آید و توده انقلابی که شکست می‌خورد. ضد انقلاب‌ها بر تاریخ

جریان انقلاب اشراف پیدا کنند و بر مبنای آن استراتژی‌ها و تاکتیک‌های خود را وضع نمایند و فرمان اوضاع را در اوج تلاطم‌های انقلابی به دست بگیرند. چنین نیست. هر روند انقلابی، فرایند گمانه‌زنی‌های پی‌پی نیروهای سیاسی حاضر در آن است. شکست‌خوردگان انقلاب‌ها، عمدتاً در تخمین‌های شان از شرایط انقلابی و تبعات انقلابات (چه سیاسی، چه اجتماعی و چه ترکیبی از این دو) به خطا رفته‌اند.

این البته به زمانی بر می‌گردد که ما چندان اقبال‌مان بلند باشد که به آستانه انقلاب‌ها بوسه بزنیم و پا به شرایط انقلابی بگذاریم. انقلاب‌هایی که شکست می‌خورند و به استقرار ضد انقلاب می‌انجامند، خاصیتی که دارند این است که وقوع انقلاب‌های بعدی را با احتمال کمتری رو به رو می‌سازند. ضد انقلاب‌ها دشمنان امیدند. چنین انقلاب‌های از خود تهی شده‌ای که به سرخوردگی و بی‌اعتنایی توده‌های شکست دیده منجر می‌شوند،



# اودیسه طبقاتی

## مهتاب صدقی

گاهی جنبش‌های سیاسی-اجتماعی در مسیر مبارزه به نقاط غیر قابل برگشتی می‌رسند. این نقاط بسان خاکریزهایی هستند که موقعیت رزمندگان را در تقابل با دشمن تثبیت می‌کنند. نه این که به عقب بردن خاکریزها ابدن غیرممکن شود، بلکه منظور این است که استانداردهای مبارزه در مقابله با خصم طبقاتی چنان افزایش می‌یابد که دیگر به این سادگی نمی‌توان از آن‌ها عدول کرد و پرنسپ‌های مبارزه طبقاتی را نادیده انگاشت. گاهی مبارزان عرصه جنگ طبقاتی به عمق استراتژیک دشمن چنان نفوذ می‌کنند، که نه تنها کلیت استانداردهای مبارزه را ارتقاء می‌دهند، که هم‌اورد طبقاتی را به پس می‌رانند. این مبارزان همان کسانی هستند که هنر جنگ را از خلال تمام لحظات مبارزه طبقاتی به خوبی آموخته‌اند و به تعبیر لنین تنها در گلدان‌های اتاق گندم سبز نمی‌کنند، بلکه علیه علف‌های هرز نیز مبارزه می‌کنند.

### راه‌های افتخار

در روز یازده دسامبر ۲۰۱۱ مصادف با بیستم آذرماه ۱۳۹۰، کنفرانسی به مناسبت سالگرد روز جهانی حقوق بشر از سوی "مرکز بین‌المللی حقوق بشر در ایران" در کانادا برگزار می‌شود. در این کنفرانس به ۵+۱ نفر جوایزی تعلق می‌گیرد. بر اساس رای هیئت داوران ICHR، حشمت‌الله طبرزدی به دلیل دو دهه فعالیت‌های انسان‌دوستانه در دفاع از حقوق مردم ایران به عنوان برنده جایزه سالانه مرکز بین‌المللی حقوق بشر انتخاب می‌شود. رامین پرچمی در حوزه فعالان هنری، کوهیار

گودرزی در حوزه مدافعان حقوق بشر، نسرین ستوده در حوزه زنان و نیز وکلای حقوق بشر، رضا شهابی در حوزه مدافعان حقوق کارگر و مجید توکلی در حوزه دانشجویی برندگان جایزه حقوق بشری سال ۲۰۱۱ مرکز بین‌المللی حقوق بشر اعلام شدند.\*

قصد نداریم در این یادداشت به تبارشناسی و ریشه‌یابی این مراکز و سازمان‌ها، ماهیت فلسفی-سیاسی حقوق بشر و نیز کارنامه، انگیزه‌ها و سوابق افرادی بپردازیم که مستقیم و غیرمستقیم جزئی از جامعه فراگیر "حقوق بشری‌ها" هستند. نیز این فرصت را نداریم که به همه زوایا و ابعاد این مراسم مشخص و عوامل و چرایی سازمان دادن آن بپردازیم. شاید هیچ‌گاه هم به این موارد نپردازیم، مگر این که به دلیلی در رده اولویت‌های ما با توجه به اهمیت و ضرورت آن قرار بگیرد که لازم شود تخصیص وقت و انرژی برای پرداختن بدان صورت بگیرد.

اما تنها و تنها دو کلمه و مجموعه‌ی یک نام در این گزارش دیرپافته وجود دارد که ما را ملزم می‌کند درباره آن سخن بگوییم: **رضا شهابی**

رضا شهابی، کارگر مبارز، عضو هیئت مدیره بازگشایی سندیکای کارگران اتوبوسرانی شرکت واحد تهران و حومه، بیش از بیست ماه است که در زندان به سر می‌برد. رضا شهابی از بیماری و مشکلات جسمی متعددی رنج می‌برد که نهایتن او را مصمم کرد برای واداشتن مسئولین زندان و قضایی برای رسیدگی به وضعیت بلاتکلیف‌اش، تمام آذرماه ۹۰ را در اعتصاب غذا به سر برد. او هم اکنون در بیمارستان بستری است تا عمل جراحی

ضروری بر روی ستون فقرات‌اش صورت بگیرد که اگر چنین نشود، احتمال فلجی بسیار است. از این تکرار مکرر که بگذریم، رضا شهابی آخرین اطلاعیه‌ای را از طریق کمیته دفاع از وی منتشر کرده است که ذکر آن برای ادامه بحث ضروری است:

### "اطلاعیه رضا شهابی درباره‌ی جایزه ی حقوق بشر"

شنیده‌ام جایزه‌ای با عنوان حقوق بشر در حوزه ی کارگری به نام من اعلام و به شخصی به نام "مهدی کوهستانی" تحویل شده است. لازم می‌بینم به اطلاع عموم برسانم که نه بنده و نه هیچ یک از اعضای خانواده و نیز دوستانم که باور به استقلال کارگری دارند، در جریان این اتفاق نبوده‌ایم.

هم‌چنین لازم به توضیح است که "مهدی کوهستانی" نه نماینده و نه همفکر من است. در پایان از دوستان و عموم کارگران و تشکل‌های کارگری درخواست دارم که هر موردی را تنها با کمیته دفاع از این‌جانب مطرح نمایند. رضا شهابی - کارگر دربند

۳۰ دیماه ۱۳۹۰

شماره تلفن سخنگوی کمیته دفاع از رضا شهابی، آقای محمود صالحی: ۰۹۱۸۸۷۴۷۱۰۴

k.d.shahabi@gmail.com

[www.k-d-shahabi.blogspot.com](http://www.k-d-shahabi.blogspot.com)

بیاوریم و دست به کنشی در راستای این منافع بزنیم. حال آن که چنین نیست، اگر نه، این همه آشفتگی و سرگشتگی در مسیر مبارزات جاری طبقه کارگر حادث نمی‌شد و این همه مشکل بر سر راه نمی‌افتاد.

روند بازسازی و پیچیده شدن سرمایه‌داری طی دهه‌ها به این جا رسیده است که بورژوازی بسیار زودتر و بیش از طبقه کارگر (شامل همه افراد و سازمان‌های طبقاتی‌اش) سیاست طبقاتی را به مثابه امری انترناسیونال و خود را به عنوان طبقه‌ای جهانی دریافته است. بورژوازی در سطح بین‌المللی بسیار هشیارانه و متحد عمل کرده و می‌کند. آن چه که به عنوان امپریالیسم از سخن به میان می‌آید، در واقع چیزی نیست مگر سوخت و ساز سیاسی اقتصاد سرمایه در بُعد جهانی.

بیش از آن که مبارزات پراکنده کارگران در کشورهای مختلف در پیوستگی و ارتباط با یکدیگر باشد، این سیاست‌های امپریالیستی در قبال جنبش‌های کارگری است که این وحدت غایی را محقق می‌کند. امپریالیست‌ها مانند عقاب‌های تیزچشم و شاهین‌هایی تیز چنگال، جنبش‌های کارگری را تحت نظر دارند و همواره نیز، طعمه‌های قابل توجهی برای خود می‌یابند تا به کمک و از طریق آن‌ها، برنامه و سیاست‌های‌شان را در دل جنبش‌های کارگری پیش ببرند و هم از این روست که مشرب‌های گوناگون در بطن جنبش کارگری وجود دارد و به سادگی می‌توان طیفی از فعالین کارگری از اولترا چپ تا اولترا راست را در متن این جنبش شناسایی و دسته‌بندی کرد. سازمان بین‌المللی کار (ILO)، کنگره کار آمریکا و بخش بین‌المللی‌اش یعنی مرکز همبستگی (سولیداریتی سنتر)، کنگره کار کانادا، اتحادیه‌ها و فدراسیون‌های بین‌المللی که سیاست‌های اتحادیه‌ای اغلب به شدت راست و هم‌سو با برنامه‌های اقتصادی بانک جهانی، صندوق بین‌المللی و سازمان تجارت جهانی در کشورهای مختلف گام بر می‌دارند، نهادها و ان‌جی‌او‌هایی که از طریق پروژه‌ها و پژوهش‌ها با فعالین حوزه کارگری کشورهای مختلف وارد همکاری می‌شوند، سازمان‌های حقوق بشری و... همگی مصادیقی از دخالتگری فرا-کشوری و



مطلع می‌شود و اطلاعیه فوق‌الذکر را صادر می‌کند. این رویه یک سازمان حقوق بشری است! آن‌ها رضا شهبانی را بی‌خبر نامزد دریافت جایزه‌ای می‌کنند و جایزه‌اش را به دست کسی می‌دهند که رضا شهبانی برای مقابله و جلوگیری از حضور و نفوذ امثال او در جنبش کارگری، ماه‌هاست در زندان به سر می‌برد و زیر بار پذیرفتن اتهامات واهی که زاپییده حضور این فرد نماینده و نظایر وی در جنبش کارگری است، نرفته است. رضا شهبانی صراحتن اعلام می‌دارد که "مهدی کوهستانی‌نژاد" نماینده و هم‌فکر او نیست. هوشمندی و آگاهی طبقاتی، تنها در مسیر یک مبارزه طبقاتی بی‌واسطه و جدال در اعلی‌ترین درجه آن است که حاصل می‌شود و رضا شهبانی، اکنون سمبل کارگرانی است که به چنین سلاحی مجهز شده‌اند.

### غلاف تمام فلزی

مبارزه طبقاتی و تضاد آشتی‌ناپذیر طبقات مهم‌ترین و عیان‌ترین جلوه خود را در عرصه جنبش کارگری می‌یابد. اما اتخاذ یک سیاست طبقاتی بر اساس منافع پرولتاریا در متن جنبش طبقه کارگر، سهل و ممتنع است. به نظر می‌رسد که ایستادن به جانب طبقه کارگر و اخذ یک موضع اصولی و سخن گفتن از زاویه منافع طبقه کارگر و تشخیص دقیق و به موقع لحظه‌ها و بزنگاه‌ها طی روند مبارزات کارگران، امر ساده‌ایست و برای انجام چنین کاری، کفایت که خود را کمونیست و سوسیالیست و حافظ منافع پرولتاریا به شمار

این اطلاعیه چیزی بیش از یک اطلاعیه است. این اطلاعیه از سوی کارگری که در روند مبارزه گام به گام، آبدیده شده است، علیه افراد و نهادهایی که در زندان و شکسته می‌خواستند/خواهندش نوشته شده است. این بیانیه، جوهره آگاهی طبقاتی است. فصل‌الخطاب حجم عظیمی از دعوا و جدال‌های گروهی/فرقه‌ای و به نقطه غیر قابل بازگشت رساندن اصل و پرنسیپی که در مبارزه طبقاتی جاری و در درون جنبش کارگری، سال‌هاست که قربانی تسلیم‌طلبی‌ها، سازشکاری‌ها، تنگ‌نظری‌ها یا سکتاریسم برخی فعالین این عرصه شده بود. از این پس، دیگر نمی‌توان به سادگی این اصولیت را کم‌رنگ نمود و گوشه‌اش را سایید تا مطامع و منافع سکتی و از آن مهم‌تر سیاست‌های آشتی طبقاتی آسیب نبیند.

کل ماجرا مانند روز روشن است. از یک سو مبارزه و مقاومت رضا شهبانی در بیست ماه اخیر حتی برای یک سازمان حقوق بشری غیر قابل انکار و نادیده گرفتن بوده است و از سوی دیگر این سازمان در مراسم خود و برای جور کردن جنس‌اش نیاز داشته است که ویتیرین را هوشمندانه‌تر بچیند. از این رو رضا شهبانی را کاندیدای دریافت جایزه برگزیده حوزه مدافعان حقوق کارگر می‌کند. این سازمان پیش و پس از اعطای این جایزه با رضا شهبانی به واسطه خانواده و دوستانش هیچ گونه تماسی نمی‌گیرد. تا تاریخ اعطای این جایزه کمیته دفاع از رضا شهبانی متشکل از اعضای خانواده، اقوام، آشنایان و فعالین مختلف کارگری، سیاسی و اجتماعی، چهار بیانیه منتشر کرده است و در مورد اعلام موجودیت این کمیته و وضعیت رضا شهبانی که به ویژه در آذرماه در اعتصاب غذا به سر می‌برده است، بیانیه‌هایی صادر و در رسانه‌های مختلف منتشر کرده است. اما این سازمان هیچ سراغی از این کمیته نمی‌گیرد. این سازمان برای دادن جایزه شهبانی هیچ کسب تکلیف و سوالی درباره نماینده مورد نظر شهبانی و کمیته دفاع از وی نمی‌کند تا شاید آن‌ها بخواهند فردی را به نمایندگی از وی به مراسم بفرستند.

تا این که نهایتن پس از گذشت بیش از یک ماه، رضا شهبانی از وجود چنین مراسم و چنین جایزه‌ای

بین‌المللی در جنبش‌های کارگری در نقاط مختلف جهان به فراخور اوضاع و اهمیت این کشورها هستند.

دولت‌ها نیز در این زمینه ید طولایی دارند. گاهی دولت‌ها ترجیح می‌دهند که خودشان بی‌واسطه مترسک‌های بین‌المللی و ظاهرن غیردولتی سر وقت جنبش‌های کارگری ببینند. سیاست‌های امپریالیستی بنا بر سطح و شکل مبارزات جاری جنبش‌های کارگری کشورهای مختلف، گاه از طریق جریان‌سازی و نهادسازی در درون جنبش کارگری عمل می‌کنند، گاه از نیروهای پوزسیونی برای کنترل اوضاع بهره می‌برند، گاه مستقیم راه کمک‌های مالی را در پیش می‌گیرند و گاه به طرق ایدئولوژیک‌تر و غیرمستقیم‌تر عمل کنند و ممکن است همیشه به همین سادگی نباشد که مبلغی پول از نقطه آ به سمت نقطه ب یا با واسطه‌هایی منتقل گردد. در مجموع هر شکلی از دخالتگری آن‌ها در جهت برقراری سیاست آستی طبقاتی و اخلال در روند مبارزات سرسختانه طبقه کارگر است.

مسأله اساسی این است که به ویژه در مقاطع تغییر رژیم‌های سیاسی، سرمایه‌داری بین‌المللی بر مبنای سیاست‌های هشیارانه امپریالیستی‌اش، از جنبش کارگری غفلت نمی‌ورزد و قائل به این امر مهم است که باید ظرفیت و پتانسیل‌های جنبش کارگری را در کنترل اراده خود و در مسیر پیشبرد سیاست‌های به هم پیوسته‌اش در بُعد داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی کشورهای مختلف قرار دهد. مبارزه بدون خشونت جنبش هم‌بستگی لهستان به رهبری لخ والسا که از یک طرف دست پاپ اعظم را در دست داشت و از سوی دیگر دست در دست ایالات متحده آمریکا جنبش کارگری و مبارزات اتحادیه کارگران کشتی‌سازی را به قهقرا کشاند، و تلاش برای بسط و شبیه‌سازی آن در جنبش کارگری ایران و لخ والسا خواندن برخی رهبران سندیکایی ایران، به خدمت گرفتن افرادی نظیر مهدی کوهستانی‌نژاد که خود از اعضای سابق اتحاد بین‌المللی برای حمایت از کارگران ایران بوده و به عنوان مسئول بخش آسیایی کنگره کار کانادا و مشاور کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری

و تلاش‌های وی برای رسوخ دادن منابع مالی نهادهای امپریالیستی چون سولیداریتی سنتر در درون جنبش کارگری، اقدامات سبزه‌ها برای ورود به زمین جنبش کارگری از جمله بیانیه‌های میرحسین موسوی برای تهییج و حساس‌سازی سبزه‌ها نسبت به اهمیت جنبش کارگری و نیز اقدام برای انتشار "کلمه کارگری" که به نقل از خودشان دست‌اندرکاران آن تصمیم گرفته بودند تا به سهم خودگامی کوچک در بیان مشکلات و مطالبات کارگران و دفاع از آنان بردارند! و نیز تلاش‌های اخیر که برای به راه انداختن رسانه‌های کارگری صورت گرفته، از جمله تهیه گزارشات و فیلم‌هایی که در رادیو زمانه صورت می‌گیرد و ایجاد برنامه "کارنامه" در رادیو فردا، همگی از جمله این تلاش‌ها به شمار می‌آید.

نکته مهمی که باید خاطرنشان کرد این است که حتی اجرای سیاست‌های امپریالیستی و طرح‌های سرمایه‌داری جهانی در یک کشور معین هم یک شکل و روال مشخص ندارد و ممکن است از جوانب و زوایای مختلفی از نفوذ و دستکاری جنبش کارگری و مهندسی درک طبقاتی کارگران و فعالین کارگری صورت بپذیرد. برای مثال بعد از شروع انقلاب در کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا، از آن جایی که رژیم‌های سیاسی این کشورها دشتخوش تغییر شده بودند، سیاست‌های امپریالیستی در جنبش کارگری از طریق بازتولید بقایای منحط جنبش کارگری فاسد در رژیم قبلی صورت گرفته است. برای نمونه در مصر، پس از ایجاد فدراسیون جدید اتحادیه‌های کارگری، هم پس‌مانده‌های رژیم سابق که در هیأت حکومت نظامیان به حیات خود ادامه داده و هم نهادهای امپریالیستی کوشیده‌اند که در روند بازسازی فدراسیون جدید، نیروهای وابسته به خود و سیاست‌های خود را زورچیان کنند و بدیهی است که در شرایط ملتتهب و ناپایدار روند انقلابی چقدر این دخالتگری سهل‌تر می‌تواند صورت بپذیرد و موثر واقع شود. به ویژه اگر بخش‌های آگاه و پیشرو طبقه کارگر، نتوانسته باشند بلافاصله بر ضعف و پراکندگی خود غلبه کنند و به مثابه نیروی انقلابی و منسجم و بر مبنای منافع پرولتاریای آن کشور،

هژمونیک شوند.

در هر حال پرداختن به این موارد و به ویژه ارائه فاکت‌ها می‌تواند روشنگر باشد. وحدت عمل و آگاهی طبقاتی در انتها درجه آن در بورژوازی جهانی چنان مخاطره‌انگیز است که لازم است برای اتخاذ سیاست‌ها و رویکردهای طبقاتی صحیح و اصولی در جنبش طبقه کارگر، به بهترین نحو ممکن واکاوی شود. آنچه که مبنای نگارش این متن شد، رضا شهبانی بود که در بیمارستان و تحت شدیدترین فشارها و کنترل‌ها، بر سیاست مصححت‌جویی، ریاکاری و مماشات خط بطلان کشید و معیاری برای عمل در جنبش کارگری گردید. او اکنون صراحتن پتانسیل‌ها و بحث‌های کاغذی این سال‌ها را بالفعل و متعین کرد و از این رو فصل نوینی در جنبش کارگری و مبارزات طبقه کارگر گشود که به این سادگی نادیده انگاشتنی نخواهد بود.

در شماره‌های آینده آترناتیو، تلاش می‌کنیم به نحو ملموس‌تر و متمرکزتری بر سازوکارهای امپریالیسم و نحوه سوخت و ساز آن در کشورهای مختلف به ویژه ایران انگشت بگذاریم و ماجرا را بشکافیم. این نوشته، تنها برای تاکید بر اهمیت عملکرد رضا شهبانی و برجسته کردن وجدان طبقاتی او، و لاجرم ادای دین کوچکی به استقامت تحسین‌برانگیز او بود. زنده باد رضا شهبانی و مستدام باد مقاومت و مبارزات همه کارگران علیه سرمایه‌داری.

#### توضیحات:

برای مطالعه مفصل‌تر گزارش این مراسم می‌توانید به لینک زیر مراجعه نمایید:

<http://humanrightsintl.org/statement/december/2011-12-15-s001.htm>

\*\*\*\*\*



## از پوپولیسم بهمن ۵۷ تا نئولیبرالیسم اسلامی امروز مرجان افتخاری

مارکسیسم به عنوان علم فلسفه و اقتصاد سیاسی که مبارزه طبقاتی را اساس تفکر خود قرار می‌دهد، این امکان را برای مارکسیست‌ها به وجود آورده که با تحقیق و تحلیل دیالکتیکی از شرایط مشخص اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بتوانند نه تنها وضعیت موجود را تبیین کنند، بلکه آترناتیو مشخص خود را به نفع طبقه کارگر و تهیدستان ارائه دهند. اما آیا با توجه به شرایط موجود و وضعیت اسفبار زندگی کارگران، تهیدستان و بطور کلی مزدبگیران در بسیاری از کشورهای جهان، از جمله ایران و خاورمیانه ما توانسته‌ایم از همه بسترها و فرصت‌های مبارزاتی برای تغییر شرایط به نفع کارگران و مزدبگیران استفاده کنیم؟ اگر چنین نیست ما با چه موانع و مشکلاتی روبرو هستیم و چه باید کرد؟

پس از فروپاشی دیوار برلین در سال ۱۹۸۹، اکنون بحران اقتصادی نظام سرمایه‌داری جهانی، بزرگ‌ترین واقعه تاریخی است که بحران‌های سیاسی و اجتماعی امروز در سطح جهانی، به ویژه در اروپا و خاورمیانه نتیجه منطقی و اجتناب‌ناپذیر آن هستند. در اروپا، در ادامه برنامه‌های ریاضتی دولت‌ها، مبارزات کارگران و مزدبگیران در مقابل بیکاری، گرانی، کاهش قدرت خرید و سایر امکانات زندگی از یک سو و نبود آترناتیو انقلابی برای تغییر وضعیت موجود، جابه‌جایی‌هایی در سطح دولت‌های یونان، اسپانیا و ایتالیا به وجود آمد. ولی در منطقه خاورمیانه، شمال آفریقا و ایران که وضعیت اقتصادی و شرایط زندگی کارگران، جوانان و زنان (اکثریت مردم) اسفبارتر است و ساختارهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی هم با اروپا کاملا

مختلفند ما با وضعیت بسیار پیچیده‌ای روبرو هستیم. این پیچیدگی را در دوگانگی حکومت‌های دیکتاتوری-نظامی که هم با تمام ساختارهای نظام سرمایه‌داری جهانی و هم با بافت و روابط سیاسی، فرهنگی و مذهبی واپس‌مانده طایفه‌ای و قبیله‌ای تطبیق دارند باید دید.

در کشورهای اروپائی، بیشتر کشاکش و مبارزات مزدبگیران که توسط سندیکاها و اتحادیه‌ها سازمان‌دهی می‌شوند جنبه اقتصادی و در مخالفت با برنامه‌های ریاضتی دولت‌ها (بیکارسازی‌ها، افزایش قیمت کالاها و خدمات در نتیجه کاهش قدرت خرید و افزایش سن بازنشستگی) است.

اما بحران نظام سرمایه‌داری در خاورمیانه و شمال آفریقا در واقع کاتالیزاتور حرکت‌های بزرگ اجتماعی و خیزش مردم پس از ۵۰ سال سکوت بود. ابتدا سرنگونی دیکتاتورهای مادام‌العمر در تونس، مصر و سپس دخالت نظامی ناتو و سرنگونی قذافی، کناره‌گیری علی عبدالله صالح در یمن، رفرم سیاسی در مراکش، لغو ظاهری حکومت نظامی در الجزایر، رفرم‌هایی در عربستان سعودی، اردن، کویت و مهم‌تر از آن اعتراضات پیوسته و دائمی در سوریه در همین راستا یعنی به عنوان پس‌لرزه‌های بحران اقتصادی سرمایه‌داری جهانی قابل بررسی هستند.

از همان ابتدا با وجود استقبال از جنبش‌های (نان و آزادی) کارگران، تهیدستان، زنان و جوانان در تونس و مصر، ولی شناخت از بافت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی در این دو کشور نگرانی‌هایی را به همراه داشت. روند مبارزات از همان ابتداء و نتایج انتخابات در این کشورها فقط

تائید نگرانی‌ها نیست. بلکه شباهت‌های آن با بهمن ۵۷ و تکرار تاریخ پس از ۳۳ سال علامت سؤال بزرگی را در مقابل همه تحلیلگران سیاسی قرار داده است. با مروری به مهم‌ترین شاخص و ویژگی مبارزاتی در بهمن ۵۷ و همین طور جنبش اعتراضی سال ۸۸ میتوان دلایل به قدرت رسیدن اسلامیت‌ها در منطقه را توضیح داد. در مورد بهمن ۵۷ و جنبش اعتراضی سال ۸۸ مطالب بسیاری نوشته شده که نیازی به تکرار نیست ولی پرداختن به یک موضوع حتی اگر چندین بار هم تکرار شده باشند تاکیددی است چند باره بر اهمیت آن.

بهمن ۵۷ محصول مخدوش شده‌ای از مبارزه طبقاتی بود. تمام اقشار، طبقات و نیروهای اجتماعی در یک صف، به صورت "انبوهی از جمعیت" (کارگران، زحمتکشان، حاشیه‌نشینان شهر و روستا، معلمان، دانشجویان و روشنفکران) همه زیر پرچم "مرگ بر دیکتاتور" "مرگ بر شاه"، در بهترین حالت "زندانی سیاسی آزاد باید گردد" و "آزادی" به میدان آمدند. نوعی "مبارزه عمومی" و "همه با هم" شاخص اصلی مبارزات در بهمن ۵۷ بود. در آن روزها نه کارگران خواست‌های مشخص کارگری (بیکاری، شرایط کار، حقوق سیاسی و صنفی) را طرح کردند و نه روشنفکران که آزادی و آزادی‌های دمکراتیک دغدغه اصلی آن‌ها بود از "آزادی" تعریف و درکی روشن داشتند. در جریان این "مبارزه عمومی" ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی هر دو طیف، کارگران-زحمتکشان و روشنفکران که هیچ یک ابزارهای مستقل مبارزاتی (ایدئولوگ، نهادها، تشکل‌ها، منابع مالی و

کشورهای خاورمیانه و آفریقای شمالی بر حسب طبقه بندی درآمد به دلار آمریکا در سال ۲۰۱۱<sup>(۲)</sup>

درآمد بالا ۱۲.۲۷۶ و بالاتر	درآمد متوسط ۳.۹۷۶ - بالا	درآمد متوسط پائین - ۱.۰۰۶	درآمد پائین ۱.۰۰۵
قطر	الجزایر	مصر	
کویت	ایران	یمن	
عمان	اردن	مراکش	
بحرین	تونس	سوریه	
عربستان سعودی	ترکیه		
امارات	لبنان		

توضیح: ایران جزء کشورهای آسیا و پاسفیک و ترکیه در لیست کشورهای اروپا و آسیای مرکزی هستند ولی برای مقایسه در لیست آورده شده اند.

بهمین ۵۷ تا سال ۸۸ جامعه در یک خلاء زمانی به سر برده است. تنها ناسیونالیست‌ها با شعار "نه غزه، نه لبنان جانم فدای ایران" به طور صریح و شفاف صف مستقل خود را مطرح کردند. دانشجویان، زنان، جوانان و نیروهای چپ رادیکال نتوانستند از فرصت‌ها استفاده کنند و با طرح خواستهای مشخص جنبش مبارزات را به سطحی بالاتر ارتقاء دهند. به طور نمونه، نرخ بالای بیکاری جوانان، گرانی، حق و حقوق زنان و برابری‌خواهی آنان که تنها "معیار روشن و مشخص آزادی" در هر جامعه‌ای و تعیین کننده سطح رشد، آگاهی و صفت‌بندی‌های سیاسی و ایدئولوژیک است اساساً مطرح نشد. همین وضعیت را در جریان جنبش "نان و آزادی" به طور مشخص در مصر که بزرگ‌ترین کشور عربی است می‌توان مشاهده کرد. در حالی که کارگران، تهیدستان، زنان و جوانان برای تغییر شرایط زندگی‌شان، کار، رفاه اجتماعی، آزادی‌های دموکراتیک و سرنگونی دیکتاتوری نظامی به میدان آمده بودند، ولی در میدان تحریر "مبارک و رفتن او" به تنها خواست محوری و مشخص تبدیل شد. به طوری که پس از کناره‌گیری او از راس ارتش و حکومت نظامی، مردم حتی میدان تحریر را تمیز کردند و به خانه‌ها برگشتند. اگر چه بار دیگر جوانان به میدان تحریر بازگشتند و

در یک دوره دیگر در سال‌های جنگ بین ایران و عراق و پس از آن هم مشاهده کرد. "شش گزارش تقدیم به جنبش کارگری"<sup>(۱)</sup> کار تحقیقی که درست چند ماه بعد، در اسفند سال ۸۸ منتشر شد به روشنی این بی‌تفاوتی و نظاره‌گری کارگران را ترسیم می‌کند. در این گزارش نوعی بی‌تفاوتی، رخوت، بی‌اعتمادی و روزمرگی حتی در بین کارگران واحدهای تولیدی با ۵۰۰ نفر کارگر مشهود است. با وجود نرخ بالای بیکاری، گرانی و تهیدستی، ولی کارگران آمادگی ذهنی و روحی برای به میدان آمدن و مبارزه را نداشتند. درست برعکس بهمین ۵۷ که کارگران به خصوص نفت‌گران با آمادگی وارد صحنه مبارزاتی شدند و با اعتصابات خود شرایط سرنگونی رژیم سلطنتی را فراهم کردند.

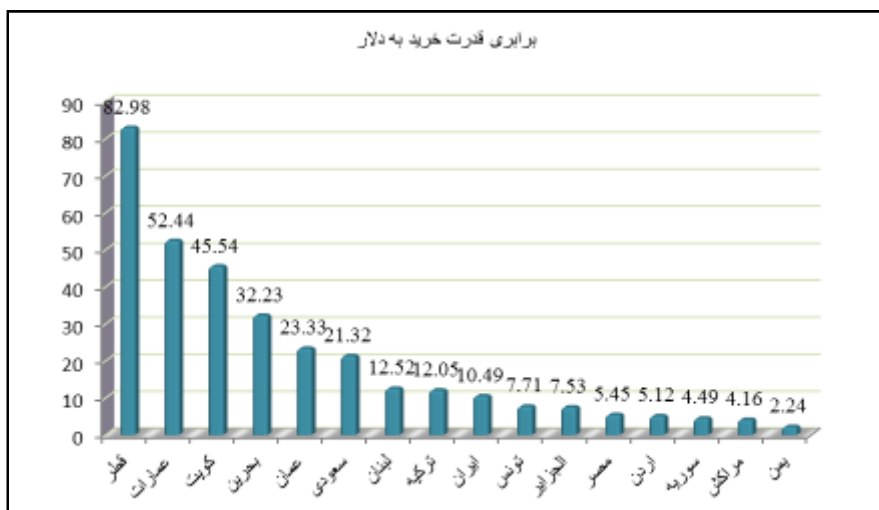
در جنبش سال ۸۸ دانشجویان و جوانان به خصوص زنان نیروی اصلی صحنه مبارزه بودند. اما مانند سال ۵۷، شعارها از سطح "مرگ بر دیکتاتور" "مرگ بر ولایت فقیه" و در بهترین حالت آن "زنده باد آزادی و یا زندانی سیاسی آزادی باید گردد" فراتر نرفت. این بار هم شعار "مرگ بر دیکتاتور" به فریاد مخدوش شده‌ی تمام گرایشات، لیبرالی، لیبرال مذهبی، چپ‌های سرنگونی‌طلب و رفرمیست تبدیل شد. به طوری که به نظر می‌آید که بین

تبلیغاتی) را نداشتند هژمونی جریان‌های اسلامی و در راس آن خمینی که تمام امکانات لازم را در اختیار داشتند و مناسب‌ترین انتخاب و آلترناتیو نشست گوادلوپ در دی ماه سال ۵۷ بود (انگلیس- آمریکا-فرانسه و آلمان) را پذیرفتند.

اگر چه از بهمین ۵۷ تا ۳۰ خرداد سال ۶۰ مبارزه طبقاتی با آهنگی مشخص‌تر ادامه یافت، ولی سرعت حوادث و اهمیت آن‌ها در عرصه داخلی و جهانی به گونه‌ای بود که مسیر طبیعی این مبارزه را به نا کجاآباد برد. اشغال سازمان‌یافته سفارت آمریکا و تمام جریانی که در پس آن پنهان بود، مبارزات ضد امپریالیستی سازمان داده شده و هدایت شده دولتی که در واقع ادامه نظرات واپس‌مانده خمینی و غرب‌ستیزی فرهنگی او بود و باز در همین دوران افروختن آتش جنگ با عراق به آشفتگی سیاسی در داخل، منطقه خاورمیانه و در سطح جهانی دامن زد. در همین هنگام، در حالی که کارگران، زنان، دانشجویان و نیروهای سیاسی فرصت‌ها را از دست می‌دادند رژیم تازه به قدرت رسیده ارگان‌های استراتژیک قدرت سیاسی (سرکوب) را سازمان‌دهی می‌کرد. ۳۰ خرداد سال ۶۰ پایان دوران کشاکش انقلابی و آغاز دورانی شد که هنوز پس از ۳۳ سال هم چنان ادامه دارد.

در سال ۱۳۸۸، پس از ۳۱ سال، دنیا شاهد خیزش توده‌ای دیگری در ایران بود که با وجود یک تفاوت اساسی که بدون شک فاکتور تعیین کننده در شکست مبارزات این دوره بود، ولی شباهت‌های آن با بهمین ۵۷ بار دیگر صف مخدوش شده مبارزاتی و خلاء آلترناتیو رادیکال و انقلابی را یادآوری می‌کرد. در این دوره تمام فعالین سیاسی در تحلیل‌های خود در مورد عدم حضور و شرکت کارگران در مبارزات سال ۸۸ توافق نظر داشتند، و یکی از دلایل شکست آن را عدم شرکت این طبقه ارزیابی کردند. ولی آن چه که اهمیت دارد بر خلاف بعضی از نظرات، عدم شرکت کارگران در این دوره به دلیل آگاهی و شناخت آن‌ها از گرایشات، صفت‌بندی‌ها و به طور کلی فضا و درگیری‌های سیاسی جامعه نبود. برعکس، آن‌ها با وجود شرایط فاجعه بار زندگی‌شان نظاره‌گران منفعل این دوران بودند. پاسخ این وضعیت روحی و انفعال را می‌توان

قدرت خرید بر اساس در آمد حاصل از تولید خالص ملی GDP(PPP) 2011<sup>(۳۷)</sup>



gross domestic product purchasing power parity per capitaat

توضیح: در مورد کشورهای عراق و لیبی آماری در دست نیست.

جنگ سرد در این گوشه از جهان با وجود اختصاص هزینه‌های سنگین، نتیجه و راندمان مورد انتظار آن‌ها را نداشت. ولی بدون تردید برآمد گروه‌ها، احزاب و جریان‌های اسلامی در این دوران تاثیر سیاسی، اجتماعی و فرهنگی فاجعه‌باری برای کارگران، زحمتکشان به ویژه زنان و جوانان در تمام منطقه و کشورهای اطراف آن داشت. به طوری که هنوز، سال‌ها پس از فروپاشی بلوک شرق، رژیم‌ها و احزاب ارتجاعی اسلامی یکی از مشکلات اساسی منطقه و کشورهای اطراف آن هستند.

از سوی دیگر، حمله و اشغال عراق که ادامه سیاست سرمایه‌داری جهانی به گونه‌ای دیگر بود بحث "خاورمیانه بزرگ" و حمله نظامی به ایران را بارها به عنوان خطری جدی به میان گذاشت. ولی واقعیت نشان داد که نه امپریالیست‌ها استراتژی تدوین شده و مشخصی در این رابطه دارند، نه توانائی مالی و نظامی چنین پروژه بزرگی را دارا هستند و نه افکار عمومی در منطقه و جهان چنین امکانی را به آنها می‌دهد. این دیدگاه به هیچ وجه به معنی نادیده گرفتن سیاست‌های جنگ‌طلبانه سرمایه‌داری جهانی بعنوان یک تاکتیک برای کاهش بحران اقتصادی و یا بحران‌های دیگر نیست.

اسرائیل در سال ۲۰۰۶ اهمیت استراتژیکی و بحرانی این منطقه را تاکید می‌کند.

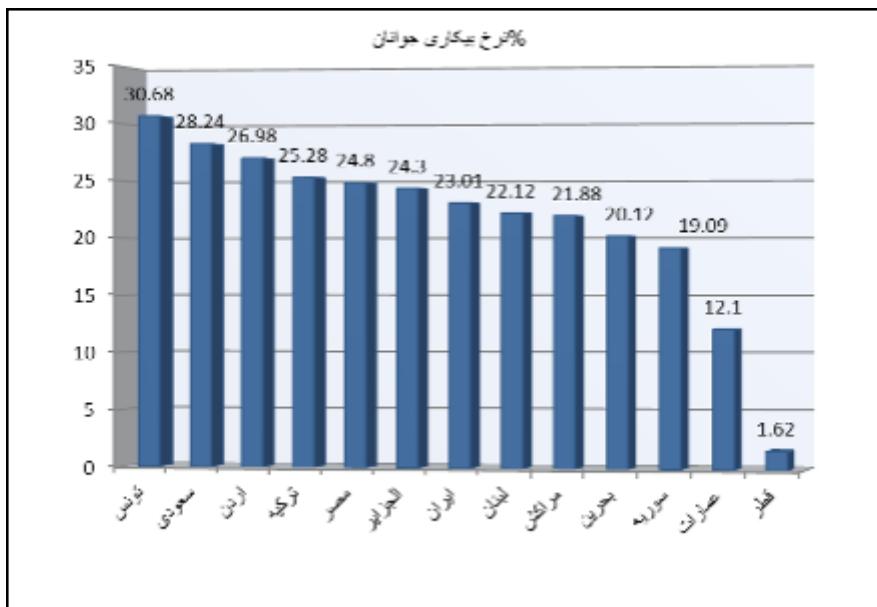
استراتژی امپریالیست‌ها و در راس آن آمریکا در دوران جنگ سرد، حمایت همه جانبه از گروه‌های اسلامی برای دستیابی به قدرت سیاسی بود. کمک به استقرار جمهوری اسلامی و کمک‌های نظامی، مالی و لژیستیک به گروه‌های تروریستی و ارتجاعی طالبان و القاعده در افغانستان جزئی از این استراتژی بود. این سیاست با فروپاشی دیوار برلین به عنوان پایان یک دوران ضرورت ادامه خود را از دست داد، به ویژه که بخشی از سیاست‌های آن‌ها در مورد ایران با شکست مواجه شده بود. تشکیل ارتش قدرتمند (سپاه پاسداران)، تشکیل گروه تروریستی حزب‌الله در لبنان، دخالت در امور داخلی این کشور و فلسطین، حمایت مالی و نظامی از حماس، دخالت‌های نظامی سپاه در جریان اشغال عراق، کنترل کامل تنگ هرمز در خلیج فارس، حمایت از رژیم سوریه و بالاخره پروژه هسته‌ای همه مجموعه‌ای هستند که شکست سیاست‌های سرمایه‌داری جهانی را در رابطه با جمهوری اسلامی نشان می‌دهند. به طور کلی نتایج سیاست‌ها و برنامه‌های امپریالیست‌ها در دوران

ناراضیتی و خواست‌های خود را باز هم مرحله‌ای (کنار رفتن نظامی‌ها از قدرت سیاسی) مطرح کردند ولی واقعیت این است که آنها فرصتها را از دست داده بودند. این بار غیر از ارتش و پلیس جریان‌های اسلامی (اخوان المسلمین و سلفی‌ها) که خود را آلترناتیو قدرت می‌دانستند در مقابل آن‌ها ایستادند.

نتیجه این که بهمین ۵۷ که بزرگ‌ترین و مهم‌ترین رویداد سیاسی در خاورمیانه بود و سپس جنبش‌های اخیر در ایران و منطقه مبارزات مخدوش شده‌ای بود که خواسته‌های اساسی استثمار شدگان و زنان که ستم‌دیدگان تاریخی در این منطقه هستند در پس کاریکاتوری از مبارزه ضد دیکتاتوری به فراموشی سپرده شد. مبارزه پوپولیستی (همه با هم) به شیوه خمینی برای "آزادی" بار دیگر شکست مفتضحانه خود را ثابت کرد.

#### نگاهی به اوضاع سیاسی منطقه

منطقه خاورمیانه از نظر جغرافیائی، تنها بزرگراه آبی و پل بین دریای مدیترانه و اقیانوس هند از همان ابتدای دوران امپراتوری عثمانی (۱۹۲۲-۱۲۹۹) میلادی به محلی برای رقابت‌های کشورهای استعماری انگلیس و فرانسه تبدیل شد. کشف اولین منابع نفتی در شهر مسجد سلیمان در سال ۱۲۸۷ (۱۹۰۸) و سپس بزرگ‌ترین رویدادهای سیاسی یعنی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و تاسیس کشور اسرائیل در سال ۱۹۴۸ این منطقه را بیش از سایر نقاط دنیا به ناحیه‌ای استراتژیک برای امپریالیست‌ها تبدیل کرد. به طوری که جنگ‌های دائمی قبل از تشکیل دولت اسرائیل و پس از آن، جنگ ۶ روزه اعراب و اسرائیل در ژوئن سال ۱۹۶۷، جنگ‌های داخلی لبنان بین سال‌های (۱۹۹۹-۱۹۷۵) که منجر به کشتار و قتل عام وحشیانه بیش از ۴۰۰۰ پناهنده فلسطینی در صبرا و شتیلا در سال ۱۹۸۲ شد، استقرار ارتش و پایگاه اطلاعاتی سوریه در لبنان در سال ۱۹۷۹، جنگ ایران و عراق (از شهریور ۱۳۵۹ تا مرداد ۱۳۶۷)، جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱، حمله نظامی آمریکا و اشغال عراق در سال ۲۰۰۳ و بالاخره جنگ حزب‌الله لبنان و

نرخ بیکاری جوانان بین ۱۵ تا ۲۴ سال در کشورهای خاورمیانه<sup>(۵)</sup>

احتمال دخالت نظامی محدود و موردی مانند آن چه که در لیبی اتفاق افتاد همیشه وجود دارد. برعکس اشغال عراق چند فاکتور دست ناتو را برای حمله به لیبی باز گذاشت. از آن جمله اختلافات شدید قذافی با کشورهای عربی و اتحادیه عرب، مهم‌تر از همه تقاضای کمک بخشی از مردم لیبی، گروه‌های درگیر در جنگ و شورای موقت لیبی از ناتو و در نهایت نفرت افکار عمومی جهانی از وحشی‌گری قذافی و کشتار مردم.

به هر حال، اگر چه روند حرکت‌ها و مبارزات کنونی تغییرات و خطر جدی را نشان نمی‌دهد، ولی منطقه حساس خاورمیانه به "کانون بحران" برای سرمایه‌داری جهانی تبدیل شده است. به طوری که در حال حاضر کنترل کامل اوضاع از نظر اقتصادی (صادرات و قیمت نفت)، ژئوپلیتیکی (مصر و سوریه) و قدرت نظامی و هسته‌ای ایران معضل اساسی سرمایه داری جهانی است.

### ۱-نگاهی به وضعیت اقتصادی کشورهای منطقه

درآمد یا تولید خالص ملی اکثر کشورهای منطقه که به کشورهای تک‌محصولی معروف هستند از صادرات نفت تامین می‌شود. طبق طبقه‌بندی بانک جهانی و فرم اقتصاد جهانی کشورهای این منطقه اکثراً در ردیف کشورهای با درآمد بالا و یا متوسط بالا قرار دارند و هیچ کدام جزء کشورهای فقیر محسوب نمی‌شوند.

ولی چرا در بیشتر این کشورها حتی در ثروت مندترین آنها درصد بالایی از مردم بخصوص کارگران و خانواده‌های آنها در فقر و تهیدستی زندگی میکنند؟ یا میلیونها نفر زیر خط فقر، یا در فقر مطلق در حلیب ابادها و در شرایط غیر انسانی به سر می‌برند. زمانی محرومیت و فقر در این کشورها عریان تر میشود که میلیونها کودک کار و کودک خیابانی از همان دوران کودکی در محرومیت از ثروت ملی با فشارهای جسمی، روحی و روانی بار سنگین بی عدالتی و نا برابری را روی شانه های کوچک خود تحمل میکنند. این بی عدالتی با توجه به سطح بالای درآمد در این کشورها دلایل مختلفی میتواند داشته باشد که

موارد زیر در تمام آنها عمومیت دارند.

بی عدالتی ساختاری نظام سرمایه‌داری اولین دلیل تقسیم نابرابر ثروت ملی در سراسر جهان به ویژه در کشورهایی است که ساختارهای سیاسی و اجتماعی این بی عدالتی را چند برابر می‌کنند.

-- فساد مالی و سودجویی وحشیانه، رشوه‌خواری، احتکار، زد و بند بالایی‌ها و دلالی به شکلی عریان و بی پرده جزئی از سیستم و قدرت سیاسی در این نوع کشورها است. هرم قدرت از بالا تا پائین (رئیس جمهور، خانواده او، هیئت دولت، کارکنان دولتی، ژنرال‌های ارتش، پلیس، دستگاه قضائی، دستگاه عریض و طویل مذهب، آیت‌الله‌ها و شیوخ) منافع خود را در چنین سیستمی جستجو میکنند.

-- بخش قابل ملاحظه‌ای از درآمد ملی یعنی سهم مردم به هزینه‌های سرسام‌آور و سنگین ارتش، خرید اسلحه و وسائل جنگی، ارگان‌های سرکوب، پلیس و سازمان‌های اطلاعاتی اختصاص داده می‌شود. هم‌چنین میلیاردها دلار از سهم مردم برای خرید نرم‌افزارها و سیستم‌های پیشرفته اطلاعاتی جهت کنترل مخالفین، شهروندان و سرکوب آن‌ها استفاده می‌شود.

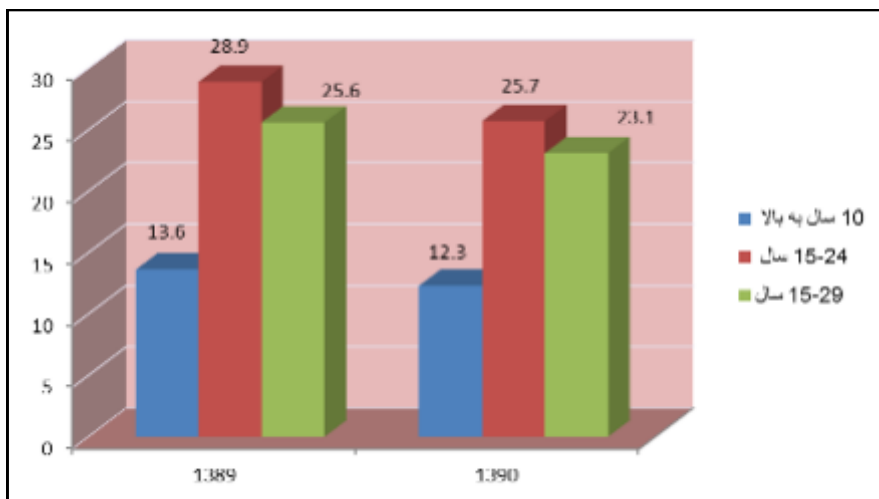
-- رشد ناموزون سرمایه‌داری که فرایند صنعتی شدن و زمینه‌های ایجاد کار و فعالیت در تولید اجتماعی را محدود می‌کند و رشد بالای جمعیت که به طور متوسط ۱.۰۸٪ (بحرین با بالاترین رقم ۲.۰۸٪ و قطر با پائین ترین رقم ۰.۰۸۱٪)<sup>(۴)</sup> است. بر همین اساس تقریباً ۶۰٪ جمعیت در این کشورها را جوانان بین ۱۵ تا ۲۹ سال تشکیل می‌دهند. عدم توازن بین رشد جمعیت و ظرفیت‌های اقتصادی امکان کار و فعالیت اجتماعی را حتی برای افرادی که تحصیلات دانشگاهی دارند با مشکل روبرو کرده است. به همین دلیل اگر در کشورهای اروپائی (یونان، اسپانیا و فرانسه) با در نظر گرفتن بحران کنونی بین ۲۰٪ تا ۳۰٪ جوانان بیکار هستند ولی در مصر، تونس و ایران این آمار بیش از ۴۰٪ است.

منحنی‌های روبه‌رو بر اساس آمارهای دولتی که در این گونه موارد همیشه کمتر از آمار حقیقی هستند تصویری از وضعیت بیکاری جوانان در منطقه و ایران را نشان میدهند.

نتیجه این که برای جلوگیری از گسترش و رادیکالیزه شدن مبارزات مردم به خصوص جوانان و در واقع کنترل بحران، اولاً صندوق بین‌المللی پول



نرخ بیکاری جوانان در ایران به % (۶)



آورد راه پیچیده و طولانی تا درک واقعیت‌ها در پیش دارند. نتیجه این که با توجه به توضیحاتی که داده شد، نتولیرالیسم اسلامی مدل ترکیه مناسب‌ترین آلترناتیو منطقه‌ای و سرمایه‌داری جهانی برای "کنترل بحران" است.

در ایران با پشت سر گذاشتن تجربه اسفبار ۳۳ ساله، اگر چه جنبش‌های کارگری، دانشجویی، زنان، جوانان و جنبش‌های اجتماعی تفاوت‌هایی را با کشورهای منطقه دارند، ولی بحران سیاسی که از سال ۱۳۸۸ به شکلی انفجاری در بین بالایی‌ها و در سطح پائین‌ها به وجود آمده و رانده شدن بخشی از بالایی‌ها (سبزها) در اپوزیسیون احتمال تکرار سناریوی سیاه مصر و تونس را در برابر ما قرار می‌دهد. اگر در ابتدای سال ۸۸ هنوز با خوش‌بینی خطر رفرمیست‌های اسلامی جدی گرفته نشد، ولی اکنون پس از وقایع اخیر در منطقه این خطر بیش از هر زمان دیگری عینیت پیدا کرده است. به ویژه این که در ایران هم مانند بقیه کشورها خلاء آلترناتیو انقلابی اساسی‌ترین و مهم‌ترین مشکلی است که سال‌ها است با آن روبرو هستیم. واقعیت این که چپ جهانی و طبیعتاً چپ ایران سال‌ها است که با بحران پیچیده و چند جانبه‌ای روبرو است، اما این موضوع نباید بهانه‌ای برای انفعال و دست روی دست گذاشتن باشد. بر عکس با درک از دشواری‌ها و سختی‌ها میتوان واقع‌بینانه‌تر گام برداشت.

پذیرش اسلام نتولیرال ندارند.

--گره کور فلسطین-اسرائیل و بن بست سیاست‌های احزاب اسلامی تجربه دیگری است. پیروزی حماس (شاخه نظامی اخوان المسلمین) در انتخابات ژانویه سال ۲۰۰۶ و دو قسمتی شدن فلسطین بحران بی‌سابقه‌ای بود که این بن بست را مشخص‌تر میکند. از سوی دیگر ۱۱ سپتامبر و تروریسم اسلامی چهره جذامی از اسلام و کشورهای منطقه در حافظه تاریخی و اذهان عمومی جهانیان به جای گذاشت. این دو موضوع مهم هیچ راه دیگری به جز تجدید نظر در سیاست‌ها باقی نگذاشته است.

با این مجموعه، جنبش "نان و آزادی" در خاورمیانه پس از ۵۰ سال رکود سیاسی واقعیت ناخوشایند و تلخی را در برابر همه آزادی‌خواهان، برابری‌طلبان و به طور کلی افکار عمومی جهان قرار داد. نتیجه انتخابات در مصر و تونس، کسب اکثریت اراء توسط احزاب اسلامی (اخوان المسلمین، سلفی‌ها و نهاد) نشان می‌دهد که مذهب و فرهنگ مذهبی جایگاه وهبه و نهادهای در ساختارهای اجتماعی و فرهنگی مردم این منطقه دارد و درک از "آزادی" هنوز بسیار کودکانه و ابتدائی است. مردمی که از تجربه ملت‌های دیگر به خصوص ایران درس نگرفتند و هنوز به مذهب "صد دیکتاتوری" باور دارند و فکر می‌کنند که مذهب (اسلام) برای آن‌ها آزادی، رفاه و عدالت اجتماعی به ارمغان خواهد

سیاست‌های ریاضتی در این منطقه را فعلاً راکد کرده است. سپس دولت‌های الجزایر، عربستان، اردن، مراکش و کویت با برقراری سوبسیدهایی که قبلاً حذف کرده بودند، افزایش دستمزدها هر چند محدود و دادن بعضی امکانات بهداشتی و خدماتی از گسترش اعتراضات مردم جلوگیری کردند و کنترل اوضاع را فعلاً به دست گرفتند.

### نتولیرالیسم اسلامی مدل ترکیه آلترناتیو بحران سیاسی

حزب "عدالت و توسعه AKP" ترکیه که از سال ۲۰۰۲ قدرت سیاسی را در دست دارد به الگو و مدلی برای سایر احزاب و گروه‌های اسلامی در منطقه تبدیل شده است. حتی حزب بزرگ و مهم منطقه‌ای اخوان المسلمین گرایش خود را نسبت به این الگو نشان داده است. دلایل چنین چرخش و یا گرایشی را بهتر است از چند زاویه مورد بررسی قرارداد.

--جمهوری اسلامی بعنوان یک قدرت سیاسی-ایدئولوژیک نتوانست به مدل یا الگویی برای احزاب و گروه‌های منطقه تبدیل شود. به جزء تفاوت‌های ایدئولوژیکی بین اسلام شیعه و سنی، ولی شکست سیاست‌های جمهوری اسلامی و انزوای آن از همان سال‌های اول در منطقه و در سطح جهانی تجربه مهمی برای این احزاب بود.

--همان طور که گفته شد نزدیک به ۶۰٪ جمعیت در این کشورها را جوانان بین ۱۵ تا ۲۹ سال تشکیل می‌دهند که با وجود همه محدودیت‌ها، به وسائل ارتباط جمعی مدرن دسترسی دارند و از آن استفاده می‌کنند. نسلی که درک سیاسی و اجتماعی واقع بینانه‌تری در تمام زمینه‌ها با نسل قبل از خود دارد و اساساً زمینی‌تر به مسائل نگاه می‌کند. اگر نسل قبل را به دو دسته بزرگ چپ‌ها و مذهبی‌های سنتی تقسیم بندی کنیم، نسل فیس بوک امروز را می‌توان به "آزادی-برابری‌طلب‌ها (اقلیت) و لیبرال‌ها (مذهبی یا غیر مذهبی) (اکثریت) تقسیم کرد. علیا ماجده المهدی دختر ۲۰ ساله مصری که خود را در مقابل دنیا برهنه می‌کند سنبل فریاد گونه جدائی این دو نسل است. این احزاب هیچ انتخاب و یا راه دیگری به غیر از

[WFBEXT/REGION\\_MDE.HTML](http://WFBEXT/REGION_MDE.HTML)

7. [HTTP://WWW.INDEXMUNDI.COM/](http://WWW.INDEXMUNDI.COM/)

[WWW.INDEXMUNDI.COM/MAPI/?T=0&V=24&R=XX&L=EN](http://WWW.INDEXMUNDI.COM/MAPI/?T=0&V=24&R=XX&L=EN)

[WWW.INDEXMUNDI.COM/G/R.ASPX?T=0&V=2229&L=FR](http://WWW.INDEXMUNDI.COM/G/R.ASPX?T=0&V=2229&L=FR)

8. [HTTP://WWW.INDEXMUNDI.COM/G/R.ASPX?T=0&V=2229&L=FR](http://WWW.INDEXMUNDI.COM/G/R.ASPX?T=0&V=2229&L=FR)

[WWW.AMAR.ORG.IR/](http://WWW.AMAR.ORG.IR/)

9. [HTTP://WWW.AMAR.ORG.IR/](http://WWW.AMAR.ORG.IR/)

چکیده نتایج طرح آمارگیری از نیروی کار تابستان ۱۳۹۰ ۱۰۰

\*\*\*\*\*

سه محور را در نظر داشته باشد.

### پانویس‌ها

1. <http://www.ghatipati.net/akhbar-iran/nazar-sanji.htm>
2. <http://reports.weforum.org/global-gender-gap-2011/>
3. [Regional and income Group Classification, 2011](#)
4. <http://data.worldbank.org/indicator/NY.GNP.PCAP.PP.CD>
5. [HTTP://REPORTS.WEFORUM.ORG/GLOBAL-GENDER-GAP-2011/](http://REPORTS.WEFORUM.ORG/GLOBAL-GENDER-GAP-2011/)
6. [HTTPS://WWW.CIA.GOV/LIBRARY/PUBLICATIONS/THE-WORLD-FACTBOOK/](https://www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/)

واقعیت این است که کارگران غیر متشکل، پراکنده و بدون آگاهی طبقاتی هرگز نمی‌توانند تهدید طبقاتی محسوب شوند. از احزاب، سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی که از سال ۱۳۶۰ در خارج از کشور هستند تنها نام و خاطره‌ای به جای مانده و جایی در عرصه مبارزاتی طبقه کارگر و نسل امروز ندارند. اگر در دهه‌های گذشته، این جا و آن جا چهره‌ها و شخصیت‌های کریسماتیک (charismatique) مثل دوگل، مصدق، ناصر، یا گورباچف سنبله‌های شرایط مشخص تاریخی بودند، امروز خوشبختانه دوران این شکل از آترناتیوهای اسطوره‌ای هم پایان یافته است. بدون دلیل نیست که در ایران و کشورهای منطقه، این دانشجویان، جوانان، زنان و بطور کلی نسل جوان به تنگ آمده از شرایط موجود است که ابتکار عمل را بدست می‌گیرند، که متأسفانه غیر از سرکوب وحشیانه سرخوردگی، عقب‌نشینی و مهاجرت نتیجه‌ای نداشته. به همین دلیل شکل‌های سنتی و کلاسیک سازماندهی دیگر کارایی و راندمان لازم را ندارند و پاسخ‌گوی شرایط امروز نیستند بنا بر این باید در جستجوی نه یک راه کار بلکه راه کارهای نوین بود. اشکال نوینی که بتوانند در مقابل سرکوب وحشیانه کم‌ترین ضربه و آسیب‌پذیری را داشته باشند و در عین حال منعکس‌کننده گوناگونی نظرات و ایده‌ها باشند.

بر همین اساس شاید سازمان‌دهی "رسانه‌ای" یکی از اشکال و یکی از راه کارهای مناسب مبارزاتی باشد. رسانه "آزادی و برابری" که تنها و تنها نیروهای چپ و سرنگونی طلب را در خود متشکل می‌کند. طبیعتاً این رسانه باید صف مستقل ایدئولوژیکی و سیاسی خود را از تمام جریان‌ها مذهبی، ناسیونالیستی و سپس با تمام جریان‌های رفرمیستی چپ و لیبرال مشخص کند. این رسانه که مبارزه ضد سرمایه‌داری و ضد دیکتاتوری را جزء اهداف فوری خود قرار می‌دهد نمی‌تواند مانند سال ۱۳۵۷، محافظه‌کارانه و محتاطانه از کنار مذهب سیاسی شانه خالی کند. در این شرایط مشخص هیچ مبارزه ضد سرمایه‌داری، ضد دیکتاتوری از مبارزه با اسلام سیاسی جدا نیست. مبارزه برای آزادی، برابری و سوسیالیسم باید این



## چرا حق با مارکس بود؟

### بخش چهارم: می گویند مارکسیسم، رویای یک اتوپیا است!

#### تری ایگلتون

برگردان: شهرام.ش



مارکس به این دلیل شاید بتوانند او را به ابهام غیر قابل بخشش متهم کنند؛ اما برای ایشان بسیار سخت خواهد بود که هم‌زمان با اتهام پیشین، فرموله کردن طرحی اتوپیایی را نیز به اتهامات او اضافه کنند. این نه مارکسیسم که سرمایه‌داری است که با پیش‌فروش آینده تجارت می‌کند. مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* این برداشت از کمونیسیم که "ایده‌آلی که واقعیت باید خود را با آن تنظیم کند" را رد می‌کند و در عوض آن را به مثابه "جنبشی واقعی که وضعیت کنونی را لغو می‌کند." [۲] در نظر می‌گیرد.

همان‌طور که یهودیان سنتاً از پیش‌گویی آینده منع شده‌اند، مارکس هم به عنوان یک یهودی سکولار در مورد آن چه ممکن است در پیش باشد بیشتر سکوت می‌کند. پیش از این دیدیم که شاید او فکر می‌کرده که سوسیالیسم حتمی‌الوقوع و اجتناب‌ناپذیر است، اما در مورد این که سوسیالیسم

استفاده‌های بسیار جالب توجهی از کلمه "اتوپیا" در سنت مارکسیستی شده است. [۱] *ویلیام موریس*، یکی از بزرگ‌ترین مارکسیست‌های انقلابی انگلیسی، کاری فراموش‌نشده‌ی در باب اتوپیا در کتاب *خبرهایی از ناکجا* ارائه کرده، که در آن بر خلاف تقریباً همه آثار اتوپیاگرایان دیگر به تفصیل نشان داد که چگونه پروسه دگرگونی سیاسی رخ داده بود. با این حال، هنگامی که استفاده روزمره کلمه اتوپیا مورد نظر است، می‌توان گفت که مارکس کوچک‌ترین علاقه‌ای به [توصیف] آینده‌ای بدون رنج، مرگ، ضرر، شکست و ناتوانی، خرابی، تعارض، مصیبت و یا حتی کار از خود نشان نمی‌دهد. در حقیقت، او هیچ‌گونه علاقه‌ای نسبت به آینده از خود نشان نمی‌دهد. یکی از فاکت‌هایی که در کار مارکس شهرت بدی هم دارد این است که او بسیار کم به جزئیات و چگونگی جامعه سوسیالیستی یا کمونیستی پرداخته است. منتقدان

مارکسیسم رویای یک اتوپیا است. مارکسیسم به امکان جامعه‌ای کامل و بی‌نقص، بدون سختی، رنج، خشونت یا تعارض باور دارد. در کمونیسیم هیچ چشم و هم‌چشمی، خودخواهی، انحصارگری، رقابت و یا نابرابری وجود نخواهد داشت. هیچ کس فرادست و یا فرودست شخص دیگر نخواهد بود. هیچ‌کس کار نخواهد کرد، انسان‌ها در هماهنگی و هارمونی کامل با یکدیگر زیست خواهند کرد، و جریان کالاهای مادی بی‌حد و انتها خواهد بود. چنین تصوّر به طرز حیرت‌آور ساده‌دلانه‌ای از ایمان ساده‌لوحانه به طبیعت بشر سرچشمه می‌گیرد. شرارت بشری به سادگی فراموش شده است. این واقعیت که ما به طور طبیعی موجوداتی خودخواه، زیاده‌طلب، سلطه‌جو و رقابت‌جو هستیم، و هر میزان مهندسی اجتماعی قادر به اصلاح آن نیست، به سادگی نادیده گرفته شده است. تصور ساده‌لوحانه مارکس از آینده، به‌طور کلی سیاست پوچ و بی‌معنی غیرحقیقی او را منعکس می‌کند.

\*\*\*

"خب پس آیا در این اتوپیای مارکسیستی شما تصادفات جاده‌ای باقی خواهند بود؟" این نمونه‌ای از سئوالات طعنه‌آمیزی است که مارکسیست‌ها بارها و بارها با آن مواجه بوده‌اند. در واقع، این اظهار نظر بیشتر جهل گوینده نسبت مارکسیسم را نشان می‌دهد تا توهمات یک مارکسیست. به این خاطر که اگر اتوپیا به معنای یک جامعه کامل و بی‌عیب باشد، آن گاه "اتوپیای مارکسیستی" تناقضی لفظی است.

چگونه می‌تواند باشد فوق‌العاده کم و اندک صحبت کرده است. دلایل متعددی برای این کم‌گویی وجود دارد. یکی آن که، آینده هنوز به‌وجود نیامده، بنا بر این جعل تجسمی از آن، خود، نوعی دروغ است. تاحدودی به این می‌ماند که اظهار شود آینده از پیش مقدر است - که آینده در سرزمینی تاریک قرار گرفته تا ما آن را کشف کنیم. پیش‌تر دیدیم که این درک که مارکس به آینده هم‌چون چیزی اجتناب‌ناپذیر می‌نگرد، وجود دارد. اما امر اجتناب‌ناپذیر الزاماً امر مطلوب نیست. هم‌چنان که مرگ اجتناب‌ناپذیر است، اما بیشتر مردم آن را مطلوب و خوش آیند نمی‌بینند. آینده ممکن است که از پیش مقدر شده باشد، اما این دلیل نمی‌شود که فرض را بر این بگذاریم که آینده پیشرفت آن چیزی است که اکنون در اختیار داریم. همان‌گونه که در فصل قبل دیدیم، امر اجتناب‌ناپذیر معمولاً تاحدی نامطوب است. خود مارکس نیاز داشت بیشتر مراقب این مسئله باشد.

پیشگویی آینده تنها امری بیموده و بدون معنی نیست؛ امری است که می‌تواند عملاً مخرب باشد. سلطه داشتن بر آینده طریقی است که ما با آن هستی کاذب از امنیت داریم. این تاکتیکی است برای محافظت خودمان از ماهیت بی‌انتهای اکنون، با همه ناپایداری‌ها و غیرقابل پیش‌بینی بودن‌هایش. این استفاده کردن از آینده به مثابه نوعی بت‌واره است - به مثابه چسبیدن به بُتی آرامش‌بخش، هم‌چون کودکی که لحاف‌اش را سفت در آغوش گرفته است. این ارزشی مطلق است که نخواهد گذاشت مایوس شویم زیرا (از آن جایی که هنوز فعلیت نیافته) مانند شبحی است که در برابر تندباد تاریخ عایق است. شما هم‌چنین می‌توانید در فکر در انحصارگیری آینده به عنوان راهی برای تسلط و توفیق بر زمان حال باشید. طالع‌بینان حقیقی زمانه ما، مطرودانی در به‌در با موهایی بلند که مرگ سرمایه‌داری را به طور مخوفی پیش‌گویی می‌کنند، نیستند بلکه کارشناسانی هستند که توسط شرکت‌های چند ملیتی استخدام شده‌اند تا به درون سیستم نظارت کنند و به رؤسایشان اطمینان دهند که سود منفعت آن‌ها برای ده ساله بعدی سالم و بی‌خطر باقی خواهد ماند. در مقابل،

یک پیامبر به هیچ وجه غیب‌دان نیست. باور به این که پیامبران بنی‌اسرائیل در طلب پیش‌گویی آینده بوده‌اند، اشتباه است. بلکه پیامبران، حرص، طمع، فساد و دلالی قدرت در زمان حال تقبیح می‌کنند و هشدار می‌دهند که اگر راه خود را عوض نکنیم هیچ آینده‌ای نخواهیم داشت. در این معنی، مارکس یک پیامبر بود نه یک پیش‌گو.

یک دلیل دیگر برای چرایی احتیاط مارکس در تصویر کردن آینده وجود دارد. او محتاط بود زیرا بسیاری پیش‌گو در دوران او وجود داشت - و تقریباً همگی آن‌ها به طرز نامیدکننده‌ای در زمره رادیکال‌های ایده‌آلیست قرار داشتند. این ایده که تاریخ رو به جلو و ترقی و کمال دارد، ایده‌ای چپ‌گرایانه نیست. بلکه ایده‌ای پیش‌پا افتاده و معمولی در قرن هجدهم و عصر روشنگری است، عصری که ابداً به سوسیالیسم انقلابی مشهور نبوده است. این خوش‌باوری به تاریخ انعکاسی از اعتماد به نفس طبقه متوسط اروپایی در مرحله شادابی و سرزندگی اولیه آن بود. به این دلیل که در پروسه سرنگونی استبداد، علم، خرافات را تارومار می‌کرد و صلح، جنگ و ستیز را وادار به عقب‌نشینی می‌نمود. به این ترتیب، کل تاریخ بشر (منظور بیشتر این متفکران در حقیقت تاریخ اروپا است) در شرایط آزادی، هارمونی و توازن و شکوفایی تجاری به اوج خواهد رسید. به سختی باور کردنی است که طبقات میانی با توجه به معضل و مصیبت مشهور تاریخی شان، چنین توهم از خود رضایتمندی را در خود جای داده باشند. همان‌گونه که پیش‌تر دیدیم، مارکس حقیقتاً به پیشرفت و مدنیت باور داشت؛ اما به روشنی نشان داده است که پیشرفت و مدنیت ثابت کرده‌اند، حداقل تاکنون، که بربریت و تاریک‌اندیشی جزء لاینفک آن‌ها است.

نمی‌توان گفت که مارکس هیچ چیز از متفکران اتوپستی نظیر **فوریه**، **سن سیمون** و **رابرت اوون** نیاموخته است. اگر چه مارکس ممکن است سخت‌گیرانه با ایشان برخورد کرده باشد، اما هم‌چنین اندیشه‌های بعضاً مترقی آن‌ها را ستوده است (البته نه همه آن‌ها). **فوریه**، کسی که اصطلاح "فمینیسم" را ابداع کرده و واحد اجتماعی آرمانی‌اش برای دقیقاً ۱۶۲۰ نفر طراحی شده بود،

اعتقاد داشت که در جامعه آینده دریا به لیموناد تبدیل خواهد شد. خود مارکس احتمالاً شراب سفید جا افتاده را ترجیح می‌داد. از این میان آن چه مخالفت مارکس را برانگیخت این باور اتوپست‌ها بود که می‌توانند به واسطه قدرت استدلال بر مدعیان و مخالفان‌شان غلبه پیدا کنند. جامعه برای آن‌ها نه صحنه برخورد شدید منافع مادی که عرصه مبارزه ایده‌ها و اندیشه‌ها بود. در مقابل، مارکس دیدگاهی شکاکانه در برابر ایمان به دیالوگ روشنفکرانه اختیار می‌کند. او به این امر آگاه بود که ایده‌ها از طریق پراتیک روتین و دائمی‌شان انسان‌ها را فرا می‌گیرند، نه از راه گفتمان فلاسفه و یا انجمن‌های مناظره و مباحثه. اگر می‌خواهید ببینید مردم واقعاً به چه باور دارند، به آن چه می‌کنند نگاه کنید، نه آن چه می‌گویند.

برای مارکس طرح‌های اتوپایی انحرافی از وظایف سیاسی روز بود. انرژی که این طرح‌ها و نقشه‌ها می‌برد، می‌توانست به‌طور سودمندتری در خدمت مبارزه سیاسی قرار گیرد. مارکس به عنوان یک ماتریالیست، نسبت به خطرات ایده‌هایی که از واقعیت تاریخی جدا شده‌اند آگاه بود، و می‌اندیشید که معمولاً دلایل تاریخی خوبی برای این جدایی وجود دارد. هرکسی با مقداری صرف وقت می‌تواند نقشه‌هایی استادانه برای آینده‌ای بهتر ترسیم کند، درست مانند کسی که طرح‌هایی بی‌پایان برای یک رمان عالی پیش‌نویس می‌کند، و البته هیچ وقت زمانی هم برای نوشتن آن پیدا نمی‌کند زیرا به‌طور بی‌پایان برای آن رمان به پیش‌نویس کردن طرح‌ها مشغول است. برای مارکس هدف رویابافی برای آینده‌ای ایده‌آل نیست، بلکه حل تناقضات امروز است. تناقضاتی که از روی دادن یک آینده بهتر جلوگیری می‌کنند. زمانی که این هدف به دست آمد، آن گاه دیگر هیچ نیازی به آدم‌هایی مثل او نخواهد بود.

مارکس در **کتاب جنگ داخلی در فرانسه**، می‌نویسد که کارگران انقلابی "تحقق‌بخش ایده‌آل‌ها نیستند، بلکه رها سازنده عناصری از جامعه نوینی هستند که نطفه آن در بطن همین جامعه کهنه بورژوازی که در حال فروریختن است، نهفته است." [۳] امید برای آینده‌ای بهتر، اگر



وضعیت با هم‌دردی و دلسوزی بیشتری برخوردار کنند. می‌توان ایرلندی مشهور را پس از انقلاب بلشویکی در حال بازدید از روسیه تصور کرد. روسیه‌ای که می‌رود تا امر مهم ساختن سوسیالیسم در یک کشور تحت محاصره، منزوی و ورشکسته را آغاز نماید، و ایرلندی ما چنین اظهار می‌دارد که: "خب، من از این جا راه را آغاز نخواهم کرد."

البته مطمئناً نقطه دیگری برای شروع عزیمت وجود ندارد. یک آینده متفاوت باید آینده همین اکنون مشخص باشد. و بیشتر این اکنون در گذشته ساخته شده است. ما برای فرم دادن و ساختن یک آینده چیزی بیشتر از اندک ابزارهایی ناقص و ناکافی که از تاریخ به ارث برده‌ایم در اختیار نداریم. و این ابزارها را میراث فلاکت و استثمار که بر سر ما نازل شده، عیب‌ناک و خراب می‌سازد. مارکس در کتاب **نقد برنامه گوتا** از این می‌نویسد که چگونه جامعه نوین نشان نظم کهن را از زهدانی که از آن بیرون می‌آید، بر پیشانی خود دارد. بنا بر این هیچ نقطه "اصیلی" برای آغاز وجود ندارد. باور به نقطه شروع مشخص و خالص، توهم چپ‌گرایی افراطی است (به قول لنین "بیماری دوره کودکی چپ")، که در شوق و حرارت انقلابی‌اش هرگونه امتیازگیری و به همراه آن ابزارهای مصالحه را رد می‌کند. چیزهایی مثل: رفرم اجتماعی، اتحادیه‌های کارگری، احزاب سیاسی، دموکراسی پارلمانی و مانند آن. بنا بر این چنین نقطه آغازی به همان نسبت که بدون عیب و ایراد است، ناتوان نیز هست. به این دلیل، آینده عیناً به زمان حال الصاق نمی‌شود همان‌گونه که نوجوانی این رابطه را با کودکی ندارد. باید به طریقی در درون آن قابل کشف باشد. این بدین معنی نیست که این آینده ممکن، ملزم و موظف به رخ دادن است، همان‌طور که یک کودک الزاماً به دوره نوجوانی وارد نخواهد شد. همیشه این احتمال وجود دارد که قبل از رسیدن به بلوغ در اثر ابتلا به سرطان خون بمیرد. با توجه به اکنونی خاص و مشخص، بهتر است تصدیق شود که هر آینده‌ای امکان‌پذیر نیست. آینده گشوده است، اما نه کاملاً. این‌گونه نیست که هر چیزی امکان وقوع داشته باشد. این که بتوانم

**طالع‌بینان حقیقی زمانه ما، مطرودانی دربه‌در با موهایی بلند که مرگ سرمایه‌داری را به طور مخوفی پیش‌گویی می‌کنند، نیستند بلکه کارشناسانی هستند که توسط شرکت‌های چند ملیتی استخدام شده‌اند تا به درون سیستم نظارت کنند و به رؤسایشان اطمینان دهند که سود منفعت آن‌ها برای ده ساله بعدی سالم و بی‌خطر باقی خواهد ماند.**

سقوط را رد می‌کنند، بر این مینا که هر عصر نسبت به دیگر اعصار بدتر و وحشتناک‌تر بوده است. خبر خوب برای آن‌ها این است که اوضاع وخیم‌تر از این نمی‌شود؛ و خبر بد این است که مسئله بدین خاطر است که آن‌ها دیگر قادر به خراب کردن هر چه بیشتر آن نیستند. به زعم ایشان، آن‌چه که بر تاریخ حکمروایی می‌کند طبیعت بشر است که الف) به طر تکان دهنده‌ای وضعیت ناگواری دارد و ب) این سرشت و طبیعت مطلقاً تغییرپذیر نیست. بزرگ‌ترین حماقت - درواقع ستمکاری - این است که کمال مطلوبی را پیش روی مردم بگذاریم که ایشان اساساً ناتوان از دستیابی به آن هستند. فعالان رادیکال سرآخر مردم را از خود منزجر می‌کنند. آن‌ها مردم را درست در زمانی که ایشان را به شرایطی عالی‌تر دل‌خوش می‌سازند، در مغاک یأس و گناه غوطه‌ور می‌کنند.

از این جا آغاز کنیم که ما ممکن است بهترین دستورالعمل را برای تحول سیاسی گمانه‌زنی نکنیم. زمان حال بیشتر چون مانعی در برابر چنین تغییراتی به نظر می‌رسد تا فرصتی مناسب برای آن. همان‌طور که وقتی از یک ایرلندی احمق آدرس ایستگاه راه‌آهن را پرسیدند چنین اظهار کرد که: "خب، من هرگز از این جا به سمت راه‌آهن نخواهم رفت." این توضیح به آن غیرمنطقی که بعضی تصور می‌کنند نیست، و آن ایرلندی راستش را گفته است. این بدین معنی است که "شما اگر از این نقطه ناچور و دورافتاده عزیمت خود را آغاز نکنید، سریع‌تر و سراسرتر به ایستگاه خواهید رسید." سوسیالیست‌ها امروز می‌توانند با این

بخواهد چیزی بیشتر از یک خیال‌پردازی مهم‌ل باشد، نمی‌تواند تنها در جمله حسرت‌بار "چه خوب خواهد شد اگر..." خلاصه شود. آینده‌ای از بنیاد متفاوت تنها باید مطلوب که بایستی شدنی و امکان‌پذیر باشد؛ و برای امکان پذیر بودن باید در ساحل واقعیت‌های اکنون لنگر انداخته باشد. این امید نمی‌تواند از یک خلاء سیاسی به زمان حال نازل شود. باید راهی برای واری و یا رادیولوژی زمان حال برای آینده‌ای معین که به‌طور بالقوه حامل آن است، وجود داشته باشد. در غیر این صورت، شما به راحتی موفق می‌شوید که آرزوی مردم را بی‌ثمر کنید؛ و برای فروید، بدون نتیجه ماندن امیال و آرزوها به بیماری روان‌رنجوری می‌انجامد.

همین‌طور نیروهایی در زمان حال وجود دارند که جهان‌ورای آن را هدف قرار می‌دهند. برای نمونه فمینیسم، جنبشی سیاسی است که در زمان حال فعالیت می‌کند؛ اما برای حصول نتیجه در آینده‌ای کار می‌کند که بسیاری از مسائل زمان حال را پشت سر گذاشته باشد. برای مارکس این طبقه کارگر است - طبقه‌ای که هم واقعیتی در زمان حال است و هم عاملی که واقعیت اکنون را دگرگون می‌سازد - که حلقه اتصال میان حال و آینده را فراهم می‌آورد. سیاست‌هایی بخش، بخشی از مصائب آینده را وارد قلب زمان حال می‌کند. این سیاست، بازنمای پلی میان حال و آینده، و نقطه‌ای است که این دو یکدیگر را قطع می‌کنند. هم حال و هم آینده با منابع و ذخایر گذشته تغذیه می‌شوند، به این معنی هر کدام از سنت‌های گران‌بهای سیاسی باید برای زنده ماندن بجنگند.

برخی از محافظه‌کاران اتوپیاگرا هستند، اما آرمان‌شهرشان به جای آینده در گذشته قرار دارد. در نظر آنان، تاریخ یک انحطاط طولانی غمگینانه بوده است، از عصری طلائی که از دوره آدم ابوالبشر، **ویرژیل، دانته، شکسپیر، ساموئل جانسون، جفرسون، دبیزرائیلی، مارگارت تاچر** و یا کمابیش هر شخصیتی که به ذهن‌تان خطور می‌کند شروع می‌شود. این امر، تلقی نمودن گذشته به عنوان نوعی بت‌واره است، متفکران اتوپیست نیز همین کار را با آینده می‌کنند. البته هم‌چنین هستند محافظه‌کارانی که این اسطوره

در عرض ده دقیقه به جایی برسم به این بستگی دارد که اکنون در کجا هستیم. درک آینده به عنوان عاملی بالقوه در درون زمان حال مانند مشاهده یک تخم مرغ به عنوان یک جوجه بالقوه نیست. از خطر شکسته شدن یا آب‌پز شدن برای یک پیک‌نیک که بگذریم، یک تخم به واسطه قانون طبیعت به جوجه تبدیل خواهد شد؛ اما طبیعت تضمینی نمی‌دهد که سوسالیسم پس از سرمایه‌داری خواهد آمد. زمان حال متضمن آینده‌های متفاوتی است، برخی از این احتمالات کمتر از بقیه جذاب هستند.

درکی این چنین، آینده را در برابر تصورات غلط از آن امن نگاه می‌دارد. برای مثال این درک، دیدگاه از خود متشکر "تکامل‌گرا" از آینده - که به‌سادگی آن را چیزی اضافه بر اکنون تلقی می‌کنند - را رد می‌کند. برای اینان به سادگی آینده تنها حال گسترش یافته است. کلاً، این روشی است که حاکمان ما علاقه دارند با آن به آینده بنگرند - به مثابه دورانی بهتر از اکنون، اما با توالی بدون ریسک و راحت پس از اکنون. غافلگیری‌های نامطبوع در چنین آینده‌ای به حداقل ممکن خواهد رسید. دیگر هیچ تروما یا تحولات ناگهانی و عظیمی در آن وجود نخواهند داشت، آینده تنها پیشرفتی است مداوم در آنچه از پیش داشته‌ایم. این دیدگاه تا همین اواخر با عنوان نظریه پایان تاریخ معروف بود، پیش از آن که اسلام‌گراهای افراطی به گونه‌ای نامناسب آن را در هم شکنند و پس از آن تاریخ دوباره گشوده شد. شما هم‌چنین می‌توانید این را تئوری تاریخ ماهی قرمز بنامید، به این خاطر که این تئوری رویای زندگی را در سر می‌پروراند که استوار و محافظت شده اما یکنواخت و خسته‌کننده است، به همان ترتیبی که زندگی ماهی قرمز چنین است. کسالت و یکنواختی مطلق، بهایی است که برای رهایی از دگرگونی‌های بزرگ پرداخته می‌شود. به این ترتیب این دیدگاه از این درک ناتوان است که با وجود این که آینده ممکن است تا حد زیادی بدتر و وخیم‌تر از زمان حال از آب در بیاید، اما یک چیز در مورد آن قطعی است و آن این که بسیار متفاوت از اکنون خواهد بود. یکی از دلایل ترکیدن حباب بازارهای مالی در چند سال گذشته این بود که بر روی مدل‌هایی که آینده را

بسیار مشابه زمان حال می‌پنداشتند، حساب باز کرده بودند.

در مقابل، سوسالیسم بیانگر گسستی قاطع از اکنون است. تاریخ باید در هم شکسته و بازسازی شود - نه به این خاطر که سوسالیست‌ها جانورانی تشنه به خون هستند که گوششان بدهکار میانه‌روی و اعتدال نیست و به‌طور دیمی انقلاب را به فرم ترجیح می‌دهند، بلکه به علت شدت ناخوشی است که باید بهبود یابد. می‌گویم "تاریخ" اما در واقع مارکس میل نداشت هر آن چه که تاکنون روی داده است را تحت این عنوان برجسته کند. برای او همه چیزهایی که تاکنون دانسته‌ایم "پیشاتاریخی" است - به‌گونه‌ای که می‌توان بدان گفت، تغییرات متوالی در ستم و استثمار بشر. تنها عمل تاریخی حقیقی گسستن از این روایت کسالت‌بار و حرکت به سوی تاریخ اصلی و حقیقی خواهد بود. به عنوان یک سوسالیست، شما باید آماده شده باشید تا به تفصیل توضیح دهید که این عمل چگونه انجام خواهد شد، و چه نهادهایی را در بر خواهد گرفت. اما اگر نظم اجتماعی نوین به راستی تغییرپذیر باشد، چنین برمی‌آید که محدودیتی سفت و سخت در رابطه با میزان آن چه که قادرید فی الحال درباره آن بیان کنید وجود دارد. نهایتاً، ما می‌توانیم آینده را فقط در شرایطی توضیح دهیم که از گذشته یا حال احراز شده باشد؛ و آینده‌ای که به صورت رادیکال از اکنون گسسته، تلاش زیادی برای غلبه بر محدوده‌های زبانی‌مان را می‌طلبد. همان‌گونه که خود مارکس در کتاب **هجدهم برومر لویی بناپارت** توضیح می‌دهد، "در سوسالیسم آینده، محتوی از فرم فراتر می‌رود." **ریموند ویلیامز** در کتاب **فرهنگ و جامعه ۱۹۵۰-۱۷۸۰** همین ایده را می‌پروراند و می‌نویسد: "ما باید آن چیزی را طرح‌ریزی کنیم که مطابق با تصمیم و داوری مشترک میان ما بشود آن را طرح‌ریزی کرد. اما تاکید بر ایده فرهنگ زمانی صحیح است که به ما یادآوری می‌کند که یک فرهنگ ذاتاً غیرقابل برنامه‌ریزی است. ما باید منابع و وسایل حیات و اجتماع را تأمین و تضمین نماییم. اما آن چه پس از آن با این وسایل و منابع خواهد آمد را نمی‌توانیم بدانیم یا شرح دهیم."<sup>[۴]</sup>

این نکته را می‌توان از زاویه دیگری نیز بررسی کرد. اگر همه آن چه تاکنون روی داده است "پیشاتاریخی" است، آن گاه این بسیار بیشتر از آن چیزی که مارکس به‌عنوان تاریخ اصلی ملاحظه می‌کرد، قابل پیش‌بینی است. اگر ما تاریخ گذشته را در هر نقطه‌ای برش بزنیم و سطح مقطع آن را به دقت بررسی کنیم، متوجه می‌شویم که چیزهای زیادی از آن چه بعدتر خواهیم فهمید را از پیش می‌دانیم. برای مثال، خواهیم فهمید که اکثریت عظیمی از مردم در این دوره به‌طور عمده در مشقتی بی‌ثمر و برای سودبری دسته کوچکی و برگزیده‌ای از حاکمان زیست می‌کنند. ما کشف خواهیم کرد که هیأت حاکمه سیاسی، با هر فرمی که داشته باشد، ساخته و مهیا شده است تا هر چند وقت یکبار از خشونت برای برقرار نگاه داشتن این وضعیت استفاده کند. ما خواهیم فهمید که میزان قابل توجهی اسطوره، فرهنگ و تفکرات آن عصر، نوعی مشروعیت برای این وضعیت فراهم آورده است. نیز شاید ما برخی اشکال مقاومت بر علیه این بی‌عدالتی را در میان آن‌هایی که استثمار شده‌اند را کشف کنیم.

هر چند که این قیدها و موانع ترقی انسان برطرف می‌شوند، اما گفتن این که چه روی خواهد داد بسیار سخت‌تر است. به این علت که زنان و مردان در آن زمان از آزادی بسیار بیشتری در هر رفتاری که اراده کنند در حدود مرز مشترک مسئولیت‌شان در قبال یکدیگر خواهند داشت. آن‌ها اگر بتوانند به‌جای کار سخت بیشتر اوقات خود را در آن چه ما امروزه فعالیت‌های زمان فراغت می‌نامیم صرف کنند، پیش‌بینی کردن رفتار و سلوک آن‌ها سخت‌تر خواهد شد. می‌گویم "آن چه ما امروزه اوقات فراغت می‌نامیم" به این خاطر که اگر ما واقعاً از منابعی که توسط سرمایه‌داری انباشته شده برای رها کردن تعداد زیادی از مردم از کار استفاده می‌کردیم، آن گاه دیگر از واژه "فراغت" استفاده نمی‌کردیم. زیرا ایده فراغت به موجودیت مفهوم وارونه آن (کار) بستگی دارد، هم‌چنان که نمی‌توانید اصطلاح جنگ را بدون ادراکاتی از صلح توضیح دهید. ما هم‌چنین باید به یاد داشته باشیم که فعالیت‌های زمان فراغت می‌تواند حتی سنگین‌تر و

شدیدتر از کار در معدن ذغال سنگ باشد. خود مارکس به این مطلب اشاره می‌کند. بعضی چپی‌ها از شنیدن این‌که شاغل نبودن الزاماً به معنای تمام روز لمیدن و حشیش دودکردن نیست، ناراحت و مأیوس خواهند شد.

به‌عنوان مقایسه، رفتار انسان‌ها در زندان را در نظر بگیرید. گفتن این‌که زندانیان از زمان بیداری و سرتاسر روز چه انجام می‌دهند آشکارا ساده است، زیرا فعالیت‌های آن‌ها اکیداً تنظیم شده است. زندان بانان با کمی قطعیت می‌توانند پیش‌بینی کنند که زندانیان در ساعت پنج روز چهارشنبه در کجا خواهند بود، و در غیر این صورت آن‌ها خود باید در مقام متهم در برابر رئیس زندان پاسخ‌گو باشند. هنگامی که مجرمان آزاد و به جامعه باز گردانده می‌شوند، اعمال کنترل بر آن‌ها مشکل‌تر می‌شود، البته مگر این‌که از ابزارهای کنترلی الکترونیکی استفاده شود. می‌توان گفت به تعبیری، آن‌ها از دوران "پیشاتاریخ" حبس خود به سوی تاریخی اصلی حرکت کرده‌اند، به این معنی که آن‌ها اکنون آزادند هستی‌شان را تعیین کنند، به جای این‌که در این باره نیروهای بیرونی برای آن‌ها تصمیم بگیرند. برای مارکس سوسیالیسم نقطه‌ای است که ما مجتمعاً راجع به سرنوشت‌مان تصمیم می‌گیریم. این امر به جای دموکراسی که اکثراً هم‌چون بازی سیاسی اکثریت است، یک دموکراسی محقق شده با جدیت تمام است. و این حقیقت که مردم از آزادی بیشتری برخوردارند به این معنی است که اظهار این‌که آن‌ها در ساعت پنج روز چهارشنبه چه خواهند کرد، سخت‌تر خواهد بود.

آینده‌ای واقعاً متفاوت، نه امتدادی محض بر زمان حال و نه گسستی مطلق با آن خواهد بود. اگر این آینده گسستی مطلق باشد، چگونه قادر به تشخیص آن خواهیم بود؟ در عین حال اگر ما بتوانیم آن را به‌طرز واضح و ساده‌ای به زبان امروز توضیح دهیم، به چه معنایی واقعاً متفاوت خواهد بود؟ اندیشه‌ی رهایی مارکس هم استمرار روان و بدون اشکال و هم گسیختگی تام را رد می‌کند. در این معنی، او موجودی نادر است، رؤیا بینی که هم‌چنین یک واقع‌گرای متین، موقر است. او از خیال‌پردازی

اگر نظم اجتماعی نوین به راستی تغییرپذیر باشد، چنین برمی‌آید که محدودیتی سفت و سخت در رابطه با میزان آن چه که قادرید فی الحال درباره‌ی آن بیان کنید وجود دارد. نهایتاً، ما می‌توانیم آینده را فقط در شرایطی توضیح دهیم که از گذشته یا حال احراز شده باشد؛ و آینده‌ای که به صورت رادیکال از اکنون گسسته، تلاش زیادی برای غلبه بر محدوده‌های زبانی‌مان را می‌طلبد

آینده دست می‌کشد و کار کسل‌کننده بر روی اکنون را انتخاب می‌کند؛ اما او در پژوهش‌هایش آینده‌ای برابر برای رهایی را می‌یابد. مارکس بر خلاف بسیاری از متفکران دیگر، بیشتر غم‌زده و مأیوس از گذشته است و در عین حال بیشتر از غالب آنان امیدوار به آن‌چه خواهد آمد.

در این جا واقع‌گرایی و قوه‌ی خیال دست در دست هم می‌روند: برای دیدن اکنون به عنوان آن چه به‌واقع است، باید آن را در پرتو امکان‌پذیر بودن دگرگونی‌اش دید. در غیراین صورت شما آن را به درستی نمی‌بینید، همان‌گونه که شما به درک کاملی از معنی کودک بودن دست نخواهید یافت اگر پیش از آن نفهمیده باشید که کودک یک بزرگ‌سال بالقوه است. سرمایه‌داری توانایی‌ها و امکانات شگفت‌انگیزی می‌آفریند که هم‌زمان جلوی رشدشان را هم می‌گیرد؛ و به این دلیل است که مارکس می‌تواند بدون این‌که پشتیبان هپروتی پیشرفت و ترقی باشد امیدوار باقی بماند، و بدون این‌که کلبی‌مسلك یا شکست‌باور شمرده شود به‌طرز بی‌رحمانه‌ای واقع‌گرا باشد. این به نظرگراهی تراژیک تعلق دارد که غیرقابل اجتناب به نظر می‌رسد، اما برای غلبه کردن بر آن باید از مسیر انجام چنین کاری گذر کرد. همان‌طور که پیش‌تر دیدیم، مارکس از برخی جهات متفکرانی ناشاد است، و ناگفته پیدا است که بدین نیز هست.

از یک جهت، مارکسیست‌ها انسان‌هایی واقع بین و عمل‌گرا هستند که به اخلاق‌گرایی بزرگ منشانه با تردید می‌نگرند و نسبت به ایده‌آلیسم هوشیارزند. مارکسیست‌ها با ذهن طبعاً شکاک خود، به این امر

گرایش دارند تا منافع مادی که پشت لفاظی‌های تند سیاسی پنهان شده است را پیدا کنند. آن‌ها مراقب نیروهای کودن و اغلب فرومایه که زیر پوشش مکالمات پرهیزگاران و الهامات عاطفی پنهان شده‌اند هستند. با این حال این بدین خاطر است که آن‌ها می‌خواهند مردم را با این عقیده که لایق زندگی بهتری هستند از زیر یوغ این نیروها آزاد کنند. همین‌طور، مارکسیست‌ها سرسختی و واقع‌گرایی‌شان را با ایمانی به بشریت در هم می‌آمیزند. ماتریالیسم واقع‌بین‌تر از آن است که فریب لفاظی‌های مثلاً صادقانه را بخورد، و نیز به پیشرفت امور امیدوارتر از آن است که دچار نومیدی و بدگمانی گردد. ترکیب‌های بدتری در تاریخ بشریت وجود داشته است.

به این شعار پرطمطراق دانشجویان پاریس در ۱۹۶۸ بیانیدشید: "واقع بین باش، ناممکن را طلب کن!" این شعار به‌رغم اغراقی که در آن وجود دارد، به قدر کافی دقیق است. آن چه در واقع امر برای اصلاح جامعه مورد نیاز است و رای توانایی‌های سیستم غالب بوده، و به این معنی غیر ممکن است. اما باور به این امر واقع بینانه است که جهان اصولاً می‌تواند به‌طور عمده‌ای پیشرفت کند. انسانی که ایده‌آل امکان‌پذیری دگرگونی عظیم اجتماعی را مورد تمسخر قرار می‌دهند خیال‌پردازانی تمام عیار هستند. خیال‌یاف‌های واقعی آن‌هایی هستند که امکان روی دادن چیزی بیشتر از تغییر ذره‌ذره و تدریجی را انکار می‌کنند. این پراگماتیسم مودی دو چندان توهم‌آمیزتر از آن است باور کنید که خود ماری آنتوانت هستید. چنین تیپ‌هایی همیشه در خطر غافلگیری توسط تاریخ هستند. برای مثال، برخی ایدئولوگ‌های فنودال قبول نمی‌کردند که یک سیستم اقتصادی "غیر طبیعی" چون سرمایه‌داری هیچ‌وقت بتواند فراگیر شود. هم‌چنین هستند شخصیت‌های نژد و خودفریبی که هذیان می‌گویند که با صرف زمان بیشتر و تلاشی شدیدتر، سرمایه‌داری خواهد توانست جهانی از فراوانی برای همگان به ارمغان آورد. برای آن‌ها، این تنها حادثه‌ای تأسفبار است که این فراوانی تاکنون حادث نشده است. آن‌ها نمی‌بینند که نابرابری همان‌گونه برای سرمایه‌داری ذاتی است که

خودشیفتگی و خود بزرگ‌پنداری برای هالیوود. آن‌چه مارکس در زمان حال می‌یابد، برخورد شدید منافع است. اما در حالی که یک متفکر اتوپیاگرا ممکن است ما را تشویق کند به نام عشق و دوستی بر علیه این تعارض‌ها بپاخیزیم، مارکس خط کاملاً متفاوتی در پیش می‌گیرد. مارکس حقیقتاً به عشق و دوستی باور دارد، اما فکر نمی‌کند که این دو به‌وسیله اتحاد و پیوستگی‌های قلابی به دست آمدنی باشند. انسان استثمار شده و محروم نباید منافع خود را رها کند، کاری که تنها اربابان‌شان از آن‌ها می‌خواهند، بلکه باید تا انتها بر روی این منافع پافشاری کند. تنها در آن زمان است که امکان دارد جامعه‌ای فراتر از منفعت شخصی سرآخر ظهور نماید. هیچ ایرادی ندارد که شما به دنبال منفعت و علائق شخصی خود باشید، اگر شق دیگر آن محکم چسبیدن به زنجیرهای ارواح کاذب خود-قربانی‌گری باشد.

منتقدان مارکس ممکن است این تأکید او بر منافع طبقاتی را نامطبوع بیابند. اما نمی‌توانند هم‌زمان ادعا کنند که او دیدگاهی به‌طور غیرممکن خوشبینانه به طبیعت بشر دارد. تنها با آغاز از اکنونی رستگار نشده و تسلیم خود به منطق پست و خفیف شده آن است که می‌توانید امید داشته باشید تا از آن بگذرید و فراتر روید. این هم‌چنین در جوهر سنتی تراژدی است. تنها با پذیرفتن این‌که تناقضات از ذات جامعه طبقاتی نشأت می‌گیرند، نه انکار آنان با روحی متین و بی‌غرض، می‌توانید قفل ثروت انسانی که در چنگ آنان است را باز کنید. در جایی که منطق زمان حال درمانده می‌شود، با بن‌بست و تناقض مواجه می‌گردد، مارکس با کمال شگفتی نمای کلی آینده‌ای دگرگون شده را می‌یابد. تصویر حقیقی آینده، واماندگی و شکست اکنون است.

بسیاری از منتقدان مارکسیسم ایراد می‌گیرند که دیدگاهی شاعرانه و غیرممکن از طبیعت انسان دارد. می‌گویند که مارکسیسم به‌طرز جنون‌آمیزی در رؤیای آینده‌ای است که همه کس در آن روابطی مشارکت‌جویانه و رفیقانه خواهند داشت. چشم و هم‌چشمی، حسادت، نابرابری، خشونت، پرخاش‌گری و رقابت از روی زمین رخت برخواهد

بست. در واقع، به دشواری می‌توان کلمه‌ای در آثار مارکس یافت که این ادعای عجیب را تأیید نماید، اما بسیاری از این منتقدان میل ندارند تا بحث‌های‌شان را با آوردن فاکت خراب کنند. آن‌ها مطمئن هستند که مارکس وضعیتی از فضیلت انسانی با عنوان کمونیسیم را پیش‌بینی کرده که حتی فرشتگان مقرب نیز ممکن است در واقعیت بخشدین به آن با دشواری روبرو شوند. با این کار، مارکس از روی خودسری و یا بی‌ملاحظه‌گی از آن وضعیت ناقص، نادرست و نارضایتی همیشگی که با عنوان طبیعت انسان شناخته می‌شود چشم‌پوشی کرده است.

برخی مارکسیست‌ها به این اتهام چنین پاسخ داده‌اند که اگر مارکس از طبیعت انسان چشم‌پوشی کرده، به این علت بوده که او اعتقادی به این ایده نداشته است. در این دیدگاه، مفهوم طبیعت انسان طریقی است که ما را به لحاظ سیاسی درجا نگه می‌دارد. این مفهوم چنین تلقین می‌کند که انسان موجودی ناتوان، فاسد و در بند نفع شخصی است؛ که در سراسر تاریخ این خصائل تغییر نیافته‌اند؛ و این‌که این امر محتومی است که هرگونه تلاشی برای تغییر رادیکال به فاجعه‌بار خواهد بود. "شما نمی‌توانید طبیعت انسان را تغییر دهید" یکی از معمول‌ترین ایرادتی است که سیاست‌انقلابی وارد می‌شود. در مقابل، عده‌ای از مارکسیست‌ها بر این امر پافشاری کرده‌اند که هیچ جوهر تغییرناپذیری در نوع بشر وجود ندارد. به عقیده آن‌ها، این نه طبیعت ما، که تاریخ ما است که ما را به آن چه امروزه هستیم تبدیل کرده است؛ و از آن جایی‌که سراسر تاریخ راجع است به تغییر، ما می‌توانیم با دگرگون کردن شرایط تاریخی‌مان، خود را تغییر دهیم.

مارکس به‌طور کامل با این دعوی "تاریخ‌باورانه" موافقت نداشت. به این دلیل که او به طبیعتی انسانی باور داشت، و همان‌گونه که **نورمن گراس** در کتاب درخشان و کوچک خود بحث می‌کند، برای این عقیده کاملاً ذی‌حق بود. [۵] مارکس این مفهوم را به‌عنوان تعیین‌کننده اهمیت فرد در نظر نگرفت، بلکه برعکس، او گمان می‌کرد که این یک وجه متناقض طبیعت مشترک ما است که همه ما

به‌طرز منحصر به فردی از هم مجزا هستیم. مارکس در آثار اولیه‌اش درباره نامی که به انسان می‌داد یعنی "موجود نوعی" صحبت می‌کند که این واقعاً تفسیری ماتریالیستی از طبیعت انسان است. به‌خاطر طبیعت مادی بدن‌مان، ما حیواناتی فقیر، رنجبر، جامعه‌پذیر، وابسته به روابط جنسی، سخن‌گو و خودبیانگر هستیم که برای زنده ماندن به یکدیگر احتیاج داریم، اما موجوداتی هستیم که گذشته از سودمندی اجتماعی‌اش به دنبال تحصیل خشنودی از این یاری و همراهی هستیم. اجازه می‌خواهم که در این‌جا تفسیری از خودم را نقل قول کنم: "اگر موجود دیگری می‌تواند اصولاً با ما صحبت کند، در کنار ما به کار مادی بپردازد، روابط جنسی داشته باشد، چیزی تولید کند که به‌طور مبهمی مانند یک اثر هنری به‌نظر برسد به این معنی که کاملاً بی‌معنی باشد، رنج بکشد، شوخی کند و بمیرد، در آن هنگام می‌توانیم از این حقایق بیولوژیک بی‌شمار نتایج اخلاقی و حتی سیاسی استنباط کنیم." [۶] این مورد، که به‌لحاظ فنی به‌عنوان مردم‌شناسی فلسفی شناخته می‌شود، امروزه نسبتاً غیر متداول است، اما این استدلالی است که مارکس در آثار اولیه‌اش مطرح می‌کرده، و هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برای این‌که او بعدتر آن را رها کرده وجود ندارد.

با توجه به این حقیقت که ما موجوداتی کارکن، میل‌گرا و سخن‌گو هستیم، قادریم شرایطمان را در روندی که با عنوان تاریخ می‌شناسیم تغییر دهیم. در این روند، سرانجام خودمان را نیز دگرگون می‌کنیم. به بیانی دیگر، تغییر نقطه مقابل طبیعت انسان نیست؛ تغییر ممکن است زیرا ما موجوداتی خلاق، بی‌انتها و ناتمامی هستیم. تا آن‌جا که می‌دانیم، این مسئله در مورد سمورها صدق نمی‌کند. سمورها به‌خاطر طبیعت جسم‌های مادی‌شان، تاریخ ندارند. علاوه بر آن از امور سیاسی هم بی‌خبراند، مگر این‌که به‌طرز محیلاته‌ای از ما پنهان نگاه داشته باشند. هیچ دلیلی برای ترسیدن از این‌که آن‌ها ممکن است روزی بر ما حکومت کنند وجود ندارد، حتی اگر سمورها محتملاً در این کار از رهبران فعلی ما بهتر باشند. تا جایی که ما می‌دانیم، سمورها نمی‌توانند سوسیال دموکرات و یا



ناسوسیالیست افراطی باشند. به هر حال انسان‌ها به واسطه طبیعت خود حیواناتی سیاسی هستند - نه تنها به این علت که در اجتماع با یکدیگر زندگی می‌کنند، بلکه به این خاطر که آن‌ها به سیستم‌هایی برای تنظیم حیات مادی‌شان احتیاج دارند. انسان‌ها همچنین به سیستم‌هایی برای تنظیم زیست جنسی‌شان محتاج‌اند. یک دلیل آن این است که تمایلات جنسی ممکن است تحت شرایطی به درهم‌ریختگی و از هم گسیختگی اجتماعی تبدیل شود. برای نمونه، میل ملاحظه تفاوت‌ها و امتیازات اجتماعی را نمی‌کند. اما این خود هم‌چنین دلیلی است که چرا انسان‌ها نیازمند سیاست هستند. طریقه‌ای که آن‌ها هستی مادی‌شان را تولید می‌کنند تا کنون دربردارنده استثمار و نابرابری بوده است، و یک سیستم سیاسی برای کنترل و بازداشتن تعارضات منتج از آن ضروری است. ما هم‌چنین می‌توانیم پیش‌بینی کنیم که این حیوانات انسان‌نما روش‌های نمادین مختلفی برای بازنمایی همه این‌ها برای نوع خود داشته باشند، روش‌هایی که ما هنر، اسطوره یا ایدئولوژی می‌نامیم.

به نظر مارکس، ما به وسیله طبیعت مادی به توانایی‌ها و استعدادهای معینی مجهز شده‌ایم. و زمانی ما در انسانی‌ترین حالت خود هستیم که در فهم و تحقق بخشیدن به این توانایی‌ها به مشابه غایتی در خود به جای هر غایت به کلی سودگرایانه‌ای آزاد باشیم. این استعدادها و توانایی‌ها همواره به صورت تاریخی مشخص هستند؛ اما مبنایی در بدن‌های ما دارند، و برخی از آن‌ها در فرهنگ‌های مختلف بشری تغییرات بسیار کوچکی می‌کنند. دو فرد از فرهنگ‌های بسیار متفاوت که حتی به زبان یکدیگر نیز آشنا نیستند، می‌توانند به سادگی در کارهای عملی با هم تشریک مساعی داشته باشند. به این خاطر که فیزیک بدنی هر دوی آن‌ها مجموعه مفروضات، چشم‌داشت‌ها و ادراکات مخصوص به خودش را به وجود آورده است. [۷] همه فرهنگ‌های بشری غم و شادی، کار و روابط جنسی، دوستی و دشمنی، ظلم و بی‌عدالتی، ناخوشی و میرایی، خویشاوندی و هنر را می‌شناسند. این صحیح است که بعضی اوقات آن‌ها

این موارد را به شیوه‌های فرهنگی کاملاً متفاوتی می‌فهمند. با مرگ آن چنان که در *مدرس* است در *منچستر* برخورد نمی‌شود. اما در هر صورت ما می‌میریم. خود مارکس در کتاب *دست‌نوشته‌های اقتصادی و سیاسی* می‌نویسد که "انسان به مثابه یک موجود لذت‌جوی عینی، موجودی مبتلا به رنج است - و به این خاطر که او رنج بردن را احساس می‌کند، موجودی سودایی و احساساتی است." او معتقد است که مرگ غلبه خشن و ناگوار گونه‌ها بر فرد است. مارکس در *کاپیتال* می‌نویسد، برای انسان‌ها مهم است چنان‌چه مرگ آن‌ها زودرس و نابهنگام فرارسد، و به خاطر کار پر زحمت، یا حوادث، جراحت و یا بیماری زندگی‌شان کوتاه‌تر از نیازشان باشد. کمونیسم ممکن است به عنوان پایانی بر کار سخت و خوردکننده تلقی شود، اما باور به این که مارکس نظمی اجتماعی بدون حادثه و سانحه، جراحت و بیماری را در ذهن مجسم می‌کند بسیار سخت است، سخت‌تر از این که او انتظار نامیرایی انسان را داشته باشد.

اگر ما اصول پایه‌ای مشترک بشریت را فرض بگیریم، تصور سوسیالیستی از تشریک مساعی جهانی بی‌ثمر خواهد بود. مارکس در جلد اول *کاپیتال* از "طبیعت انسان به‌طور کلی و پس از آن. . . به‌عنوان چیزی تغییر یافته در هر دوره تاریخی." صحبت می‌کند. مسائل بسیار زیادی درباره نوع بشر وجود دارد که به زحمت در طول تاریخ دگرگون شده است - واقعیتی که پست‌مدرنیسم آن را با عنوان ناچیز و کم‌مایه بودن، انکار کرده و یا از آن چشم‌پوشی می‌کند. پست‌مدرنیسم به چند دلیل این چنین عمل می‌کند، بخشی به این خاطر که یک پیش‌داوری غیرعقلانی بر علیه جهان طبیعت و زیست‌شناسی دارد؛ بخشی به این دلیل که فکر می‌کند که هر گونه صحبتی از طبیعت راهی است که به انکار امکان تغییر ختم می‌شود؛ [۸] و بخشی به این علت که مایل است هرگونه تغییری را چون امری مثبت و هرگونه ثباتی را چون امری منفی ملاحظه کند. در این عقیده آخر، پست‌مدرنیسم با "مدرن‌کنندگان" کاپیتالیست در همه جا هم‌رای است. حقیقت - برای روشنفکران بسیار پیش‌پا افتاده‌تر از آن است که محترم شمرده شود - این

است که برخی تغییرات مصیبت‌بار و بعضی ثبات‌ها عمیقاً مطلوب‌اند. برای مثال، جای تأسف خواهد بود اگر قرار باشد فردا همه تاستان‌های فرانسه نابود شوند، درست مانند این که تأثیربرانگیز خواهد بود اگر جامعه‌ای به لحاظ جنسیتی برابر، فقط برای سه هفته دوام و قرار داشته باشد.

سوسیالیست‌ها خیلی اوقات در مورد ظلم، نابرابری و استثمار صحبت می‌کنند. اما اگر بشریت با این‌ها شناخته شده باشد، هیچ‌گاه نخواهیم توانست این ویژگی‌ها را هویت‌یابی کنیم تا ببینیم در واقع این‌ها چه هستند. در عوض آن‌ها هم‌چون شرایط طبیعی‌مان به نظر خواهند رسید. ممکن است حتی نام مشخصی هم برای‌شان نداشته باشیم. برای این که رابطه‌ای را استثمارگراییانه به شمار آورید، شما به نیاز به ایده‌هایی دارید که بگویند یک رابطه غیراستثمارچی چگونه است. لازم نیست شما برای این کار به ایده طبیعت انسان رجوع کنید. به جای آن می‌توانید از فاکتورهای تاریخی کمک بگیرید. اما این ادعا نیز پذیرفتنی است که خصیصه‌هایی در طبیعت ما موجود است که از این حیث هم‌چون گونه‌ای هنجار عمل می‌کند. به عنوان مثال، همه انسان‌ها به صورت "پیش‌رس" متولد می‌شوند. آن‌ها تا مدت‌ها پس از تولد نمی‌توانند از عهده تکفل معاش خود درآیند، و به همین دلیل به یک دوره زمانی طولانی پرورش و مراقبت نیاز دارند. (برخی روان‌کاوها براین باورند که این تجربه طولانی و غیرمعمول مراقبت، بعدتر در طول حیات نقشی مخرب در روان ما بازی می‌کند. اگر کودکان می‌توانستند بلافاصله پس از تولد بایستند و راه بروند، از بسیاری از بدبختی‌های بزرگسالان اجتناب می‌شد، و همین بس که گریه هیچ نوزاد گرسنه‌ای خواب ما را آشفته نمی‌کرد.) حتی اگر مراقبتی که کودکان دریافت می‌کنند بسیار بد و ناخوشایند باشد، آن‌ها خیلی زود برخی مفاهیم دلسوزی و مراقبت، چنان که برای دیگران معنی دارد را جذب و درونی می‌کنند. این یکی از دلایلی است که به چه جهت بعدها آن‌ها ممکن است تمام طریقه زندگی را به نحو سنگدلانه‌ای بی‌تفاوت نسبت به نیازهای انسانی بشناسند. به این معنا، می‌توانیم از تولد پیش‌رس به سیاست برسیم.

نیازهایی که برای بقاء و رفاه ما حیاتی است، مانند تغذیه شدن، سرپناه داشتن، بهره‌مندی از مشارکت و مصاحبت با دیگران، بندگی نکردن یا مورد سوءاستفاده قرار نگرفتن و مانند آن، می‌تواند به‌عنوان زمینه‌ای برای نقد سیاسی عمل کند، به این معنی که هر جامعه‌ای که موفق به برآوردن این احتیاجات نشود، آشکارا جامعه‌ای ناقص است. البته ما می‌توانیم به چنین جوامعی بیشتر بر زمینه‌های موضعی و فرهنگی اعتراض داشته باشیم. اما این استدلال که این جوامع به بعضی از نیازهای طبیعی بنیادین ما تجاوز کرده‌اند نیرومندتر است. بنا بر این، این خطا است که فکر کنیم که ایده طبیعت انسان تنها توجیهی ضعیف برای وضع موجود باشد. از آن‌رو که این ایده می‌تواند هم‌چون چالشی نیرومند در برابر وضع موجود قرار بگیرد.

مارکس در نوشته‌های اولیه‌اش مثل **دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴** به دیدگاهی که امروزه باب نیست وفادار است که آن‌گونه که ما به‌عنوان حیوانات مادی زیست می‌کنیم، می‌تواند چیزهایی مهمی دربارهٔ این که چگونه باید زندگی کنیم بیان کند. به این معنی که شما می‌توانید از چگونگی بدن انسان به موضوعات اخلاق و سیاست برسید. اگر انسان‌ها موجوداتی قادر به تحقق خود هستند، آن‌گاه نیاز دارند که در برآوردن نیازها و ابراز توانایی‌های خود آزاد باشند. اما اگر آن‌ها حیواناتی اجتماعی هستند که در کنار دیگر موجودات خود بیان‌گر زندگی می‌کنند، به این نیاز دارند تا از برخورد مخرب این توانایی‌ها جلوگیری کنند. در واقع، این یکی از مشکلات غامض جامعه لیبرالی است که افراد در آن آزاد فرض می‌شوند، اما در کنار آن آزاد در این‌که دائماً خرخره همدیگر را بچوند. در مقابل، کمونیسم به گونه‌ای زندگی اجتماعی را سازمان می‌دهد که افراد قادر باشند خود را در و از طریق خود-تحقق بخشی دیگران فهم کنند. همان‌گونه که مارکس در **مانیفست کمونیست** توضیح می‌دهد، "رشد آزاد هر فرد شرط رشد آزاد همگان می‌شود." به این معنی، سوسیالیسم به راحتی جامعه لیبرالی را، با آن تعهد پرحرارتش به فرد، رد نمی‌کند. بلکه بر روی آن بنا می‌شود و آن را کامل می‌کند. در انجام

با توجه به این حقیقت که ما موجوداتی کارکن، میل‌گرا و سخن‌گو هستیم، قادریم شرایط مان را در روندی که با عنوان تاریخ می‌شناسیم تغییر دهیم. در این روند، سرانجام خودمان را نیز دگرگون می‌کنیم. به بیانی دیگر، تغییر نقطه مقابل طبیعت انسان نیست؛ تغییر ممکن است زیرا ما موجوداتی خلاق، بی‌انتهای و ناتمامی هستیم.

این کار، سوسیالیسم نشان می‌دهد چگونه برخی از تناقضات لیبرالیسم، مانند این‌که آزادی شما فقط به قیمت قربانی شدن من می‌تواند شکوفا شود، رفع خواهد شد. سرانجام تنها از طریق دیگران می‌توانیم حق خودمان را به‌دست آوریم. این به معنی غنا و ترقی آزادی فردی است، نه تقلیل آن. اندیشیدن به یک اصول اخلاقی بهتر مشکل است. امری که در سطحی شخصی باعنوان عشق شناخته می‌شود.

اهمیتی که مارکس برای فرد قائل است ارزش تأکید دارد، چرا که مغایرت آن را با کاریکاتور معمول آثار او به خوبی نشان می‌دهد. از این منظر، مارکسیسم فقط راجع است به جمع‌های اشتراکی بدون هویت که زندگی شخصی را کاملاً نادیده می‌گیرد. در واقع هیچ چیز نمی‌تواند بیش از این با اندیشهٔ مارکس بیگانه باشد. می‌توان گفت که رشد آزاد افراد تمام هدف سیاست او است، همان‌گونه که ذکر شد، این افراد باید راهی برای رشد مشترک و همگانی بیابند. مارکس در **خاتمه مقدس** می‌نویسد، دفاع از فردیت "تجلی حیاتی بودن" است. می‌توان ادعا کرد همهٔ اخلاقیات مارکس از آغاز تا پایان همین است.

دلیل خوبی برای مشکوک شدن به این که هیچ وقت مصالحه‌ای کامل بین فرد و جامعه برقرار نمی‌شود وجود دارد. رؤیای یک وحدت ارگانیک میان آن‌ها فانتزی مهربانانه‌ای است. همیشه بین خشنودی من با شما، یا بین آن چه برای من به‌عنوان یک شهروند خواسته می‌شود و آن چه من به‌طور ناشایستی می‌خواهم انجام دهم، تعارض و ناسازگاری وجود خواهد داشت. چنین تناقضات واضحی مواد اولیهٔ فاجعه هستند، و نه مارکسیسم

که تنها مرگ است که ما را از این شرایط خلاص می‌کند. ادعای مارکس در مانیفست کمونیست در باب رشد آزاد همگان هیچ وقت محقق نخواهد شد. مثل همهٔ ایده‌آل‌ها این هدفی است که باید آن را نشانه گرفت، نه وضعیتی که به‌طور دقیق به دست بیاید. ایده‌آل‌ها تابلوهای راهنما هستند، نه وجودهای مستقل ملموس. آن‌ها راه را به ما نشان می‌دهند. آنانی که ایده‌آل‌های سوسیالیستی را ریشخند می‌کنند باید به یاد آورند که بازار آزاد نیز هیچ وقت به‌طور کامل محقق نمی‌شود. اما این مسئله طرفداران بازار آزاد را از تعقیب مسیرشان باز نمی‌دارد. این حقیقت که دموکراسی بدون عیب و ایراد وجود ندارد ما را به طرفداری از حکومت استبدادی متقاعد نمی‌کند. ما از تلاش برای تغذیه کردن گرسنگان جهان، چون می‌دانیم بعضی از آن‌ها پیش از آن‌که اقدام کنیم هلاک شده‌اند چشم‌پوشی نمی‌کنیم. برخی از کسانی که ادعا می‌کنند که سوسیالیسم غیرعملی است مطمئن هستند که می‌توانند فقر را ریشه‌کن کنند، بحران گرمایش زمین را حل نمایند، لیبرال دموکراسی را در افغانستان گسترش داده و تعارضات و کشمکش‌های جهانی را به‌وسیلهٔ مصوبات سازمان ملل رفع کنند. همهٔ این تکالیف دلهره‌آور به‌راحتی در محدودهٔ امکان‌پذیر قرار دارد. تنها این سوسیالیسم است که به دلایلی مرموز غیر قابل دسترسی است.

به هر حال ساده‌تر این است که به هدف کلی مارکس نائل شوید اگر نمی‌خواهید دائماً به عالی بودن همگان به لحاظ اخلاقی تکیه کنید. سوسیالیسم جامعه‌ای نیست که نیازمند شهروندانی با فضائل درخشان باشد. سوسیالیسم به این معنی نیست که باید همیشه دور تا دور یکدیگر در مجالس عظیم عیاشی و میگساری بنشینیم. به این علت که مکانیسم‌هایی که ما را به هدف کلی مارکس نزدیک می‌کنند عملاً در نهادهای اجتماعی ساخته خواهند شد. در نخستین گام، آن‌ها به حسن نیت فرد تکیه نخواهند کرد. برای مثال، ایدهٔ یک تعاونی خودگردان که مارکس به نظر می‌رسد به آن به‌عنوان واحد کلیدی تولیدی در آیندهٔ سوسیالیستی ملاحظه کرده است را در نظر بگیرید.

همکاری و کمک هر شخص در چنین دسته و گروهی به گونه‌ای خود شکوفایی را امکان‌پذیر می‌سازد؛ اما هم‌چنین به رفاه و خوشبختی دیگران نیز یاری می‌رساند، و این به سادگی به موجب راه اندازی این مکان محقق شده است. لازم نیست من افکاری لطیف و محبت‌آمیز نسبت به کارگران همکارم داشته باشم، یا خودم را در جنونی نوع‌دوستانه هر دو ساعت یک‌بار شلاق بزنم. خود شکوفایی من کمک می‌کند که آن‌ها نیز رشد کنند. به این علت که تعاون، تقسیم سود، برابر نگری، کنترل جمعی ماهیت این واحد تولیدی است. این نه مسئله‌ای دربارهٔ فضیلت شخصی که امری ساختاری است. و این امر نیازمند تباری چون دختر پارسای شاه لیر، کوردلیا نیست.

در این صورت برای برخی از اهداف سوسیالیستی اهمیتی ندارد که من حقیرترین عوضی موجود در غرب باشم. به نحوی مشابه، مهم نیست اگر من به کارم باعنوان بیوشیمیستی که توسط یک شرکت داروسازی خصوصی استخدام شده و به رشد و پیشرفت علم ترقی بشریت کمک می‌کند نگاه کنم. واقعیتی که باقی می‌ماند این است که هدف اصلی شغل من ایجاد سود برای یک دسته متقلب بی‌مسئله است که احتمالاً هزینهٔ ده دلاری اسپرین را از کودکان خود نیز مطالبه خواهند کرد. آنچه من احساس می‌کنم نامربوط و خارج از موضوع است. معنی و مقصود شغل من را نهادها تعیین می‌کنند.

می‌توان انتظار حضور فرصت طلب‌ها، چاپلوس‌ها، گردن کلفت‌ها، متقلب‌ها، آدم‌های عاطل و باطل، طفیلی‌ها، مفت‌خورها، چتربازها و جامعه ستیزان را در نهاد سوسیالیستی داشت. در نوشته‌های مارکس هیچ چیز به این اشاره نمی‌کند که این چنین نخواهد بود. به علاوه، اگر کمونیسم دربارهٔ مشارکت هر چه تمام‌تر همگان در حیات اجتماعی است، آن‌گاه می‌توان انتظار داشت هم چنان که افراد بیشتری درگیر فعالیت می‌شوند، تعارضات بیشتری نیز به وجود بیاید. کمونیسم جادوی پایان جنگ و ستیز انسان نخواهد بود. تنها خشکاندیشی پایان تاریخ این چنین می‌کند. حسادت، پرخاش‌گری، سلطه‌گری، انحصارگری و رقابت کماکان وجود

خواهند داشت. تنها چیزی که تغییر می‌کند این است که این‌ها دیگر نمی‌توانند همان قالب‌های دورهٔ سرمایه‌داری را به خود بگیرند - و این نه به خاطر فضائل برتر انسانی که به علت دگرگونی در نهادها است.

این بدی‌ها و عیب‌ها دیگر مبتنی بر بهره‌کشی از کار کودکان، خشونت استعماری، نابرابری‌های غریب اجتماعی و رقابت بی‌رحمانهٔ اقتصادی نخواهند بود. در عوض، باید قالب‌های دیگری به خود بگیرند. در جوامع قبیله‌ای نیز خشونت، حسادت و عطش قدرت وجود دارد، اما این‌ها نمی‌توانند قالب جنگ‌های امپریالیستی، رقابت بازار آزاد یا بیکاری انبوه را به خود بگیرند، زیرا چنین نهادهایی در میان قبایل آفریقایی **نویبر** و **دینکا** هنوز ایجاد نشده‌اند. در همه جا می‌توان آدم شریک و بدذات پیدا کرد، اما فقط برخی از چنین اراذل اخلاقی‌مداری در جایگاهی قرار می‌گیرند که قادر به دزدیدن صندوق‌های بازنشستگی و یا پرکردن رسانه‌ها با تبلیغات دروغین سیاسی باشند. بیشتر تبه‌کاران در موقعیتی نیستند که بتوانند این اعمال را انجام دهند. در عوض باید به آویزان کردن مردم از چنگک‌های قضایی بسنده کنند. در جامعه‌ای سوسیالیستی، هیچ‌کس در چنین موقعیتی نخواهد بود که این اعمال از او سر بزند. نه به این خاطر که این آدم‌ها پرهیزگار خواهند شد، بلکه به این علت که دیگر هیچ صندوق بازنشستگی خصوصی و یا رسانهٔ خصوصی وجود نخواهد داشت. شخصیت‌های شریر نمایشنامه‌های شکسپیر باید به جای شلیک موشک به پناهندگان فلسطینی مقرر دیگری برای تخلیهٔ تبه‌کاری‌هایشان پیدا می‌کردند. شما نمی‌توانید صنعتگری متنفذ و زورگو باشید در حالی که هیچ صنعتی در کار نیست. به جای آن تنها باید به قلدری برای بردگان، ندیمان و یا هم‌قطاران عرصه‌جری خود قناعت کنید.

یا این که تمرین دموکراسی را در نظر بگیرید. این درست است که همیشه تعدادی خودپرست وجود دارند که دیگران را مورد عتاب قرار می‌دهند، و نیز آدم‌هایی که با رشوه و تطمیع یا تملق و چرب‌زبانی راه خویش به قدرت را می‌گشایند. دموکراسی مجموعه‌ای از ساخت‌های محافظتی در برابر چنین

رفتارهایی است. با انجام تمهیداتی چون یک شخص - یک رأی، رؤسای انتخابی، اصلاح قوانین، مسئولیت و پاسخ‌گویی، روال مقتضی، حق حاکمیت اکثریت و مانند آن، شما تمام تلاش‌تان را برای اطمینان از عدم موفقیت گردن کلفت‌ها می‌کنید. این‌ها بعضی اوقات ممکن است که موفقیت‌هایی هم کسب کنند. حتی ممکن است موفق شوند کل فرایند قانونی را تطمیع نمایند. اما با وجود یک فرایند قانونی پایدار بیشتر اوقات آن‌ها مجبور خواهند بود به رأی دموکراتیک اکثریت تن دهند. می‌توان چنین گفت که فضیلت در جریان عمل ساخته می‌شود و نباید آن را به منش غیرقابل پیش‌بینی فرد واگذار کرد. برای پایان بخشیدن به جنگ، نیاز نیست که مردم را جوری به لحاظ فیزیکی تغییر دهید که ناتوان از ابزار خشونت باشند. شما تنها نیازمند مذاکرات، خلع سلاح، پیمان‌های صلح، نظارت و مانند آن هستید. این امر می‌تواند مشکل باشد. اما به اندازهٔ نصف این هم مشکل نیست که نسلی از مردم پرورش یابند که با مشاهدهٔ کوچکترین نشانه‌ای از پرخاش غش و ضعف بکنند.

از این‌رو مارکسیسم هیچ وعده‌ای برای کمال انسان نمی‌دهد. حتی قولی هم برای منسوخ کردن کار سخت نمی‌دهد. به نظر می‌رسد که مارکس معتقد بوده که میزان معینی کار نامطبوع حتی در شرایط فراوانی، هم چنان ضروری باقی بماند. نفرین آدم ابوالبشر حتی در قلمرو وفور و فراوانی کماکان به حیات نیمه‌کاره خود ادامه خواهد داد. وعده‌ای که مارکسیسم می‌دهد این است که تناقضاتی را حل کند که جلوی تحقق تاریخ اصلی را گرفته‌اند. یعنی تناقضاتی را که سد آزادی و گوناگونی تاریخ شده‌اند.

اهداف مارکسیسم اما، تنها مادی نیست. برای مارکس کمونیسم به معنای پایانی بر کمیابی و در کنار آن پایانی بر کار خوردکننده و نامطبوع است. اما آزادی و فراغتی که این کمونیسم به مردان و زنان می‌بخشد، زمینهٔ شکوفایی معنوی هر چه تمام‌تر ایشان را فراهم خواهد کرد. همان‌طور که پیش‌تر دیدیم، این صحیح است که پیشرفت و رشد مادی و معنوی به هیچ وجه همواره پهلو به پهلو

هم پیش‌روی نمی‌کنند. کافی است به کیفیت ریچاردز [اگیتاریست گروه رولینگ استونز] نظری بیاندازیم تا این مسئله را تصدیق کنیم. انواع زیادی از فراوانی‌های مادی وجود دارد که روح انسان را می‌کشد. با این حال این نیز درست است که شما نمی‌توانید زمانی که گرسنه و فحطی زده‌اید، به شدت تحت ستم هستید و یا از رشد معنوی‌تان به‌وسیله یک زندگی سرشار از جان‌کندن‌های بی‌پایان جلوگیری شده، آزادانه به آن چه می‌خواهید مبدل شوید. ماتریالیست‌ها امور معنوی را انکار نمی‌کنند، بلکه به ما یادآور می‌شوند که خشنودی و رضایت معنوی مستلزم شرایط مادی معینی است. وجود این شرایط چنین رضایتی را تضمین نمی‌کند. اما بدون وجود آن‌ها نیز نمی‌تواند حاصل شود.

انسان‌ها در شرایط کمیابی، خواه طبیعی و خواه مصنوعی، در بهترین حالت خود نیستند. چنین کمیابی باعث به‌وجود آمدن خشونت، ترس، طمع، اضطراب، انحصارگری، سلطه‌گری و هم‌بستگی کشنده می‌گردد. بنا بر این می‌توان انتظار داشت که اگر مردم قادر باشند تا در شرایط فراوانی مادی زندگی کنند و از این فشارهای فلج‌کننده خلاصی یابند، به این تمایل پیدا خواهند کرد که به مثابه موجودات اخلاقی بهتر زندگی کنند. ما نمی‌توانیم این امر را قطعی محسوب کنیم به این علت که تاکنون هیچ وقت چنین شرایطی را تجربه نکرده‌ایم. مارکس زمانی که در *مانیفست کمونیست* اظهار می‌دارد که همه تاریخ تاکنون تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است به چنین چیزی می‌اندیشد. و حتی در شرایط فراوانی نیز چیزهای دیگری درکار خواهند بود که به ما احساس اضطراب، پرخاش‌گری و حسادت را می‌چشانند. ما با جادوی کیمیاگری به فرشتگان تبدیل نخواهیم شد. اما برخی از علل ریشه‌ای کاستی‌های اخلاقی‌مان را از میان خواهد برد. تا آن حد، این حقیقتاً ادعایی معقول است که جامعه‌ای کمونیستی روی هم رفته گرایش خواهد داشت تا انسان‌هایی بهتر از آن‌چه اکنون می‌توانیم گرد آوریم به‌وجود آورد. اما این انسان‌ها کماکان جایز‌الخطا، مستعد ناسازگاری و بعضی اوقات

بی‌رحم و بدخواه خواهند بود.

کلی مسلکان که شک دارند چنین پیشرفت اخلاقی ممکن باشد باید به تفاوت میان سوزاندن زنان جادوگر و مطالبه دستمزد برابر برای زنان توجه کنند. این به آن معنی نیست که همه ما لطیف‌تر، حساس‌تر و نوع دوست‌تر از آن چه در قرون وسطی بودیم شده‌ایم. البته اوضاع تا حدود معینی بهتر شده است. ما هم‌چنین باید تفاوت بین تیروکمان و موشک کروزر را نیز ملاحظه کنیم. نکته این نیست که کلیت تاریخ به‌لحاظ اخلاقی پیشرفت کرده است. بلکه این است که ما پیشرفت‌های مهمی در عرصه‌های مختلف به‌وجود آورده‌ایم. به همان اندازه نیز معقولانه است که ادعا شود که از برخی جهات ما از زمان رابین هود تا به حال رو به زوال رفته‌ایم. هیچ روایت بزرگی از پیشرفت وجود ندارد، هم‌چنان‌که مسئله انحطاط نیز افسانه جن و پری است.

هر کس که کودکی را که اسباب‌بازی اش را از او گرفته‌اند و با گریه فریاد می‌زند "مال منه!" را مشاهده کرده باشد، نیاز به یادآوری نخواهد داشت که چقدر ریشه‌های انحصارگری و هم‌چشمی در ذهن انسان عمیق شده است. ما از عادت‌های ریشه‌دار فرهنگی، روانی و حتی تکاملی صحبت می‌کنیم که دگرگونی محض نهادها تغییر می‌کند. خود آن‌ها نخواهد داد. اما تغییر اجتماعی منوط به این نیست که همگان یک شبه گرایش‌ها و رفتارهای‌شان را انقلابی کنند. مورد ایرلند شمالی را در نظر بگیرید. می‌گفتند صلح زمانی در این منطقه پر آشوب برقرار می‌شود که کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها سرانجام خصومت‌های چند صد ساله‌شان را کنار بگذارند و یکدیگر را در آغوش بگیرند. به هیچ وجه. همان‌گونه که همه دیدند برخی از آن‌ها تا مدت‌های مدیدی به بی‌زاری از یکدیگر ادامه دادند. تغییرات در آگاهی فرقه‌ای احتمالاً به همان‌کندی تغییرات زمین‌شناسی هستند. اما به یک معنی این مسئله اهمیت چندانی ندارد. آن‌چه اهمیت داشت تضمین یک موافقت‌نامه سیاسی به‌وجهی بود که بتواند با پیش‌زمینه خستگی عمومی از سی سال خشونت، نظم و آرمش را به‌دقت حفظ و با مهارت تغییرات را به

مرور ایجاد کند.

هرچند این فقط یک روی سکه است. حقیقت امر این است که در طول زمان، تغییرات نهادها تأثیرات عمیقی بر نگرش‌ها و رفتارهای انسان داشته است. تقریباً هر اصلاح معقولی که در قوانین کیفری اعمال شده است در زمان خودش با مقاومت تندی روبرو بوده است؛ اما اکنون این تغییرات برای ما آنقدر مسلم است که اگر ایده خرد کردن استخوان‌های قاتلین با چرخ شکنجه بخواد دوباره مطرح شود، همگی سر به شورش خواهیم گذاشت. چنین فرم‌هایی دیگر جزئی از روح و روان ما هستند. آن‌چه واقعاً دیدگاه ما به جهان را تغییر می‌دهد بیشتر از این‌که ناشی از ایده‌ها باشد، ایده‌هایی است که در عمل‌کرد روتین اجتماعی تعبیه شده است. اگر ما این شیوه عمل‌کرد را تغییر دهیم، امری که انجام آن شاید بسیار مشکل باشد، احتمالاً سرانجام خواهیم توانست نگرش خود را نیز تغییر دهیم.

بیشتر ما نیازی به اجبار برای ممانعت از شاشیدن در خیابان‌های شلوغ نداریم. به علت وجود قانونی بر علیه این عمل، و به این خاطر که این عمل به‌لحاظ اجتماعی غیرقابل قبول است، انجام ندادن آن به طبیعت ثانوی ما تبدیل شده است. این بدین معنی نیست که هیچ یک از ما هرگز مرتکب این عمل نمی‌شوند، خصوصاً در مرکز شهرها زمانی که آنچه فروشی‌ها تعطیل شده‌اند. بلکه به این معنی است که ما، به نسبت این‌که اگر این کار اوج ظرافت و سلیقه به حساب می‌آید، خیلی کمتر احتمال دارد که آن را در انظار عمومی انجام دهیم. قانون بریتانیایی رانندگی در سمت چپ جاده [راست فرمان] باعث درگیری ذهنی همراه با میلی سوزان به رانندگی در سمت راست در میان بریتانیایی‌ها نمی‌شود. نهادها تجربه درونی ما را شکل می‌دهند. نهادها ابزار و وسایل بازآموزی‌اند. این‌که ما در اولین ملاقات با هم دست می‌دهیم بخشی به این علت است که این عملی عرفی و قراردادی است، اما هم‌چنین به این خاطر است که با قراردادی بودن یک عمل ما انگیزه‌ای برای انجام آن احساس می‌کنیم.

تغییر در عادت‌ها زمان زیادی می‌برد. برای



سرمایه‌داری قرن‌ها طول کشید تا حالت‌های احساسی به ارث رسیده از دوران فئودالیسم را ریشه کن کند. توریستی که کاخ باکینگهام را می‌بیند می‌تواند به خوبی ملاحظه کند که برخی مکان‌های ضروری از روی بی‌دقتی نادیده گرفته شده بودند. می‌توان امید داشت زیاد طول نخواهد کشید تا نظمی اجتماعی به‌وجود بیاید که در آن بچه مدرسه‌ای‌ها وقتی تاریخ می‌خوانند با شگفتی این حقیقت را بفهمند که روزی روزگاری در زمانی که میلیون‌ها نفر از گرسنگی رنج می‌بردند، یک مشت آدم دیگر به سگ‌های شان خاویار می‌خوراندند. این وضعیت برای آن‌ها بیگانه و مایه بیزار می‌خواهد بود، درست به همان ترتیبی که امروزه فکر شکم دریدن و بیرون کشیدن روده‌های یک انسان به جرم کفر و ارتداد برای ما غریب و زنده است.

لازم به ذکر است که بچه مدرسه‌ای‌ها نکته مهمی را پیش می‌کشند. امروزه تعداد زیادی از کودکان فعالین پر شور محیط زیست هستند. آن‌ها با وحشت و بی‌زاری به قتل عام فک‌ها و یا آلودگی اتمسفر نگاه می‌کنند. بعضی از آن‌ها حتی از به زمین انداختن آشغال وحشت خواهند کرد. و این تا درجه زیادی به خاطر آموزش است - نه فقط آموزش رسمی، بلکه هم‌چنین تأثیر و نفوذ فرم‌های جدید تفکر و احساس بر یک نسل که رسوم و عادات قدیمی را سست کرده است. هیچ کس به این قائل نیست که این مسئله سیاره را نجات خواهد داد. و این حقیقتی است که هستند کودکانی که از روی بازیگوشی جمجمه یک موش گورکن را خرد کنند. با این وجود، شواهد زیادی وجود دارد از این‌که چگونه آموزش می‌تواند نگرش‌ها را تغییر دهد و فرم‌های جدید رفتار را بیافریند.

بنابراین آموزش سیاسی نیز همیشه امکان‌پذیر است. در کنفرانسی در بریتانیا در دهه ۷۰، بحثی در گرفت بر سر این‌که آیا خصوصیات مشترک معین جهان‌شمولی بین همه انسان‌ها وجود دارد؟ مردی ایستاد و گفت "خب، همه ما بیضه داریم." زنی از میان حاضرین فریاد زد که "نخیر، ما نداریم!" در آن زمان فمینیسم در بریتانیا هنوز در

می‌توان امید داشت زیاد طول نخواهد کشید تا نظمی اجتماعی به وجود بیاید که در آن بچه مدرسه‌ای‌ها وقتی تاریخ می‌خوانند با شگفتی این حقیقت را بفهمند که روزی روزگاری در زمانی که میلیون‌ها نفر از گرسنگی رنج می‌بردند، یک مشت آدم دیگر به سگ‌های‌شان خاویار می‌خوراندند. این وضعیت برای آن‌ها بیگانه و مایه بیزاری خواهد بود، درست به همان ترتیبی که امروزه فکر شکم دریدن و بیرون کشیدن روده‌های یک انسان به جرم کفر و ارتداد برای ما غریب و زنده است.

ابتدای راهش بود، و بسیاری از آقایان شرکت کننده در جلسه با ملاحظه این خانم به عنوان چیزی کاملاً غیرعادی برخورد کردند. حتی بعضی از زنان دست‌پاچه و شرمسار به نظر می‌رسیدند. تنها چند سال بعد، اگر مردی چنین اظهار نظر احمقانه‌ای را به صورت علنی می‌کرد، آن وقت بلاپی بر سرش می‌آمد که [تبدیل به تنها استثنای ادعای خودش می‌شود]

در اروپای قرون وسطی و اوایل دوران مدرن، به حرص چون پلیدترین گناه نگریسته می‌شد. از آن عقیده تا شعار *وال استریت* "حریص بودن خوب است" پروسه‌ای فشرده از بازآموزی در جریان بوده است. بار این بازآموزی در مرتبه اول نه بر دوش معلمان و یا مبلغان بلکه منوط به تغییرات در فرم‌های مادی حیات ما بوده است. ارسطو می‌اندیشید که بردگی امری طبیعی است، گرچه برخی از دیگر متفکران باستان با او موافق نبودند. اما او هم‌چنین معتقد بود این بر خلاف طبیعت انسان است که تولید اقتصادی را با سود تطبیق دهد، که البته با نظر *دونالد ترامپ* سرمایه‌دار میلیاردی و مجری مسابقه تلویزیونی کارآموز نمی‌خواند. (ارسطو به یک دلیل بامزه این دیدگاه را اختیار کرده بود. او معتقد بود که آن‌چه مارکس بعدتر "ارزش مبادله" نامید - طریقه‌ای که یک کالا می‌تواند با کالای دیگر مبادله شود، و آن کالا با دیگری، و همین‌طور تا بی‌نهایت - دربردارنده نوعی برکاتی و ابدیت است که با طبیعت محدود و

حیوانی انسان‌ها بیگانه است.) ایدئولوگ‌های قرون وسطی انتفاع را به مثابه چیزی غیرطبیعی می‌نگریستند، به این علت که طبیعت انسانی برای ایشان همان طبیعت فئودالی بود. انسان‌های شکارچی-گردآورنده محتملاً دیدگاهی مبهم از امکان هرگونه نظم اجتماعی غیر خود داشتند. *آلن گرینسپین*، رئیس سابق بانک مرکزی آمریکا، در بیشتر دوران حرفه‌ای خود بر این باور بود که بازار آزاد در طبیعت انسان ریشه دوانده است، ادعایی به همان اندازه بوج و پایه که فکر کنیم تشویق و تحسین *کلیف ریچارد* [خواننده بریتانیایی] ریشه در طبیعت انسان دارد. بازار آزاد در حقیقت یک اختراع تاریخی اخیر است، و تا مدت‌ها به منطقه‌ای کوچک از جهان محدود بوده است.

به همین نحو، آنانی که از سوسیالیسم به عنوان چیزی مخالف طبیعت انسان حرف می‌زنند نیز با کوه‌بینی طبیعت را با سرمایه‌داری یکی می‌گیرند. طوارق [یکی از اقوام بربر] صحرای مرکزی آفریقا واقعاً از اعماق وجودشان کارآفرین‌هایی کاپیتالیست هستند. آن‌ها مخفیانه به هیچ چیز بیشتر از راه اندازی یک بانک سرمایه‌گذاری علاقمند نخواهند بود. این حقیقت که آن‌ها حتی تصور کلی بانک سرمایه‌گذاری را ندارند نیز بی‌اهمیت است. اما کسی نمی‌تواند در چیزی را بخواهد که برای او فاقد تصور و مفهوم است. من نمی‌توانم در آرزوی دلال سهام شدن باشم اگر برده‌ای آتنی هستم. من می‌توانم در راه منفعت شخصی ام درتده خو، زیاده‌طلب و جان‌فشان باشم. اما نمی‌توانم سرمایه‌داری مخفی باشم، درست به همان ترتیبی که نمی‌توانم آرزوی جراح مغز شدن را داشته باشم اگر در قرن یازدهم زندگی می‌کنم.

پیش از این مدعی شدم که مارکس، به طرز غریبی، نسبت به گذشته بدبین و نسبت به آینده به طور غیر معمولی خوشبین بود. دلایل متعددی برای این مسئله وجود دارد، اما یکی از آن‌ها به‌طور خاص به بحثی که به آزمون گذاشته‌ام مربوط است. مارکس به این خاطر گذشته را غم‌انگیز و مایوس‌کننده می‌بیند که شکل‌های تأسف‌آوری از ظلم و استثمار را یکی پس از دیگری نشان می‌دهد. *تئودور آدورنو* در جایی اظهار کرده بود که متفکران

بدین (مقصود او بیشتر فروید بوده تا مارکس) بیشتر به هدف رهایی انسان یاری رسانده‌اند تا جوجه خوشبین‌های بی‌تجربه. زیرا آن‌ها به بی‌عدالتی‌ها گواهی می‌دهند و این که نیاز است با آن تسویه حساب شود، اگر نه ممکن است فراموش کنیم. آن‌ها چگونه بد بودن چیزها را به ما یادآوری می‌کنند، تا ما را برای جبران و اصلاح‌شان برانگیزند. آن‌ها ما را و می‌دارند تا بدون افیون عمل کنیم.

اگر مارکس همچنان امید به آینده را حفظ می‌کرد، به این خاطر بود که او تشخیص داده بود که این پیشینه غم‌انگیز عمدتاً تقصیر ما نبوده است. اگر تاریخ تاکنون به این درجه خون‌بار بوده است، به علت نبوده که بیشتر انسان‌ها پلید و شریرند. بلکه به علت فشارها و سختی‌های مادی است که انسان‌ها را در چنگ خود گرفته است. به این ترتیب مارکس بدون این که تسلیم اسطوره تیره درونی انسان‌ها شود می‌تواند سنجشی واقع‌گرایانه از گذشته داشته باشد. و این دلیلی است برای این که او چرا قادر به حفظ اعتقاد به آینده است. این ماتریالیسم اوست که اجازه این امید را به او می‌دهد. اگر جنگ‌ها، قحطی‌ها و نسل‌کشی‌ها واقعاً به واسطه فساد غیرقابل تغییر انسان ظاهر می‌شوند، آن‌گاه دیگر کوچک‌ترین دلیلی برای باور به این‌که آینده اوضاع بهتر خواهد بود وجود ندارد. با این حال اگر این موارد تا حدی معلول سیستم اجتماعی غیرعادلانه بوده است، که در آن نقش افراد گاهی کمی بیشتر از عمل‌کردهای سیستم است، آن وقت پیش‌بینی این که تغییر آن سیستم می‌تواند پیش‌روی به سوی جهانی بهتر باشد منطقی خواهد بود. در این بین، ترس بی‌دلیل از پیشرفت و کمال نیز می‌تواند تنها به کار ترساندن احمق‌ها بیاید.

این بدین معنی نیست که مردم در جامعه طبقاتی مسئولیتی در قبال اشتباهات و گناهان‌شان نداشته، و یا شرارت فردی سهمی در جنگ‌ها و نسل‌کشی‌ها ندارد. شرکت‌ها که صدها یا حتی هزارها کارگر را وادار می‌کنند تا به بیکاری تن دهند نیز مطمئناً می‌توانند مقصر باشند. اما این به دلیل کینه، سؤنیت و یا رفتار خصمانه آن‌ها نیست. شرکت‌ها

بیکاری را خلق می‌کنند زیرا می‌خواهند تا از سودشان در سیستمی رقابتی محافظت کنند. آنانی که به ارتش‌ها فرمان جنگ می‌دهند، که احتمالاً منجر به قتل کودکان نیز می‌شود، ممکن است مردانی ملایم و مهربان باشند. با این حال، نازیسم تنها یک سیستم سیاسی مهلک نبود؛ نازیسم همچنین از سادیسم، پارانویا و نفرت مرضی افرادی کمک گرفت که می‌توان آن‌ها را به معنای واقعی کلمه شریر توصیف کرد. اگر هیتلر فردی شریر نبود، آن‌گاه اصطلاح نازیسم مفهومی نداشت. اما شرارت شخصی آن‌ها تنها به این دلیل می‌توانست چنین نتایج مخوفی در بر داشته باشد که به کارکردهای یک سیستم سیاسی متصل شود. درست مثل این که **یاگو** آشخصیت شریر تراژدی اتلولا شکسپیر به ریاست اردوگاه اسرای جنگی منصوب شود.

پس اگر به‌راستی طبیعتی انسانی وجود دارد، از برخی جهات خبر خوبی است، حالا هرچه پست-مدرنیست‌ها می‌خواهند فکر کنند. زیرا یک وجه کاملاً پایدار از این طبیعت در برابر بی‌عدالتی مقاومت کرده است. این دلیلی است که چرا تصور این که ایده طبیعت بشری همیشه می‌بایستی به طرز محافظه‌کارانه عمل کند احمقانه است. با بررسی سوابق تاریخی، استنتاج این نکته که استبداد سیاسی تقریباً در همه‌جا موجد شورش بوده است، دشوار نخواهد بود. هر چند شکست خورده یا ناموفق باشد. به نظر می‌رسد چیزی در بشریت وجود دارد که بردبارانه مطیع گستاخی قدرت نخواهد شد. این درست است که قدرت تنها زمانی واقعاً موفق می‌شود که توطئه زبردستانش جواب داده باشد. دلیل اما این است که این توطئه و تباری معمولاً بخشی مبهم و بخشی مشروط است. طبقات مسلط عموماً بیشتر از این که لایق و محترم باشند، مقاوم‌اند. اگر طبیعت ما کاملاً فرهنگی است، آن‌گاه دلیلی برای این که چرا رژیم‌های سیاسی نباید جوری ما را قالب‌ریزی کنند که اقتدار آن‌ها را بدون بحث بپذیریم وجود نخواهد داشت. این امر که آن‌ها غالباً این کار را فوق‌العاده مشکل می‌یابند نشان دهنده سرچشمه‌های مقاومت است که بسیار ژرف‌تر از فرهنگ‌های

محل ریشه دوانده است.

پس آیا مارکس متفکری اتوپیست بود؟ بله، اگر به این معنی باشد که او آینده‌ای را در ذهن مجسم می‌کرد که بسیار بهتر و پیشرفته‌تر از اکنون خواهد بود. او به پایان کمیابی مادی، مالکیت خصوصی، استثمار، طبقات اجتماعی و دولت آن‌گونه که ما می‌شناسیم باور داشت. با این وجود متفکران زیادی، با نگاهی بر منابع انباشته شده جهان امروز، تشخیص خواهند داد که اصولاً از میان بردن کمیابی مادی به طور کامل معقولانه است، اما به لحاظ عملی دسترسی به آن مشکل خواهد بود. آن‌چه راه ما را سد کرده سیاست است.

همان‌گونه که پیشتر دیدیم، مارکس علاوه بر این تأکید داشت که این امر دربردارنده رهایی انسان خواهد بود، ثروت معنوی در بالاترین درجه. مردم با رهایی از قیدهای پیشین به مثابه افراد به گونه‌ای پیشرفت خواهند کرد که پیش از آن ناممکن بوده است. اما چیزی در آثار مارکس برای اشاره این که ما بدان وسیله موفق به دستیابی نوعی از کمال خواهیم شد وجود ندارد. این یک شرط اعمال آزادی‌های‌شان است که انسان‌ها قادرند آن را بد به کار گیرند. در واقع، چنین آزادی، در هر مقیاس قابل ملاحظه‌ای، بدون چنین سؤاستفاده‌هایی نمی‌تواند وجود داشته باشد. پس این گمان معقولانه است که در جامعه کمونیستی مشکلات بسیار، تعارضات بی‌شمار و مصیبت‌های جبران‌ناپذیر فراوانی وجود خواهد داشت. قتل کودکان، تصادفات جاده‌ای، رمان‌های بسیار بد، حسادت‌ها مهلک، جاه‌طلبی‌های مغرورانه، شلوارهای مبتذل و غم‌تسلی‌ناپذیر وجود خواهند داشت. هم‌چنین ممکن است تمیز کردن دستشویی‌های عمومی نیز سر جایش باشد.

کمونیسم راجع است به برآورده ساختن نیازهای همگان، اما حتی در جامعه‌ای سرشار از فراوانی، لازم خواهد بود که این امر محدود شود. همان‌گونه که **نورمن گراس** [متفکر مارکسیست بریتانیایی] نشان می‌دهد، "اگر از طریق استفاده از خودباندگی (تحت کمونیسم) شما احتیاج به یک ویولن دارید و من به یک دوچرخه مسابقه‌ای، می‌توان حدس زد که این بی‌عیب و انجام‌اش

حتمی خواهد بود. اما اگر من به پهنه‌ای فوق‌العاده وسیع، مثلاً استرالیا، نیاز دارم تا در آن گردش کنم یا به طور کلی حضور مردم در آن را مناسب تشخیص نمی‌دهم، آن‌گاه به‌طور مشخص این امری صحیح و قابل اجرا نخواهد بود. هیچ فراوانی قابل تصویری نمی‌تواند نیازهایی به این حجم را برآورده کند... و این دشوار نیست که به نیازها تا آن اندازه‌ای بیندیشیم که همانا نیازی راستین باشد [۹]

همان‌طور که دیدیم، مارکس به آینده نه به‌عنوان یک گمانه‌زنی بی‌اساس، بلکه به‌عنوان قیاسی امکان‌پذیر از اکنون برخورد می‌کند. برای او نه تصورات شاعرانه از صلح و رفاقت، که شرایط مادی اهمیت داشتند. شرایطی که امکان ظهور یک آینده انسانی راستین را فراهم می‌کنند. به‌عنوان یک ماتریالیست، او مراقب طبیعت پیچیده، سرسخت و بی‌پایان هستی بود؛ و چنین جهانی با چنین تصویری از کمال ناسازگار است. یک جهان کامل و بدون نقص فقط در صورتی ممکن خواهد شد که تمام تصادفات و احتمالات آینده را منسوخ شده باشند - همه آن تصادم‌های اتفاقی، رویدادهای شانس و نتایج به‌طرز غم‌انگیز غیرقابل پیش‌بینی که تاروپود زندگی روزمره ما را تشکیل می‌دهند. هم‌چنین به شرطی که بتوانیم نسبت به مرگ هم‌چون زندگی برخورد کنیم، جرم‌ها را ناشدنی و وحشت‌های ناشی از گذشته را از بین ببریم. چنین جامعه‌ای شدنی نیست. لزوماً مطلوب هم نخواهد بود. جهانی بدون تصادم قطارها می‌تواند هم‌چنین مانند کسی بدون امکان درمانی برای سرطان باشد. هم‌چنین داشتن نظمی اجتماعی که در آن همه برابری ممکن نیست. این شکایت که "سوسیالیسم همه ما را مشابه هم خواهد کرد" بی‌اساس است. مارکس چنین قصد و منظوری نداشت. او دشمن بزرگ هم‌سانی بود. در واقع، او برابری را به‌مثابه ارزشی بورژوازی در نظر گرفت. او برابری را به‌عنوان بازتابی می‌دید در قلمرو سیاسی آن چه او ارزش مبادله می‌نامید، که در آن یک کالا با کالایی دیگر در ارزش تراز می‌شوند. او در جایی توضیح داد، کالا "برابری تحقق یافته" است. مارکس از نوعی کمونیسم حرف می‌زند که مشتمل بر هم‌ترازی

مارکس به آینده نه به‌عنوان یک گمانه‌زنی بی‌اساس، بلکه به‌عنوان قیاسی امکان‌پذیر از اکنون برخورد می‌کند. برای او نه تصورات شاعرانه از صلح و رفاقت، که شرایط مادی اهمیت داشتند. شرایطی که امکان ظهور یک آینده انسانی راستین را فراهم می‌کنند. به‌عنوان یک ماتریالیست، او مراقب طبیعت پیچیده، سرسخت و بی‌پایان هستی بود؛ و چنین جهانی با چنین تصویری از کمال ناسازگار است.

عمومی اجتماعی است، و آن را در کتاب *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* با این عنوان تقبیح می‌کند "نفی انتزاعی از کلّ جهان فرهنگ و تمدن". مارکس هم‌چنین مفهوم برابری را با آن چه او برابری انتزاعی دموکراسی طبقه متوسط می‌نامید، مربوط می‌کرد، که در آن برابری صوری ما به‌عنوان رأی دهندگان و شهروندان در خدمت مخفی کردن نابرابری‌های واقعی در ثروت و طبقه است. مارکس همین‌طور در *نقد برنامه گوتا*، ایده برابری در درآمد را رد می‌کند، از آن رو که مردم نیازهای متفاوت منحصراً به فردی دارند: بعضی شغل‌های کثیف‌تر و خطرناک‌تری به نسبت بقیه دارند، بعضی بچه‌های بیشتری دارند که باید سیرشان کنند، و به همین ترتیب.

این بدین معنی نیست که مارکس ایده برابری را فوراً مختومه اعلام می‌کند. مارکس عادت نداشت ایده‌ها را تنها به این خاطر که خاستگاه‌شان طبقه متوسط بوده، بی‌اعتبار بداند. مارکس ابداً مغرورانه آرمان‌های جامعه طبقه-متوسط ماب رد نمی‌کرد، او پشتیبان بی‌باک ارزش‌های والای انقلابی آن بود، ارزش‌هایی چون آزادی، خودگردانی و خودبالندگی. او می‌اندیشید که حتی برابری انتزاعی نیز پیشرفتی فرخنده در سلسله مراتب فئودالی بوده است. نکته اما این‌جاست که او معتقد بود این ارزش‌های والا تا زمانی که سرمایه‌داری وجود داشته باشد، فرصتی در عملی شدن برای همگان ندارند. با این حال، او در ستایش طبقه متوسط به مثابه انقلابی‌ترین صورت‌بندی که تاریخ تاکنون شاهدش بوده،

گشاده‌دستی می‌کرد، حقیقتی که مخالفین طبقه-متوسط ماب او تمایل عجیبی در چشم‌پوشی از آن دارند. شاید آن‌ها گمان برده‌اند که ستوده شدن توسط مارکس، بوسه واپسین مرگ است. در نگاه مارکس، آن چه در مفهوم متداول برابری ذهن را منحرف می‌کرد، بیش از حد انتزاعی بودن‌اش بود. این مفهوم توجهی کافی به وجود مستقل چیزها و مردم نداشت - آن چه مارکس در قلمرو اقتصاد "ارزش مصرف" می‌نامید. این سرمایه‌داری است که مردم را همگون و یک‌نواخت می‌کند، نه سوسیالیسم. این دلیلی است که چرا مارکس محتاطانه به مفهوم حقوق برخورد می‌کند. او توضیح می‌دهد "حق با توجه به ماهیت‌اش تنها می‌تواند شامل اعمال استاندارد برابری باشد؛ اما افراد نابرابر (و آن‌ها افراد متفاوتی نمی‌بودند اگر نابرابر نبودند) تا جایی که ذیل نظریه‌ای برابر قرار گرفته‌اند، قابل اندازه‌گیری به وسیله یک استاندارد برابر هستند، که برای نمونه تنها از یک جنبه محدود و معین، و به‌عنوان یک مورد حاضر مورد توجه قرار می‌گیرند و تمام فاکتورهای دیگر نادیده گرفته می‌شود" [۱۰] این هم از آقای مارکس که می‌خواهد همه ما را به سطح یکنواخت ساکنی تقلیل دهد. همین‌طور این هم از مارکسی که وقتی به مردم می‌نگرد فقط کارگران را می‌بیند. برابری برای سوسیالیسم به معنای مشابهت همه با هم نیست - پیشنهادی پوچ و مضحک به معنای تپیک کلمه. حتی مارکس نیز این را فهمیده که بسیار هوشمندتر از دوک ولینگتون بوده است. برابری به این معنی نیست که همه کس از میزان دقیقاً یکسانی از ثروت و یا منابع بهره‌مند خواهند شد. برابری حقیقی نه به معنای رفتار یکسان با همه، که رسیدگی برابر به نیازهای متفاوت همگان است. و این آن جامعه‌ای است که مارکس چشم انتظارش بود. نیازهای بشری با یکدیگر متناسب نیستند. شما نمی‌توانید همه آن‌ها را با معیاری مشابه بسنجید. برای مارکس همه کس از حقی مساوی برای خودشکوفایی و مشارکت فعال در شکل دادن به زندگی اجتماعی برخوردارند. سدهای نابرابری بدین گونه فرو خواهد ریخت. اما نتیجه این خواهد بود که تا آن‌جا که ممکن است به هر شخص اجازه

۷- بنگرید به لن دوپال و راجر هریس، "بنیادهای عملی فهم بشر" نیو لفت ریویو، شماره ۱۳۹ (مه/ژوئن ۱۹۸۳)

۸- برای استدلال مخالف، بنگرید به ایگلتون، توهلمات پست مدرنیسم.

۹- نورمن گراس، "مباحثه‌ای درباب مارکس و عدالت"، نیو لفت ریویو، شماره ۱۵۰ (مارس/آوریل ۱۹۸۵) ص. ۸۲

۱۰- به نقل از نورمن گراس، "مباحثه‌ای درباب مارکس و عدالت"، نیو لفت ریویو، شماره ۱۵۰ (مارس/آوریل ۱۹۸۵) ص. ۵۲

\*\*\*\*\*

ایده، بنگرید به فردریک جیمسون، دیرینه‌شناسی آینده (لندن، ۲۰۰۵)

۲- مارکس و انگلس، ایدئولوژی آلمانی (لندن، ۱۹۷۴)

۳- مارکس، جنگ داخلی در فرانسه (نیویورک، ۱۹۷۲) ص. ۱۳۴

۴- ریچارد ویلیامز، فرهنگ و جامعه ۱۹۵۰-۱۷۸۰ (هارموندزورث، ۱۹۸۵) ص. ۳۲۰

۵- نورمن گراس، مارکس و طبیعت بشر: تکذیب یک افسانه (لندن، ۱۹۸۳)

۶- تری ایگلتون، توهلمات پست‌مدرنیسم (آکسفورد، ۱۹۹۶) ص. ۴۷

داده شود تا به مثابه فردی یکتا شکوفا شود. در پایان، برای مارکس برابری به خاطر تفاوت وجود دارد. سوسیالیسم قصد ندارد به همه نوع یکسانی لباس کار ببوشاند. این سرمایه‌داری مصرف‌گر است که شهروندان را با فلان گرمکن و فلان تی‌شرت، یونیفرم و آذین می‌کند.

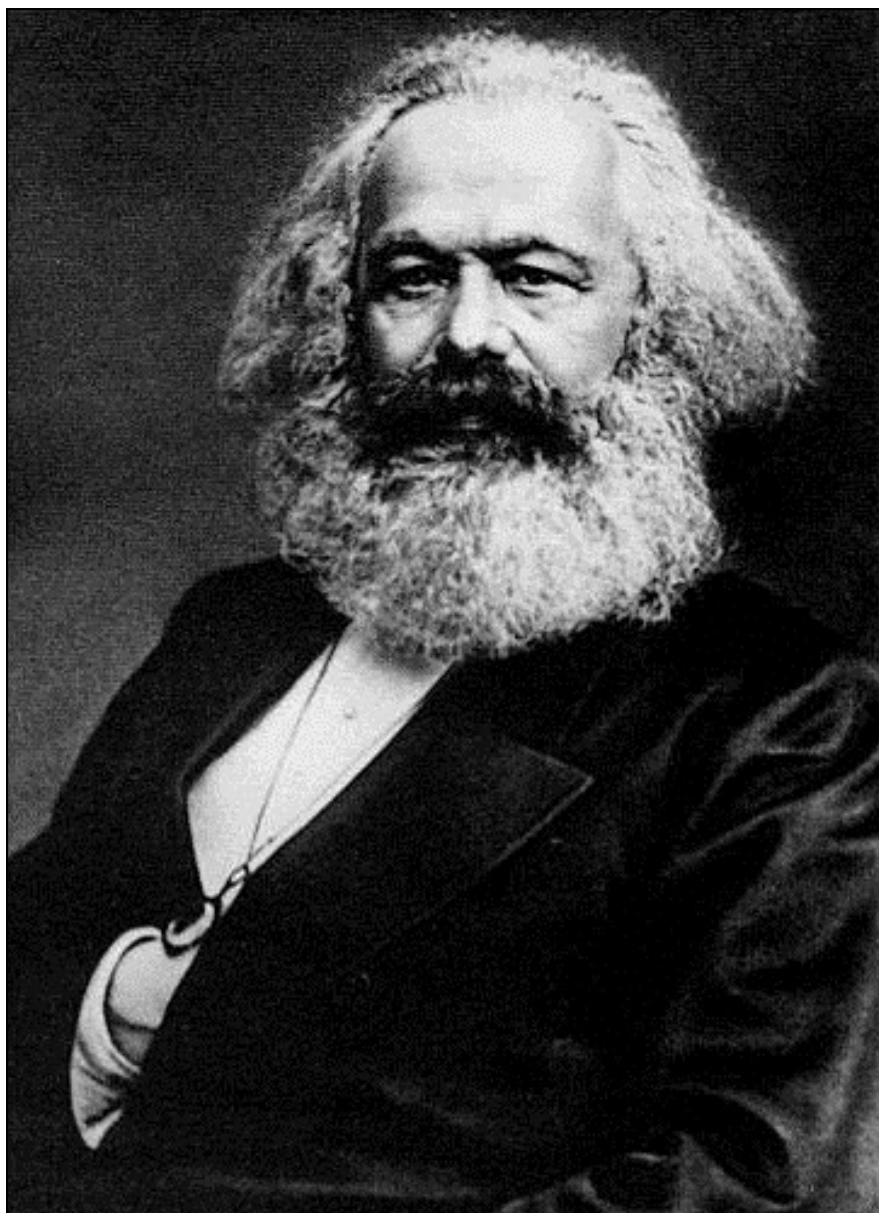
در نگاه مارکس، سوسیالیسم بدین ترتیب نظامی بسیار کثرت‌گرایانه‌تر از نظم کنونی تأسیس خواهد کرد. در جامعه طبقاتی، رشد آزاد گروهی اندک از انسان‌ها به بهای در زنجیر کردن اکثریت جامعه به‌دست می‌آید. کمونیسم، صراحتاً به این دلیل که همگان تشویق به رشد دادن استعدادهای فردی‌شان خواهند شد، تا حد زیادی مبهم‌تر، متغیرتر و غیرقابل پیش‌بینی‌تر خواهد بود. کمونیسم بیشتر شبیه یک رمان مدرن است تا رمانی رئالیستی. منتقدان مارکس می‌توانند این را به‌عنوان یک خیال‌پردازی محسوب کنند. اما نمی‌توانند هم‌زمان از این بنالند که نظم اجتماعی ترجیحی مارکس کاملاً مشابه نظم اجتماعی توصیف شده در کتاب ۱۸۴۴ *جرج ارول* است.

گونه‌ای زهرآگین و منفور از اتوپیاگرایی حقیقتاً عصر مدرن را آزرده است، اما نام آن مارکسیسم نیست. این تصویری دیوانه‌وار است که یک سیستم جهانی منفرد، یعنی بازار آزاد، بتواند خود را بر همه فرهنگ‌ها و اقتصادهای متفاوت تحمیل کند و درمان همه ناخوشی‌های‌شان باشد. تدارکات‌چی‌های این فانتزی تمامیت‌خواه را نمی‌توان در بین تبه‌کاران و شیطان‌صفتانی که در مخفی‌گاه‌های زیرزمینی پنهان‌اند، مثل شخصیت‌های خبیث جیمز باندی، جستجو کرد. آن‌ها را می‌توان در حالی که در رستوران‌های سطح بالای واشینگتن غذا می‌خورند و یا در املاک ساسکس قدم می‌زنند مشاهده کرد.

پاسخ *تئودور آدورنو* به این پرسش که آیا مارکس متفکری اتوپیست بود، یک هم‌بله و هم‌نه قاطع است. *آدورنو* می‌نویسد، او دشمن اتوپیا بود به این خاطر که محقق شود.

پانویس‌ها:

۱- به عنوان یکی از بهترین مطالعات اثباتی در معانی





# ساختن حزب جدید ضد سرمایه‌داری

## فرانسوا سابادو

### برگردان: رها معتمد



اشاره:

تحولات نظری و عملی، تجدید سازمان و تجدید آرایش جدید چپ انقلابی در اروپای غربی در سال‌های اخیر برای انطباق با شرایط نوین مبارزه طبقاتی در سطوح ملی و بین‌المللی عمدتاً حول مفهوم "ضد-سرمایه‌داری" جریان داشته است. بستر این تحولات و مباحثات را اعتراضات توده‌ای علیه جهانی‌سازی، تخریب محیط زیست، سیاست‌های دست‌راستی دولت‌های لیبرال و سوسیال‌دموکرات (یا به عبارت دقیق‌تر سوسیال لیبرال) و ... تشکیل می‌دهد که از تظاهرات در سیاتل در سال ۱۹۹۸ آغاز شد. این اعتراض و تظاهرات توده‌ای، هشت سال پس از فروپاشی بلوک شرق، شروع دوره تازه‌ای از مبارزات اجتماعی علیه "نظم نوین" موجود و مستقر را نوید می‌داد. با آغاز این مبارزات، چپ انقلابی در صدد دخالتگری و تاثیرگذاری بر این جنبش‌ها و گسترش نفوذ توده‌ای خود بر آمد و این، سر آغاز تحولاتی جدید در این چپ بود. شناخت این بستر اجتماعی برای تشخیص تفاوت‌هایی که بین بستر فعالیت و دغدغه چپ انقلابی در اروپا و به درجاتی کمتر آمریکا (شمالی و لاتین) و سایر نقاط جهان وجود دارد، ضروری است. در عین حال تشخیص این تفاوت‌ها نباید توجیه بی‌توجهی به این تحولات و مباحثات و دغدغه‌های رفقای ما در سایر نقاط دنیا باشد. بدون شک و با پیوستگی و ارتباط فزاینده موضوعات بین‌المللی، در چنین مباحثاتی می‌توان و باید درس‌هایی برای چاره‌جویی در مورد مسائل خودمان (در ایران و خاورمیانه) آموخت. مباحثات چپ انقلابی پیرامون چنین موضوعاتی عمدتاً با محوریت نمایندگان این چپ در فرانسه و بریتانیا و به طور مشخص اتحادیه کمونیستی

Alternative

بحث‌های متعددی در داخل خود مواجه بوده است و تا کنون به نتایج موفقیت‌آمیزی دست نیافته است. فرایند تشکیل حزب جدید ضد سرمایه‌داری با انتقاداتی از جانب حزب کارگران سوسیالیست نیز همراه بود که حل شدن انقلابیون و چپ انقلابی در درون یک جریان وسیع‌تر بدین شکل را درست ارزیابی نمی‌کردند. در شماره قبل و در مقاله "چپ انقلابی به کجا می‌رود؟" از الکس کالینیکوس با انتقادات حزب کارگران سوسیالیست در این زمینه آشنا شدیم. در این شماره فرانسوا سابادو، از نظریه پردازان LCR و سپس NPA به توضیحی پیرامون دلایل تشکیل و ماهیت NPA و دفاع از این تجربه در مقابل منتقدانی مانند الکس کالینیکوس می‌پردازد. سعی خواهیم کرد در شماره‌های بعدی به انعکاس مباحثات این دو جریان و مباحثات مشابه در زمینه‌های دیگر بپردازیم و از این طریق،

انقلابی (LCR) فرانسه (که سابقه قابل توجهی در جریان مبارزات انقلابی می‌۱۹۶۸ و پس از آن در فرانسه داشت) و حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا (SWP) به عنوان بزرگ‌ترین جریان چپ انقلابی در بریتانیا انجام می‌شد. LCR که حدود ۳۰۰۰ کادر داشت، در انتخابات ۲۰۰۲ و ۲۰۰۷ ریاست جمهوری فرانسه به موفقیت‌های قابل توجهی رسیده بود. اتحادیه در سال ۲۰۱۰ خود را در قالب یک حزب جدید و وسیع‌تر ضد سرمایه‌داری، که خود موسس اصلی آن بود، به نام حزب نوین ضد سرمایه‌داری (NPA) که ۱۰ هزار عضو دارد منحل ساخت. این نقطه عطف مهمی در تحولات چپ انقلابی در اروپا بود و به مباحثات جدیدی در این زمینه، البته از نوع آموزنده و رفیقانه و نه به سبک چپ ایران!، منجر شد. چپ ضد-سرمایه‌داری در طول دو سال پس از آغاز فعالیت خود با مشکلات و



خوانندگان عزیز را در جریان آخرین بحث‌های چپ انقلابی در اروپا قرار دهیم.

\*\*\*

مقاله‌ی (۱) الکس کالینیکوس، در آخرین شماره‌ی سوسیالیسم بین‌الملل، تغییراتی که در چپ رادیکال در ماه‌های اخیر رخ داده است را به خوبی نشان می‌دهد. ویژگی‌های موقعیت کنونی، و علی‌الخصوص تعمیق بحران نظام سرمایه‌داری و تکامل سوسیال دموکراسی به سوسیال لیبرالیسم، مؤید وجود فضایی "در سمت چپ چپ رفرمیست" است. این فضا امکان‌هایی برای ساختن صورت‌بندی‌های جدید یا برای ابتکارهایی از قبیل کنفرانس‌های چپ ضد-سرمایه‌داری می‌گشاید (۲)، پروسه‌هایی که نیازمند توضیح اند. برخی تجارب جریان‌های گوناگونی را در بر می‌گیرند. اگرچه مرزهای سیاسی بین این جریان‌ها همیشه به صراحت معلوم نیست، اما مسأله‌ی حمایت از یا مشارکت در دولت‌های چپ میانه یا سوسیال لیبرال خط متمایزکننده‌ی بنیادی، در سیاست اتحادها یا تجدید آرایش‌ها است.

در این زمینه نه فقط "مسیرهای واگرایانه" بل که سیاست‌های متفاوت و پروژه‌های متمایز نیز وجود دارند. وقتی که کالینیکوس صحبت از "تجارب مثبت‌تر" در ارتباط با حزب چپ در آلمان و حزب جدید ضد سرمایه‌داری (NPA) در فرانسه پیش می‌کشد او، در واقع، در باره‌ی دو پروژه‌ی متفاوت صحبت می‌کند.

در مورد حزب چپ آلمان ما با یک حزب چپ رفرمیست سروکار داریم. این حزب، حزبی است هم‌آهنگ با نهادهای دولتی آلمان. اکثریت عظیم آن از حزب سوسیالیسم دموکراتیک (PDS) - حزب بورکراسی آلمان شرقی پیشین - آمده است. حزب چپ حزبی است که به نفع حکومتی مشترک با سوسیال دموکرات‌های SPD به وجود آمده است و، بالاخره، حزبی است که پروژه‌اش به "بازگشت به دولت رفاه" محدود می‌شود. اما باید به این واقعیت نیز اعتراف کرد که این حزب، در غرب آلمان، سیر رادیکالیزاسیون بخش‌های مشخصی از جنبش‌های اجتماعی را که گامی به پیش در جهت جنبش

کارگری است، بازتاب می‌دهد. با این احوال انقلابیون نباید این پروسه‌ها را با رهبری حزب چپ، سیاست‌های‌اش، تبعیت‌اش از نهادهای سرمایه‌داری و هدفش از مشارکت در دولت به هم‌راه حزب سوسیال دموکرات آلمان یا SPD، درهم‌آمیزند.

از طرف دیگر حزب نوین ضد سرمایه‌داری NPA خود را به عنوان حزبی ضد سرمایه‌داری معرفی می‌کند، حزبی که گرانیگاه‌اش را بر مبارزه، بر جنبش‌های اجتماعی و نه بر نهادهای پارلمانی، استوار ساخته است. وجه مشخصه‌ی این حزب امتناع از هر اتحاد یا مشارکت در دولت‌های چپ میانه یا سوسیال لیبرال بوده است. NPA در ضد لیبرالیسم متوقف نمی‌شود. سیاست‌هایش به سوی گسست از سرمایه‌داری و سرنوینی قدرت طبقات حاکم جهت‌گیری دارند.

در هر دو مورد ما با شکل‌بندی‌های سیاسی روبه‌رو هستیم، و در هر دو مورد مرزبندی‌ها، برنامه‌ها و سیاست‌هایی وجود دارند، با این وجود آن‌ها یک‌سان نیستند.

### حزب ضد سرمایه‌داری یا "جبهه‌ی متحد

#### از نوع خاص؟

ما با توصیف کالینیکوس از شکل‌بندی‌های جدید چپ رادیکال به عنوان "جبهه‌های متحد از نوع خاص" نیز نمی‌توانیم موافق باشیم. تحلیل‌های حزب کارگران سوسیالیست (SWP) در این زمینه توسط جان ریز این چنین فرمول بندی شده‌اند: "اتحاد سوسیالیستی اسلف جریان موسوم به رسپکت (احترام)... به بهترین شکل به عنوان "جبهه‌ی متحد از نوع خاص"، که در عرصه‌ی انتخابات کاربرد دارد، بروز می‌یابد. این اتحاد در پی متحدکردن فعالان چپ رفرمیست و انقلابیون در کمپینی مشترک حول برنامه‌ای حداقل است." (۳) این برداشت، که در اصل در پیوند با تجارب بریتانیا است، به عنوان "برداشت SWP از ماهیت شکل‌بندی‌های جدید چپ رادیکال تعمیم داده شد است." ما اما با این دریافت مخالفیم.

استفاده از اصطلاح "جبهه‌ی متحد" برای ساختن

یک حزب یا یک شکل‌بندی سیاسی واقعا یک نوآوری است!

جبهه‌ی متحد پاسخ به مشکلاتی است که به واسطه‌ی کنش مشترک و یا اتحاد کارگران یا جنبش‌های اجتماعی و یا سازمان‌های‌شان بروز می‌یابد. برپا ساختن جبهه‌ی متحد و ساختن حزب دو چیز متفاوت است. تعریف دقیق حزب کارگران انقلابی یا ضد سرمایه‌داری، بیش از هر چیز، یک شکل‌بندی سیاسی مشخص، بر پایه‌ی برنامه و استراتژی فراگیر، جهت تسخیر قدرت توسط و برای کارگران است. حزب ضد سرمایه‌داری نمی‌تواند بیان ارگانیک "کل طبقه" باشد. اگر چه باید در صدد تشکیل "نماینده‌ی جدیدی از کارگران" برآید، یا یک سری از جریان‌های سیاسی را به هم نزدیک کند، لیکن دیگر جریان‌های جنبش اجتماعی، یا حتی سازمان‌های "رفرمیست" یا با خاستگاه رفرمیستی "تحت رهبری دستگاه‌های بوروکراتیک راه، ناپدید نخواهد کرد. مسأله‌ی جبهه‌ی متحد با وجود تشکیل احزاب ضد سرمایه‌داری هم‌چنان به‌قوت خود باقی می‌ماند.

چرا ما نباید احزاب ضد سرمایه‌داری را درون چهارچوب جبهه‌ی متحد در نظر بگیریم؟ زیرا، در آن صورت باید این احزاب را به‌عنوان اتحادی ساده یا چهارچوبی وحدت‌گرایانه در نظر بگیریم؛ گیرم از "نوع خاص". این اما به معنای کم بها دادن به ساختمان حزب چونان چارچوب یا واسطه‌ی ضروری برای پدیداری رهبری انقلابی فردا است. برای در نظر گرفتن NPA به عنوان جبهه‌ی متحد باید مواضع سیاسی آن را "تعدیل کرد" تا با واقعیت این جبهه‌ی متحد هم‌ساز گردد. برای مثال، ما وحدت عمل جنبش کارگران و جنبش‌های اجتماعی را مشروط به توافق بر سر مسأله‌ی حکومت نمی‌کنیم. اما آیا این دلیلی است که NPA از مسأله‌ی حکومت صرف نظر یا حتا آن را نسبی کند؟ نه، ما این طور فکر نمی‌کنیم. NPA مسأله‌ی دولت یعنی امتناع از شرکت در دولت‌های مبتنی بر همکاری طبقاتی را به عنوان مرز قاطع مبارزه‌ی سیاسی‌اش تعیین کرده است. این مثال، اگر چه مثال‌های دیگری را نیز می‌توان ارائه کرد، آشکارا حاکی از آن است که NPA در چهارچوب جبهه‌ی

متحد نمی‌گنجد. ما بر آنیم که NPA را به مثابه تجمع تجارب، فعالین و جریان‌ها، اما به‌خصوص به مثابه یک حزب، بسازیم. در نظر گرفتن آن به مثابه "جبهه‌ی متحد از نوع خاص" در کل کم بها دادن به مبارزات ضروری برای ساختن آلترناتیو سیاسی است. دریافت "جبهه‌ی متحد از نوعی خاص حول برنامه‌ی حداقل" رهبری SWP را به سرزنش رهبری LCR در داشتن "نگرشی منفی و در برخی مواقع خوش‌بینی مفرط نسبت به حرکات جمعی" رهنمون شده است، (۴) چرا که LCR در مرکز کارزار سیاسی‌اش امتناع از مشارکت در حکومت با رهبری حزب سوسیالیست فرانسه (PS) را قرار داده بود. آیا رهبری SWP، پس از بازنگری، هنوز بر آن است که این ملامت‌ها از پشتوانه‌ای محکم برخوردارند؟

و امروز، وقتی که ژان لوک ملین شو، یکی از سازمندان حزب سوسیالیست، حزب سوسیالیست فرانسه (PS) را ترک می‌کند - در حالی که به ادامه‌ی دریافت‌های رفرمیستی‌اش و مواضع‌اش در مورد مشارکت در حکومت‌های میتران و ژوسپن یا حمایت از آنان پابرجا است - و اعلام می‌کند که می‌خواهد "حزب چپ فرانسه (مانند الگوی آلمان)" را برپا کند، در این صورت نگرش انقلابیون چه‌گونه باید باشد؟ آیا باید او را حمایت کنیم و به پیش‌نهادها و پروژه‌های او، در ارتباط با متحد شدن با حزب کمونیست فرانسه - که چشم‌انداز فردای به قدرت رسیدن به همراه حزب سوسیالیست را دنبال می‌کند - ببیوندیم؟ یا آیا باید گسست او از PS را به حساب آورده، برای اتحاد عمل با جریان‌اش روی‌کردی مثبت داشته، اما ساختن چپ ضد سرمایه‌داری را با ساختن حزب چپ رفرمیست اشتباه بگیریم؟

به طور خلاصه، آری به اتحاد عمل - همان‌طور که در زمان "کمپین نه!" در فراندنم قانون اساسی اروپا به نمایش گذاشتیم - و آری به بحث و گفت‌وگو، اما در عین حال باید تفاوت‌های مان در ارتباط با نهادهای نمایندگی و نگرش مان به مسأله آلترناتیوهای انتخاباتی و پروژه‌های ساختن حزب را به یاد داشته باشیم. ساختن حزب چپ فرانسه (مانند الگوی آلمان)، در ارتباط با تجارب تاریخ

جنبش انقلابی و آن چه از طریق NPA اندوخته شده است، به یک عقب‌نشینی در امر ساختن آلترناتیو ضد سرمایه‌داری منجر خواهد شد. وقتی که تمامی بخش زیر نفوذ چپ ضد سرمایه‌داری، برای تشکیل نیروی چپ رفرمیست جدید از رهبری چپ سنتی دور شود، گامی به عقب برای جنبش کارگری خواهد بود. ما دوباره این بخش را در "مانورهای رفرمیستی" درگیر می‌کنیم. از این روی مفاهیمی از قبیل "جبهه‌ی متحد از نوع خاص" می‌تواند به خلع سلاح ما در ارائه‌ی خط مشی روشن در برابر این نوع جریانات بیانجامد.

این درک، که به مراتب استراتژیک تفاوت‌ها در زمینه‌ی مسأله دولت و نهادهای نمایندگی کم بها می‌دهد، بر چرایی برخی از موضع‌های گرفته شده توسط گرایش سوسیالیسم بین‌الملل (با محوریت حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا) (۵) در باره‌ی پرسش‌های انترناسیونالیستی پرتو می‌افکند:

می‌تواند مشی سیاسی رفقای‌تان را در آلمان، که همانا تعدیل انتقاد از سیاست‌های رهبری حزب چپ در باره‌ی مسأله مشارکت در حکومت به‌همراهی با SPD است، توضیح دهد.

به همین طریق، می‌توان به تسلیم شدن گرایش سوسیالیسم بین‌الملل در برابر رهبری جدید حزب بازسازی کمونیستی در ایتالیا نیز اشاره کرد. در آخرین کنگره‌ی این حزب واکنشی از موضع "چپ" توسط اعضای‌اش منجر به در اقلیت قرارگرفتن اعضای حزب فاستینو برتینوتی (۶) شد. با این وجود، سیاستی که از طرف رهبری جدید دنبال می‌شود در ادامه مواضع تاریخی حزب بازسازی قرار دارد، و به حمایت خود از سیاست اتحاد با حزب دموکراتیک، در تمامی ادارات منطقه ایزیر نفوذ چپ میانه، ادامه می‌دهد.

در پایان، آیا این دریافت "جبهه‌ی متحد از نوع خاص حول برنامه‌ی حداقل" هیچ سهمی در خلع سلاح شدن رهبری SWP در رابطه‌اش با جورج گالووی - کسی که به‌خاطر او ائتلاف رسپکت مجبور به متحمل شدن "اتحاد با مسلمانان سرشناس محلی که قادر به جمع‌آوری رای بودند" شده بود - نداشته است؟

در نظرگرفتن حزب ضد سرمایه‌داری به مثابه

چارچوب جبهه‌ی متحد می‌تواند به انحراف سکتاریستی نیز بیانجامد. اگر جبهه‌ی متحد متحقق شود، حتی در شکل خاص، آیا می‌توان تسلیم وسوسه گذراندن هر چیز از کانال حزب، دقیقن با بی‌توجهی به نبردهای واقعی برای اتحاد عمل، نشد؟ حزب ضد سرمایه‌داری باید فعالیت‌های حزبی و جهت‌گیری به سوی اتحاد عمل را ترکیب کند. چون ما فراموش نکرده‌ایم، برعکس آن چه کالینیکوس مطرح می‌کند، که رفرمیسم به هستی خود ادامه می‌دهد، که جنبش کارگری تقسیمات و تفاوت‌هایی دارد، و آن که مداخله‌گری برای نزدیک کردن این گرایش‌ها به هم، برای متحدکردن کارگران و سازمان‌هاشان، ضروری است.

یک بار دیگر تاکید می‌کنیم، جبهه‌ی متحد، در تمامی انواع‌اش، یک چیز است و ساختن آلترناتیو سیاسی چیز دیگر. این دومی انتخاب NPA است.

### چه نوع حزب انقلابی؟

کالینیکوس می‌کوشد ما را از طریق این اشاره‌اش غافل‌گیر کند که، اگر چه NPA حزبی ضد سرمایه‌داری است، ولی "حزبی انقلابی در معنای ویژه‌ای که در سنت مارکسیسم کلاسیک فهمیده می‌شد، نیست". شاید بد نباشد که ببینیم سنت مارکسیسم کلاسیک، که از تنوع بسیاری برخوردار است، چه می‌گوید.

در این تاریخ، ضمن در نظر گرفتن درجه‌ی وضوح استراتژیک، در اصول‌ها و تاکتیک‌های سازمانی، و فراموش نکردن تاویل‌های گوناگون این یا آن جریان انقلابی، چندین مدل وجود دارد. این واقعیتی است که NPA نسخه‌ی دیگری از سازمان‌دهی‌های دوران بعد از می ۱۹۶۸ نیست. احزاب ضد سرمایه‌داری مانند NPA نقطه‌ی عزیمت خود را تفاوت‌های تاریخی یا ایدئولوژیک قرار نمی‌دهند. نقطه‌ی آغاز آن‌ها "درک مشترک از رویدادها و وظایف" در ارتباط با مسائلی است که کلید مداخله‌گری در مبارزه‌ی طبقاتی‌اند. نه مجموعه‌ای از پرسش‌های تاکتیکی، بل که مسائل سیاسی کلیدی، مانند مسأله برنامه برای مداخله‌گری پیرامون جهت‌گیری برای اتحاد و استقلال طبقاتی.



فرانسوا سبادو

انقلابی، تغییر داد یا به طور اساسی تعدیل کرد. او از دنبال کردن فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" به نیاز انقلاب سوسیالیستی و قدرت شوراهای کارگران رسید. یقیناً لنین طی سالیان دراز، حزبی استوار بر هدف سرنگونی رادیکال تزاریسم، با امتناع از هر اتحادی با بورژوازی دموکراتیک و بربنیاد استقلال نیروهای طبقه‌ی کارگر متحد با دهقانان، تحکیم بخشید. و این فاز تدارک تعیین‌کننده بود. با این همه اما مسائل زیادی بودند که می‌بایست در طی خود فرآیند انقلابی پاسخ داده می‌شدند.

چیزهای زیادی، در مقایسه با دوران بعد از مه‌ی ۱۹۶۸، و به طور کلی‌تر در مقایسه با کل دوران تاریخی‌ای که مظهر نیروی محرکه‌ی انقلاب روسیه را بر پیشانی داشت، تغییر کرده‌اند. بیش از سی سال از موقعیت‌های انقلابی یا پیش‌انقلابی که کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته تجربه کرده‌اند می‌گذرد. نمونه‌هایی که ما می‌توانیم مورد استفاده قرار دهیم بر انقلاب‌های گذشته استوارند. اما، باز تاکید می‌کنیم، ما نمی‌دانیم که انقلاب‌های قرن بیست و یکم به چه سان خواهند بود. نسل‌های جدید از تجربه بسیار خواهند آموخت و پرسش‌های زیادی بدون پاسخ باقی می‌مانند.

آنچه که ما می‌توانیم و باید انجام دهیم پی‌ریزی مستحکم احزابی است که به ما امکان ساختن‌شان را بر اساس مجموعه‌ای از مراجع قوی، اخذشده از

لوکوموتیوهای واقعی پیش‌رفت تاریخی - دقیقن از این روی که سلطه‌ی یک طبقه نمی‌تواند از طریق رفرم حذف شود. رفرم‌ها حداکثر می‌توانند آن را تعدیل کنند، نه این که آن را فرو نشانند. برده‌داری از طریق رفرم منسوخ نشده است. پادشاهی مطلقه‌ی رژیم باستان توسط رفرم منسوخ نشده است. برای حذف آن‌ها انقلاب ضروری بود. (۸)

این درست است که این تعریف کلی‌تر از مفروضات استراتژیک و حتی سیاسی-نظامی است که چارچوبی برای بحث‌های سال‌های ۱۹۷۰ به دست می‌داد، که در آن زمان توسط بحران‌های انقلابی قرن بیستم موضوعیت می‌یافتند.

احزاب ضد-سرمایه‌داری از قبیل NPA "انقلابی" اند در معنایی که آن‌ها قصد پایان دادن به سرمایه‌داری - "سرنگون کردن ریشه‌ای ساختارهای اقتصادی و سیاسی (بنا بر این ساختارهای دولتی) قدرت" - و ساختن یک جامعه‌ی سوسیالیستی را دارند که این تلویح اشاره به این تعریف از انقلاب که پائینی‌ها بالایی‌ها را ساقط می‌کنند و "قدرت را برای تغییر دادن جهان به‌دست می‌گیرند"، دارد.

احزاب ضد سرمایه‌داری دارای برنامه‌ی و مرزبندی‌های استراتژیک هستند اما این‌ها، این مرزبندی‌ها و برنامه‌ها هنوز تکمیل نشده‌اند. بد نیست یادآور شویم که لنین چهارچوب استراتژیک‌اش را، در تقابل با حتی برخی از رهبران حزب بلشویک، در آوریل ۱۹۱۷، در میانه‌ی بحران

در این حرکت، امکان و حتی ضرورت وجود تاریخ‌های دیگر، مراجع دیگر و سرچشمه‌های بسیار متفاوت وجود دارد.

آیا این منجر به ایجاد حزبی بدون تاریخ، برنامه و مرزبندی می‌شود؟ نه. این حزب تاریخ و پیشینه دارد - تاریخ و پیشینه‌ای از مبارزات طبقاتی، از بهترین‌های سنت‌های سوسیالیستی، کمونیستی، آزادی خواهانه و مارکسیسم انقلابی. این حزب خود را در سنت‌های دنیای معاصر مکان‌یابی می‌کند، دقیق‌تر بگوییم، خود را در تداوم زنجیره‌ی بلند انقلابات فرانسه از ۱۹۶۸-۱۷۹۳، گذار از روزهای ۱۸۴۸، کمون پاریس و اعتصاب عمومی ۱۹۳۶، بنیاد می‌گذارد.

NPA هم‌چنین آن نوع حزبی است که در صد پاسخ دادن هم به نیازهای یک دوران تاریخی جدید - که در پایان قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم ظاهر شد - و هم به نیاز برای بنیاد مجدد یک برنامه‌ی سوسیالیستی در رویارویی با بحران‌های تاریخی در هم ادغام شده‌ی سرمایه‌داری و محیط زیست است.

با توجه به این چنین چالش‌هایی، NPA خود را به عنوان حزبی انقلابی کم و بیش در معنایی که ارنست مندل به‌دست می‌دهد مشخص می‌کند:

انقلاب چیست؟ انقلاب سرنگون کردن ریشه‌ای ساختارهای اقتصادی و (یا) قدرت سیاسی، در زمانی کوتاه، توسط کنش‌کنش‌عنان گسیخته‌ی توده‌های وسیع است. انقلاب هم‌چنین تغییرشکل غیرمنتظره‌ی توده‌های مردم از سوژه‌ای کم و بیش منفعل به کنش‌گران تعیین‌کننده‌ی زندگی سیاسی است. انقلاب وقتی که این توده‌ها بر آن می‌شوند که شرایط غیرقابل تحمل موجود را پایان دهند، در می‌گیرد. از این روی انقلاب همیشه بیانی از بحرانی حساس در یک جامعه‌ی مشخص است. این بحران ریشه در بحران ساختارهای سلطه دارد. اما نمایان‌گر از دست رفتن مشروعیت حکومت‌ها و پایان یافتن تحمل بخش‌های وسیع مردم نیز هست.

انقلاب‌ها، در نهایت، اجتناب‌ناپذیراند -

دل تجارب و مداخله‌گری‌مان در حین ساختن حزب، که تشکیل دهنده بنیادی استراتژیک و برنامه‌ای‌اند، بدهند. اجازه دهید یک بار آن‌ها {مراجع} را مرور کنیم: یک برنامه‌ی انتقالی ضد سرمایه‌داری که ترکیبی است از مطالبات فوری و مطالبات انتقالی - بازتوزیع ثروت، به چالش کشیدن مالکیت سرمایه‌داری، مالکیت اجتماعی اقتصاد، اتحاد و استقلال طبقاتی، گسست از اقتصاد و نهادهای مرکزی دولت سرمایه‌داری، رد هر سیاست‌سازش طبقاتی، در پیش‌روی داشتن چشم‌انداز اکوسوسیالیستی {سوسیالیسم با تاکید بر سیاست‌های محیط زیستی - م}، تغییر شکل انقلابی جامعه و ...

بحث‌های اخیر ما را بر آن داشت که دریافت‌های مان از خشونت را دقیق‌تر کنیم. مجدداً تاکید کردیم که "این نه انقلاب‌ها که ضدانقلاب‌ها هستند که خشن بوده‌اند"، مانند اسپانیا در ۱۹۳۶ یا در شیلی در ۱۹۷۳ و این که از خشونت برای حفاظت از فرآیند انقلابی علیه خشونت طبقات حاکم استفاده شد.

خب، حزب جدید در قیاس با LCR از چه زاویه‌ای باید تغییر کند؟ حزب جدید باید حزبی وسیع‌تر از اتحادیه کمونیستی انقلابی LCR باشد؛ حزبی که کل تاریخ تروتسکیسم را نادیده می‌گیرد و سودای عملی کردن استنتاجات جدید انقلابی را دارد؛ حزبی که به وحدت انقلابیون تقلیل نمی‌یابد؛ حزبی که با میلیون‌ها کارگر و جوان گفت‌وگو می‌کند؛ حزبی که مراجع برنامه‌ی بنیادیش را به توضیحات، اُزیتاسیون و فرمول‌های همه فهم برمی‌گرداند. از این نقطه نظر، کمپین الیور بزانشن نقطه آغاز عظیمی را تشکیل می‌دهد. این حزب هم‌چنین باید حزبی باشد که توانایی هدایت بحث‌های گسترده را، در باره‌ی مسائل بنیادینی که جامعه را تحت تاثیر قرار می‌دهند، داشته باشد؛ بحران سرمایه‌داری، گرمایش کره زمین، زیست-اخلاق، و غیره؛ حزب فعالین و هواداران، که امکان گردآمدن هزاران جوان و کارگر با تجارب سیاسی و اجتماعی‌شان را ایجاد کند، با حفظ پیوندهایشان با گذشته‌ای که از آن ریشه گرفته‌اند؛ حزبی متکثر که همه جریانات ضد-سرمایه‌داری را در کنار هم

قرار دهد.

ما نسخه‌های دیگر از LCR و با حتی نسخه‌های گسترده‌تر از آن نمی‌خواهیم. برای موفقیت در قماری که در آن هستیم، حزب جدید باید واقعیت سیاسی جدید را بازتاب دهد، با دنبال کردن سنت جنبش انقلابی و ادای سهم کردن در انقلاب‌ها و سوسیالیسم قرن بیست و یکم.

### از وسوسه‌های رفرمیسم اجتناب کنید:

#### حزبی ضد سرمایه‌داری بیادارید!

به‌رغم این مرزبندی‌ها، کالینیکوس هم‌چنان شکاک باقی می‌ماند: "راه حل اتحادیه کمونیستی انقلابی LCR برای رویارویی با مشکل، گویا نصب نوعی قفل ایمنی برنامه‌ای است؛ تعهد به ضد سرمایه‌داری و مخالفت با دولت‌های چپ میانه. اما این احتمالاً موثر نیست؛ هرچه NPA موفق‌تر باشد، احتمال قرار گرفتن آن زیر فشارها و وسوسه‌های رفرمیستی بیشتر است."

چرا تا این پایه جبرگرا باشیم؟ چرا توسعه‌ی NPA خودبه‌خود به وسوسه‌های رفرمیستی خواهد انجامید؟ از این منظر، در نظر گرفتن تفاوت بین "تریدیونیسیم (اتحادیه‌گرایی) خودجوش" (۱۰)، با استناد به فرمول لنین، و رفرمیسم به مثابه‌ی یک پروژه و سازمان، و حتی یک تشکیلات سیاسی، ضروری است. این "تریدیونیسیم خودجوش"، اگر چه می‌تواند محیطی مناسب برای رشد ایده‌های رفرمیستی شکل دهد، ولی می‌تواند با چشم‌اندازهای دیگری نیز مواجه شود: در یک خط قرار گرفتن فزاینده تشکلات رفرمیستی با سیاست‌های سرمایه‌دارانه، حرکت کردن به سوی مواضع رادیکال ضد سرمایه‌داری، حتی انقلابی، به‌ویژه وقتی که نظام سرمایه‌داری در حال ورود به فازی است که در آن سرمایه‌داری در حال رسیدن به محدوده‌های تاریخی خود است. این منطقی است که حزبی عام، متکثر، گسترده و باز زیر انواع فشارها قرار بگیرد. اگر چنین نباشد، غیرطبیعی است. اما چرا این فشارها باید در مواضع رفرمیستی متبلور شده بیان یابند؟ {واقعیت این است که} تنش بین ویژگی ضد سرمایه‌داری حزب

جدید و این واقعیت که کارگران، جوانان، حتی برخی از افراد تنها به این دلیل که در پی حزبی واقعی چپ هستند به حزب جدید می‌پیوندند، وجود دارد و می‌تواند وجود داشته باشد. واقعیتی که علی‌الخصوص از فعالیت‌ها و کمپین‌های گسترده الیویه بزانشن (سخنگوی LCR و سپس NPA) آغاز شد.

این اعضای جدید می‌توانند مبارزین واقعی باشند اما سرشار از تخیل. این چیزی است که در مورد هر حزب توده‌ای صادق است، حتا احزابی که در اقلیت‌اند. اصلاً به همین خاطر است که بحث و آموزش ضروری خواهد بود. این تلویحاً به معنای نیاز بیش‌تر به محتوایی قوی برای پاسخ‌های سیاسی NPA و محافظت دقیق از ویژگی رادیکال و استقلال حزب است.

به‌همین سان، اگر این احزاب بر آن‌اند که نقشی در تجدید سازمان جنبش‌های اجتماعی ایفا کنند، باید پلورالیست باشند. بسیاری از حساسیت‌ها باید در جای خود مطرح شوند، مانند وجود فعالان و جریان‌های "رفرمیست ثابت‌قدم"، اما این به‌خودی‌خود به این معنا نیست که این مسئله به سیاق مبارزه‌ی بین جریان انقلابی و جریان‌های رفرمیست، که باید با جنگ حل شود، مطرح گردد. پرسش کلیدی این است که تمامی جریان‌ها و فعالان NPA، افزون بر موضع‌شان در باره‌ی "رفرم و انقلاب"، مبارزه‌ی طبقاتی را در مرکز فعالیت خود قرار دهند و موضع‌شان در باره‌ی نهادهای نمایندگی را تابع مبارزات و جنبش‌های اجتماعی کنند.

البته، ما نمی‌توانیم فرض رویارویی بین رفرمیست‌ها و انقلابیون را نادیده بگیریم. اما این مساله، با توجه به مرزبندی‌های کنونی NPA، که جریان‌های رفرمیست بوروکراتیک یا به آن خواهند پیوست یا راه خود را در پیش خواهند گرفت، مشکل خاصی نیست. در نخستین فاز تاریخی ساختن حزب، نقش انقلابیون انجام هر چیزی است که در توان دارند به گونه‌ای که از این پروسه‌ی تشکیل حزب واقعی یک هستی سیاسی جدید متولد شود. این تلویحاً به این معنا است که انقلابیون از طرح بحث‌های سازمان انقلابی پیشین در حزب جدید اجتناب

کنند. همین که NPA شکل بگیرد، البته، بحث‌ها، تفاوت‌ها، جریان‌ها، به وجود خواهد آمد. احتمالاً بحث‌های مشخصی در امتداد شکاف بین چشم‌اندازهای انقلابی و کم و بیش رفرمیسم ثابت قدم مطرح می‌شوند. اما حتی در این حالت، بحث شکل نبرد سیاسی - که بلوک رفرمیست بوروکراتیک را در برابر انقلابیون قرار دهد- را به خود نخواهد گرفت. مسائل، بسته به تجربه‌ی خود حزب جدید، بیش‌تر در هم‌آمیخته خواهند شد.

### جریانی انقلابی در NPA، به چه معنایی؟

در این مورد نیز مدلی وجود ندارد. در بسیاری از احزاب ضد سرمایه‌داری یک جریان انقلابی یا بیش‌تر وجود دارد، مانند حالتی که این احزاب در واقع جبهه یا فدراسیونی از جریان‌ها هستند. این در مورد مبارزین انترناسیونال چهارم در برزیل و متشکل در جریان "این لاسه" صادق است. (۱۱) این گروه‌ها به عنوان بخش‌های مشخصی از انترناسیونال چهارم بدون این که خود را از موجودیت سیاسی سراسری این احزاب مجزا کنند، می‌توانند بر مبنای پیوندها و حساسیت‌های ایدئولوژیک خاص خود در درون این احزاب گسترده‌تر سازمان یابند. این، برای مثال، در مورد "مجمع سیاسی سوسیالیست انقلابی" درون "بلوک چپ" در پرتغال و "حزب کارگران سوسیالیست" درون اتحاد سرخ-سبز در دانمارک صادق است. این نوع جریان را در سازمان‌ها و احزاب گسترده‌تر دیگر نیز می‌توان یافت. این طرح اما مناسب NPA نیست.

دلایل اساسی برای اثبات این مدعا وجود دارد. نخست، و به طور بنیادی، وجود ویژگی ضد سرمایه‌داری و انقلابی NPA، در معنایی گسترده، و این‌همانی عمومی دیدگاه‌ها بین مواضع LCR و مواضع NPA، است. تفاوت‌های سیاسی بین LCR و NPA، با در نظر گرفتن ناهمگنی و تنوع بیش‌تر مواضع‌ها درون NPA، وجود دارد و وجود خواهد داشت. اما بنیادهای سیاسی مورد بحث، برای برپایی کنگره حزب جدید، پیشاپیش حاکی از همگرایی‌های سیاسی بین LCR پیشین

و NPA آینده است.

هم‌چنین، حتی اگر NPA پیشاپیش واقعیت متفاوتی از LCR را بر ساخته است، حتی اگر این احتمال حاکی از گذار پلورالیسم ضد سرمایه‌داری از آزمونی سخت است، اما برپا کردن یک جریان انقلابی جدا در NPA را توجیه نمی‌کند.

رابطه‌ی ویژه‌ای نیز بین LCR پیشین و NPA وجود دارد. LCR پیشین تنها سازمان سراسری بود که در تشکیل NPA نقش داشت. جریان‌های دیگری وجود دارند، از قبیل فراکسیون لوته اوریر، جریان انقلابیون چپ، فعالان کمونیست و لیبرتارین‌ها. اما متأسفانه در این مرحله سازمان‌هایی هم وزن LCR وجود ندارند. در این حالت مشکل در شکلی متفاوت طرح خواهد شد. در رابطه‌ی کنونی نیروها، سازمان‌دهی مجزای LCR پیشین در NPA پروسه‌ی ساختن حزب جدید را با مانع روبه‌رو می‌کند. به تعبیه‌ی سیستمی از عروسک‌های روسی (۱۲) می‌انجامد که فقط عدم‌اعتماد و اختلال کارکرد بدنبال خواهد داشت.

سرانجام، NPA از ناکجاآباد سر نمی‌رسد. بل که نتیجه‌ی تمامی تجربه‌ی اعضای LCR پیشین و نیز هزاران فرد دیگری است که باورهای‌شان را، در نبرد برای دفاع از استقلال‌شان از سوسیال لیبرالیسم و رفرمیسم، آبدیده کرده‌اند.

بنا بر این در NPA، جایی که مواضع انقلابی با دیگر مواضع برآمده از دیگر خاستگاه‌ها، دیگر تاریخ‌ها و دیگر تجربه‌ها تلاقی می‌کنند، یک تلاش مشترک حزبی وجود خواهد داشت. در NPA فقط آزمون‌های سیاسی جدید، نه وابستگی‌های سیاسی گذشته، به هم‌خطی‌های جدید می‌انجامد.

این تلاش قماری بی‌سابقه در تاریخ جنبش کارگری انقلابی است؛ اما قماری که ارزش انجامش را دارد.

همچنان که گام بر می‌داریم، به پیش خواهیم رفت....

### یادداشت‌ها

1. Callinicos, 2008. This comment by François Sabado of the Ligue Communiste

teRévolutionnaire (LCR) is an edited version of the translation by Murray Smith.

2. For instance, the conference "May 1968-May 2008" held in Paris earlier this year.

3. Rees, 2001, p32.

4. The "collectives" were the bodies that drove the successful No campaign in the French referendum on the European Constitution in 2005.

5. The international grouping of the which the SWP is a member.

6. Fausto Bertinotti led Rifondazione into a disastrous coalition with the centre-left in Italy.

7. The Democratic Party is a grouping of centre-left currents formed in 2007.

8. Ernest Mandel, "Why are we Revolutionaries Today?", La Gauche, 10 January 1989.

9. The LCR's candidate in recent presidential elections and its most well known figure.

10. Lenin used the phrase to evoke the spontaneous trade union reaction or the feeling of workers who wished to defend conditions in the workplace.

11. A current within the Brazilian Socialism and Freedom Party (Partido Socialismo e Liberdade).

12. منظور از عروسک روسی عروسک‌هایی است تودرتو، به این صورت که اگر لایه‌ی رویی آن را برداریم عروسکی کامل یکسان با اولی، فقط به اندازه‌ی ضخامت لایه کوچک‌تر، در آن می‌یابیم که اگر رویه‌ی این عروسک را هم برداریم به همان ترتیب با عروسک سوم روبه‌رو خواهیم شد الا آخر، م

### توضیحات مترجم:

- حزب چپ (به آلمانی Die Linke) در سال ۲۰۰۷ و از اتحاد حزب سوسیالیسم دموکراتیک (جانشین حزب اتحاد سوسیالیستی، حزب حاکم آلمان شرقی) و "بدیل انتخاباتی برای کار و عدالت اجتماعی" (WASG) تشکیل شد. این حزب، به نوعی نماینده‌ی یک سوسیال دموکراسی چپ محسوب می‌شود و در آرزوی بازگرداندن سوسیال دموکراسی به "دوران طلایی" دهه ۱۹۷۰ (که در آلمان با دولت ویلی برانت مشخص



می (شد) می باشد. بخشی از منشعبین از حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) نیز در این حزب عضویت دارند که اسکار لافونتن، وزیر سابق اقتصاد، یکی از آن هاست. این حزب طبق اعلام رسمی خودش حدود ۷۷ هزار عضو دارد و چهارمین حزب بزرگ آلمان محسوب می شود.

- حزب رسپکت (Respect Party) یک ائتلاف چند حزبی برای شرکت در انتخابات پارلمان که در سال ۲۰۰۴ در بریتانیا تشکیل شد. این ائتلاف سعی می کرد تا کمپین انتخاباتی خود را بر مخالفت با شرکت بریتانیا در جنگ با عراق بنا کند و با شکل دهی به یک ائتلاف وسیع و عمدتاً متشکل از احزاب چپ، به یک بدیل انتخاباتی در مقابل احزاب طرفدار "خصوصی سازی، جنگ و اشغال" تبدیل شود. برخی از سیاست های این ائتلاف را مواردی نظیر ملی سازی مجدد راه آهن و خدمات عمومی، مخالفت با خصوصی سازی در سیستم بهداشتی و آموزشی، حمایت از مردم فلسطین، دفاع از حقوق پناهندگان و ... تشکیل می داد. این ائتلاف از یک سو در میان جامعه مسلمانان بریتانیا و شخصیت هایی مانند سلامه یعقوب (یکی از فعالین اسلامیت ضدجنگ) و جرج گالووی (شخصیت سیاسی جنجالی و مستعفی از حزب کارگر و همکار نزدیک اسلامیت ها در بریتانیا) پایگاه داشت و از سوی دیگر حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا در آن شرکت داشت. ائتلاف در سال ۲۰۰۷ و با خروج حزب کارگران سوسیالیست از هم پاشید.

- جریان سوسیالیسم بین الملل (International Socialism Tendency): جریانی که حول نظرات تونی کلیف از انترناسیونال چهارم و تروتسکیسم ارتدوکس انشعاب کرد و در نقاطی مانند بریتانیا، یونان، ایرلند و ... شاخه هایی دارد. این جریان با محوریت حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا فعالیت می کند.

- حزب بازسازی کمونیستی (Communist Refoundation Party): وقتی حزب کمونیست ایتالیا در سال ۱۹۹۱ به حزب دموکرات چپ تغییر نام داد، حدود یک سوم اعضای حزب

که به خط کمونیستی وفادار بودند، حزبی جدید با هدف بازسازی حزب کمونیست سابق تشکیل دادند که حزب بازسازی کمونیستی نام گرفت.

- بلوک چپ (Left Block): ائتلافی از احزاب چپ در پرتغال که دربرگیرنده چپ انقلابی این کشور نیز هست. در انتخابات سال ۲۰۰۹، نزدیک به ۱۰ درصد آراء را کسب کرد و ۱۶ نماینده به مجلس فرستاد. کاندیدای این حزب یعنی فرانسیسکو لوکا نیز در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۶، ۶ درصد آراء را به خود اختصاص داد.
- نبرد کارگری یا لوته اوریر (LutteOuvriere) یک جریان تروتسکیست ارتدوکس در فرانسه است که مشهورترین چهره آن خانم آرلت لاگلیه می باشد که در انتخابات سال های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۷ ریاست جمهوری نیز شرکت کرد و به نتایج قابل توجهی نیز دست یافت.

- حزب جدید ضد سرمایه داری (NPA): در سال ۲۰۰۹ و توسط اتحادیه کمونیستی انقلابی و با هدف اتحاد گسترده جریانات چپ رادیکال در فرانسه تشکیل شد. دانیل بن سعید، اولیویه بزاسن، فرانسوا سابادو و ... از شناخته شده ترین اعضای آن محسوب می شوند.

- حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا: دهه ۱۹۷۰ و حول نظرات تونی کلیف در بریتانیا تشکیل شد. کریس هارمن، الکس کالینیکوس،

کالین بارکر و ... از اعضای مطرح آن محسوب می شوند.

- ائتلاف یا اتحاد سوسیالیستی (Socialist Alliance): یک ائتلاف انتخاباتی در بریتانیا بین سال های ۲۰۰۵-۱۹۹۲ متشکل از احزاب گوناگون چپ و سوسیالیست و از جمله حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا.

- الیویه بزاسن: عضو و سخنگوی LCR و NPA و کاندیدای LCR در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در سال های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۷. او به عنوان یک کاندیدای بسیار جوان چپ افراطی (متولد ۱۹۷۴) در این انتخابات ها، موفقیت خوبی را به دست آورد و شهرت و محبوبیت بسیاری را برای او، به ویژه در میان جوانان، به دنبال داشت.

- فاستینو برتینوتی: عضو حزب بازسازی کمونیستی در ایتالیا و از اعضای جناح راست این حزب و طرفدار شرکت در دولت چپ میانه یا همان حزب دموکرات چپ ایتالیا.

- ان لاسه (Enlace) بخش انترناسیونال چهارم در برزیل است که در چارچوب "حزب آزادی و سوسیالیسم" به فعالیت می پردازد. حزب آزادی و سوسیالیسم جریانی است که به خاطر سیاست های راست روانه لولا از حزب کارگران برزیل انشعاب کرد.

\*\*\*\*\*



# نبرد بر علیه فاشیزم

## درس‌های پیروزی نازی‌ها در سال ۱۹۳۳

### تونی کلیف



روح قانون اساسی حکومت کنند... ما وضعیت کنونی آنان را به عنوان یک واقعیت می‌پذیریم. اگر چه حس عدالت‌جویی مردم نیز یک نیروی سیاسی است و ما رجوع به این حس عدالت‌جویی را متوقف نخواهیم کرد..."

رهبری حزب کمونیست آلمان کم‌تر از این‌ها ورشکسته نبود. با دنباله‌روی از استالین آن‌ها سوسیال دموکرات‌ها را سوسیال فاشیست اعلام کردند که یعنی هیچ تفاوت ماهوی بین نازی‌ها و سوسیال دموکرات‌ها وجود ندارد. این‌گونه بود که رمله رهبر فراکسیون پارلمانی حزب کمونیست می‌توانست در ۱۴ اکتبر ۱۹۳۱ اعلام کند که پس از هیتلر ما شاهد یک چرخش به سمت رمله خواهیم بود: "ما از حضرات فاشیست نمی‌ترسیم. کار آن‌ها زودتر از هر حکومت دیگری به سر خواهد رسید..." (حق با توست، زودتر از کمونیست‌ها)

تروتسکی با تمام اشتیاق و استعداد خود به کارگران آلمان فراخوان داد که با فاجعه‌ای که توسط هیتلر نمایندگی می‌شود مقابله کنند. در ۲۳ نوامبر ۱۹۳۲ او جزوه‌ای با عنوان آلمان، کلید وضعیت بین‌المللی نوشت. او گفت:

"مسیری که راه حل بحران آلمان در آن پیش می‌رود، نه تنها به سرنوشت خود آلمان (که خود همین هم مساله مهمی است) که به سرنوشت اروپا و موجودیت کل جهان در سالیانی که در پیش‌اند مربوط خواهد بود... به قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیست‌ها در آلمان، قبل از هر چیز به معنای پژمردن گل طبقه کارگر آلمان، نابودی سازمان‌هایش، اعتماد به نفس و آینده‌اش خواهد بود. با در

هیتلر به رییس جمهور قول داده که به سوگندش به حفظ قانون اساسی و ایماز وفادار بماند. ویلهم فریک وزیر کشور نازی اعلام کرد که کابینه با غیر قانونی کردن کمونیست‌ها مخالفت کرده و آزادی بیان را محدود نخواهد کرد! دو ماه بعد البته هم حزب کمونیست غیر قانونی شده بود و هم کاندیداهای سوسیال دموکرات انتخابات بازداشت شده بودند.

وقتی در ۲۲ مارس ۱۹۳۳ یک قانون اختیار دهنده که به هیتلر قدرت نامحدود اعطا می‌کرد از تصویب مجلس گذشت، اوتو ولز بر علیه آن سخنرانی کرد اما این را هم روشن ساخت که حزب نقش یک اپوزیسیون قانونی را ایفا خواهد کرد و تنها مخالفت قانونی و غیر خشونت‌آمیز با دولت را پیشنهاد می‌کند. ولز چنین گفت:

"در انتخابات ۵ مارس احزاب تشکیل دهنده دولت حائز اکثریت شدند و به همین خاطر این فرصت به آنان داده شده که مطابق متن و

در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ هیتلر صدر اعظم آلمان شد. به قدرت رسیدن او به هیچ وجه غیر قابل اجتناب نبود. دو ماه پیشتر از آن در نوامبر ۱۹۳۲ حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) ۲/۷ میلیون رای کسب کرد و حزب کمونیست آلمان (KPD) ۶ میلیون. بنابراین دو سازمان در مجموع ۱۳ میلیون رای داشتند در حالی که نازی‌ها ۷/۱۱ میلیون رای آورده بودند و یا به عبارتی ۵/۱ میلیون رای کمتر از آنان. از آن مهم‌تر کیفیت حامیان سازمان‌های کارگری در مقایسه با هواداران فاشیست‌ها بود که تروتسکی آن را بدین نحو مطرح می‌کند:

"بر مبنای آمارهای انتخاباتی، ۱۰۰۰ رای فاشیست‌ها وزنی به اندازه ۱۰۰۰ رای کمونیست‌ها دارد. اما در ترازوی مبارزه طبقاتی، ۱۰۰۰ کارگر در یک کارخانه بزرگ نیرویی صد برابر بیشتر از ۱۰۰۰ صاحب منصب خرده‌پا و کارمند و زن‌ها و مادر زن‌هایشان دارد. جثه عظیم فاشیزم از غبار انسانیت پدید آمده است..."

متأسفانه رهبری هر دو سازمان توده‌ای کاملاً ورشکسته بودند.

در مقابل تهدید فاشیزم و برای دفاع از دموکراسی، حزب سوسیال دموکرات به پلیسش اتکا داشت. حتی زمانی که هیتلر صدر اعظم شد، اوتو ولز رهبر حزب سوسیال دموکرات می‌توانست بگوید که دلیلی برای نگرانی مردم وجود ندارد چون کابینه جدید فقط شامل ناسیونال سوسیالیست‌ها (نازی‌ها) نیست بلکه از ائتلافی از احزاب ناسیونالیست به همراه ناسیونال سوسیالیست‌ها تشکیل می‌شود. تنها سه نفر از ۱۲ نفر اعضای هیات دولت نازی هستند و ۹ نفر بقیه محافظه‌کارند. علاوه بر این



نظر داشتن پختگی و فعلیت‌یافتگی تناقضات اجتماعی در آلمان، کارنامه جهانی فاشیسم ایتالیایی در مقایسه با اعمال ناسیونال سوسیالیست‌های آلمانی احتمالاً تجربه‌ای کم‌رنگ و شفقت‌آمیز در خواهد بود... ده خیزش پرولتاری و ده شکست، یکی پس از دیگری، نمی‌تواند پرولتاریای آلمان را به اندازه یک لحظه تفرقه در مقابل فاشیسم ضعیف و ناتوان سازد؛ [آن هم] هنگامی که تصمیم‌گیری در مورد این که چه کسی در خانه آلمانی آقا و صاحب اختیار باشد، قریب الوقوع است... کلید وضعیت بین‌المللی در آلمان قرار دارد..."

سه روز پس از آن که تروتسکی آلمان، کلید وضعیت بین‌المللی را نوشت، درخواست دیگری نوشت و به کارگران آلمانی که تحت عنوان به سوی جبهه متحد کارگری بر علیه فاشیسم فعالیت می‌کردند هشدار داد. او با عجله و خیلی فوری نوشت:

"کارگران کمونیست، شما صدها هزار نفر، میلیون‌ها نفر هستید؛ شما جایی برای رفتن ندارید. به اندازه کافی گذرنامه برای شما وجود ندارد. هنگامی که فاشیست‌ها به قدرت برسند، مانند یک تانک عظیم از روی جمجمه و ستون فقرات شما عبور خواهند کرد. نجات شما در گرو مبارزه‌ای بی‌رحمانه است. و تنها یک مبارزه متحد با کارگران سوسیال‌دموکرات می‌تواند به پیروزی ختم شود. عجله کنید کارگران کمونیست! شما فرصت بسیار اندکی دارید..."

در ۲۸ می ۱۹۳۳ در مقاله‌ای تحت عنوان **فاجعه آلمان، مسئولیت‌های رهبری** دوباره نوشت: "شکست بی‌سابقه پرولتاریای آلمان مهم‌ترین حادثه از زمان فتح قدرت توسط پرولتاریای روسیه است..." و در ۲۲ ژوئن ۱۹۳۳ نتیجه گرفت که: "فاجعه کنونی در آلمان بدون شک بزرگ‌ترین شکست طبقه کارگر در طول تاریخ است."

**آن چه ما در حزب کارگران سوسیالیست**

### از درس‌های آلمان آموختیم

هنگامی که حزب کارگر در انگلستان در سال ۱۹۷۴ به قدرت رسید، بیکاری طی سه سال از ۶۰۰ هزار نفر به ۶/۱ میلیون نفر افزایش یافت. دستمزدها سقوط کردند و برای اولین بار پس از جنگ جهانی دوم تنزلی در استانداردهای واقعی زندگی روی داد. با پدید آمدن فقر و محرومیت، فضا برای رشد جبهه ملی نازی (NF) مهیا شد. در سال ۱۹۷۶ جبهه ملی ۴۴ هزار رای در انتخابات محلی به دست آورد. حزب ملی، دیگر حزب نازی دو کرسی در شورای بلکبرن به دست آورد. در ۱۹۷۷ در انتخابات بزرگ‌تر شورای لندن جبهه ملی ۱۱۹,۰۶۳ رای کسب کرد (که پنج درصد آرا را شامل می‌شد در مقایسه با ۵/۰ در صد سال ۱۹۷۳) و لیبرال‌ها را در ۳۳ حوزه رای‌گیری به رتبه سوم راند. طبق برآورد دانشگاه اسکس این میزان حمایت از جبهه ملی منجر به کسب ۲۵ کرسی پارلمانی توسط آن می‌شد.

در اوت ۱۹۷۷ جبهه ملی یک راهپیمایی در لوینهام تدارک دید که بخشی در جنوب شرقی

لندن است و جمعیت سیاهپوست زیادی دارد. حزب کارگران سوسیالیست دو هزار نفر از اعضای خود را گرد آورد و در خود محل هم ۸۰۰۰ کارگر و جوان دیگر را که بیشتر سیاهپوست بودند به حرکت در آورد؛ این‌ها با همراهی همدیگر دیوار حائل پلیس را شکستند و به شکل فیزیکی راهپیمایی فاشیست‌ها را متوقف ساختند.

حرکت حزب کارگران سوسیالیست عملاً توسط همه سخنگویان حزب کارگر محکوم شد. مایکل فوت که بعداً معاون نخست‌وزیر شد گفت: "شما نازی‌ها را متوقف نمی‌کنید بلکه بطری پرتاب می‌کنید و پلیس را دست‌پاچه می‌کنید. بی‌اثرترین راه مبارزه با فاشیست‌ها رفتار کردن مانند خود آن‌هاست." رون هایوارد دبیر کل حزب کارگر از تمام اعضای حزب درخواست کرد از سازمان‌های چپ افراطی و راست افراطی فاصله بگیرند. او گفت که تفاوت اندکی بین راهپیمایی‌کنندگان خشن یعنی حزب کارگران سوسیالیست و فاشیست‌های جبهه ملی می‌بیند.

حوادث اوت ۱۹۷۷ در اوینزهام به مثابه تخته پرشی برای شکل‌گیری اتحادیه ضد نازی (ANL)

در نوامبر همان سال عمل کرد.

اتحادیه ضد نازی جبهه متحدی بود که توسط حزب کارگران سوسیالیست، پیتر هین و ارنی روبرت نماینده پارلمان از حزب کارگر و نیل کیناک، ادی وایز و مارتین فلنری سایر نمایندگان پارلمان که به جناح چپ حزب تعلق داشتند، راهاندازی شد.

اتحادیه ضد نازی به یک جبهه توده‌ای وسیع تبدیل شد. برای جذب جوانان -که مهم‌ترین گروه سنی حامی جبهه ملی بودند- به مبارزه بر علیه جبهه ملی اتحادیه ضد نازی نخستین کارناوال خود را در لندن در اواخر آوریل ۱۹۷۹ و قبل از انتخابات‌های محلی به راه انداخت. موفقیت این کارناوال فراتر از تصور همگان بود که به یک تظاهرات ۸۰ هزار نفره از میدان ترافالگار به سمت فستیوال موزیک در ویکتوریا پارک یعنی مسافتی به اندازه ۶ مایل منجر شد. مراسم با اجرای موسیقی راک بر علیه نژاد پرستی همراه بود و کارناوال‌های عظیمی را در منچستر (۳۵ هزار نفر)، کاردیف (۵۰۰۰ نفر)، ادینبورگ (۸۰۰۰)، هارویچ (۲۰۰۰ نفر) ساوت‌همپتون (۵۰۰۰ نفر)، بردفورد (۲۰۰۰ نفر) و دوباره لندن (۱۰۰ هزار نفر)، در پی داشت. رای جبهه ملی در انتخابات محلی بعدی دچار سقوط شد. حتی در پایگاه اصلیش در منتهی‌الیه شرقی لندن ۴۰ درصد سقوط کرد.

اتحادیه ضد فاشیست وسیعاً توسط اتحادیه‌های کارگری مورد حمایت مالی قرار گرفت. در نیمه اول آوریل ۱۹۷۸ و پیش از کارناوال، ۳۰ شاخه و بخش AUEW، ۲۵ شورای کارگری، ۱۱ منطقه NUM و شش تا ده شاخه TGWU، TASS.GPSA، NUT، NUJ، NUPE، ۱۳ کمیته از نمایندگان کارگران در صنایع بزرگ و ۵۰ حزب کارگری محلی از اتحادیه ضد نازی حمایت می‌کردند. این تعداد پس از کارناوال افزایش یافت. زیر ضرب اتحادیه ضد نازی، فاشیست‌ها هیچ وقت نتوانستند موقعیت خود را به مانند سال‌های ۷۷-۱۹۷۶ بازسازی کنند. برای یادآوری: در سال ۱۹۷۶ جبهه ملی ۴۴ هزار رای در لیستر و سال بعد از آن ۱۱۹۰۰۰ رای در لندن به دست آورد. در ۱۷ می ۱۹۹۸ جمع آرای آنان و حزب ملی

به کارگیری خشونت باید در راستای یک گام جلوتر بردن نیروی به کاربرنده آن در مسیر اهداف بلند مدت تر و استراتژیکش باشد و دیگر این که فی نفسه امری مقدس نیست و قابلیت تغییر دارد و می‌بایست در شرایط مناسب به کار گرفته شود. امروزه برخی می‌کوشند از تاکتیک‌های "مبارزات مدنی و مسالمت‌آمیز و غیر خشونت‌بار" نوعی دگم سیاسی و امری بت‌واره بسازند که به معنی به کارگیری یک نوع تاکتیک قابل بحث و چالش سیاسی در تمام زمان‌ها و شرایط است که با بدیهیات و منطق یک مبارزه سیاسی موثر بیگانه است.

انگلستان فقط ۳۰۰۰ عدد بود.

سیاست ما در نبرد با فاشیسم دو لبه داشت: حمله به موش‌ها و حمله به فاضلاب‌هایی که موش‌ها در آن‌ها زاد و ولد می‌کنند. نبرد با فاشیست‌ها کافی نیست. باید با بیکاری، دستمزدهای پایین و محرومیت‌های اجتماعی که شرایط رشد فاشیسم را فراهم می‌آورند نیز جنگید. نمونه‌ای از وحدت هر دو لبه، سازمان دادن پرستاران در لباس فرم در تبلیغ علیه فاشیسم و در دفاع از خدمات بهداشتی ملی بود.

### مقایسه با "یاری‌جویی بر علیه نژادپرستی" در فرانسه

در انتخابات سال ۱۹۷۴ جبهه ملی فرانسه (FN) چیزی بیش از ۷۴/۰ درصد آرا را کسب نکرد. اما با انتخاب میتران به ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۱ اوضاع اساساً دگرگون شد. یاس گسترده‌ای به وجود آمد. بیکاری بیش از دو برابر شد. جبهه ملی مانند قارچ در همه جا روید. در سال ۱۹۸۴ ۱۱ درصد آراء یعنی حدود دو میلیون رای به دست آورد. در انتخابات پارلمانی ۱۹۸۶، ۳۵ کرسی پارلمان را به دست آورد که برابر با تعداد کرسی‌های حزب کمونیست فرانسه بود. از زمانی که سیستم

انتخاباتی تغییر کرد جبهه ملی کرسی در پارلمان به دست نیاورده است اما حدود ۱۰۰۰ عضو شورای شهر دارد و کنترل چهار شهر کوچک در جنوب فرانسه را به دست دارد. در آخرین انتخابات انجام شده در ژوئن ۱۹۹۷ جبهه ملی پنج میلیون رای یعنی ۱۵ درصد آراء را به دست آورد.

چرا نمودار جبهه ملی در انگلستان سیر نزولی را پیمود در حالی که در فرانسه به سرعت به سمت بالا در حرکت است؟ این را تنها با ارجاع به تفاوت وضعیت عینی انگلستان و فرانسه نمی‌توان توضیح داد.

جمعیت سیاهان در فرانسه به اندازه انگلستان یعنی ۵ یا ۶ درصد کل جمعیت است. سطح بیکاری تفاوتی ندارد. و در واقع سطح مبارزات کارگری در فرانسه بسیار بالاتر بوده است. بریتانیا از عمیق‌ترین و طولانی‌ترین نزول سطح مبارزات کارگری رنج می‌برد.

پس چگونه می‌توان تفاوت بین سرنوشت جبهه ملی فرانسه و جبهه ملی انگلستان را توضیح داد؟ در این جا باید به عوامل ذهنی نگریست. در بریتانیا ما اتحادیه ضد نازی را داشتیم. در فرانسه مهم‌ترین سازمان ضد نازیستی، "یاری‌جویی بر علیه نژاد پرستی (SOS Racism)" بود که دنباله‌ای از حزب سوسیالیست به شمار می‌آمد. رهبر آن هارلم دسیر بر علیه مقابله با جبهه ملی استدلال می‌آورد و ادعا می‌کرد که این "یاری در زمین /وپن (رهبر جبهه ملی فرانسه)" است. او برای از ریشه برکندن نژادپرستی مراقب افکار عمومی بود و از سازمان‌های چپی و دست‌راستی به یک اندازه انتظار کمک داشت. راهپیمایی‌هایی که توسط سازمان او به راه می‌افتادند برای مواجهه فیزیکی با جبهه ملی تدارک دیده نشده بود.

میتران نقشی محوری در اخته کردن "یاری‌جویی بر علیه نژادپرستی" داشت. یادمان باشد که میتران یک کارمند عالی‌رتبه در حکومت مارشال پتن در دوران جنگ جهانی دوم بود؛ حکومتی که با نازی‌ها همکاری می‌کرد و ۷۰ هزار یهودی را به اتاق‌های گاز منتقل کرد. میتران پس از رسیدن به ریاست جمهوری هر ساله و در سال‌گرد مرگ پتن، تاج گلی بر مزار او می‌گذاشت. تاج گل دیگری بر سر همان





مزار توسط لوپن نهاده می‌شد.

\*\*\*\*\*

### برای مطالعه بیشتر:

\* برای آشنایی با نظرات تروتسکی در مورد زمینه‌های روی کار آمدن فاشیسم و استراتژی‌های مبارزه ضد فاشیستی، مطالعه این کتاب حتما لازم است:

نبرد با فاشیسم در آلمان و مبارزه مدنی با فاشیسم در ایالات متحده آمریکا، لئون تروتسکی، ترجمه رضا مرادی اسپیلی، نشر دیگر، زمستان ۱۳۸۷

### توضیحات:

در سال ۲۰۰۷ سازمان‌دهنده ملی اتحادیه ضد نازی (ANL)، ویمن بنت از اعضای کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست بود که جایگزین جولی واترسون که نیز از اعضای همان حزب است، شده بود.

دیو رنتون مورخ سوسیالیست در کتاب "فاشیسم: تئوری و پراتیک"، اتحادیه ضد نازی (ANL) را به عنوان یک "جبهه متحد ارتدوکس" توصیف می‌کند که بر مبنای وحدت طبقه کارگر بنا نهاده شده است. جبهه متحد (United Front) سیاستی برای مبارزه ضد فاشیستی بود که بر پایه اتحاد سازمان‌های مترقی ریشه‌دار در طبقه کارگر حول محور مشخصی مقابل با فاشیسم استوار شده بود. چکیده این سیاست را می‌توان در فرمول "طبقه بر علیه طبقه" بیان کرد. سابقه تاریخی این سیاست به چهار کنگره نخست کمینترن بر می‌گردد و تروتسکی نیز با اتکاء به همان سابقه، وحدت کارگران کمونیست و کارگران سوسیال‌دموکرات را بر محور وظیفه عاجل مبارزه علیه فاشیسم توصیه می‌نمود.

در ادبیات مارکسیستی در بسیاری اوقات، سیاست جبهه متحد در مقابل سیاست "جبهه خلق" (Popular Front) مطرح می‌شود. استالینیست‌ها پس از پیروزی فاشیسم در آلمان، از خط قبلی خود مبتنی بر "سوسیال‌فاشیست" خواندن سوسیال‌دموکرات‌ها کوتاه آمدند و از سوی دیگر بام

غلطیدند یعنی سیاست ائتلاف با احزاب بورژوایی بر مبنای یک خط و برنامه سیاسی بورژوایی و کوتاه آمدن از برنامه و استراتژی انقلابی و پرولتری تحت عنوان "جبهه خلق" را مطرح کردند (که آشکارا درک مرحله‌ای از انقلاب را پیش‌فرض داشت). در فرانسه که نمونه موفقیت‌آمیز "جبهه خلق" در آن جا تجربه شد، حزب کمونیست وارد ائتلافی انتخاباتی با سوسیالیست‌ها و لیبرال‌ها شد. این ائتلاف در انتخابات پارلمان پیروز شد و حزب کمونیست جلوی خیزش‌های کارگری را گرفت. مدتی بعد حزب کمونیست از ائتلاف بیرون انداخته شد و همان کاندیداهای "جبهه خلق" رای به سر کار آمدن هم‌دست نازی‌ها یعنی مارشال پتن دادند. در اوایل دهه ۸۰ میلادی و با تضعیف فاشیست‌ها، اتحادیه ضد نازی عملاً منحل شد (در سال ۱۹۹۲ و با احیای مجدد فعالیت انتخاباتی جبهه ملی انگلستان، حزب کارگران سوسیالیست، اتحادیه ضد نازی را مجدداً راه‌اندازی کرد). در این هنگام یعنی در سال ۱۹۸۱ تعدادی از اعضای حزب کارگران سوسیالیست که در اتحادیه ضد نازی فعال بودند و نسبت به بی‌عملی اتحادیه در آن مقطع انتقاد داشتند، از آن جدا شدند و گروه "عمل سرخ" (Red Action) را بنیان گذاشتند که با مواجهه خشونت‌آمیز با فاشیست‌ها معتقد بود. همان‌طور که تونی کلیف در این فصل اشاره کرد کاربرد خشونت یک روش موثر و کارآمد و ضروری مبارزه با فاشیسم

بود که حزب کارگران سوسیالیست آن را به کار گرفت و به نتایج کاملاً مثبتی رسید. الکس کالینیکوس از اعضای کمیته مرکزی و از نظریه‌پردازان حزب در همان زمان مقاله‌ای به نام "در دفاع از خشونت" نوشت و مبنای و لزوم استفاده از این روش و سوابق تاریخی آن را مستدل ساخت. اعضای عمل سرخ نیز به تعطیل فعالیت اتحادیه ضد نازی (ANL) انتقاد داشتند و بر تداوم همان سیاست و روش یعنی کاربرد خشونت در مقابله با راست افراطی تأکید داشتند. آن‌ها اتحادیه ضد نازی و حزب کارگران سوسیالیست را متهم می‌کردند که از یک "جبهه متحد" به یک "جبهه خلق" تبدیل شده و به همکاری با جریان‌ات و سیاستمداران بورژوایی مشغول است. عمل سرخ نشریه‌ای به همین نام منتشر کرد و شاخه‌های خود را در مناطق گوناگون به ویژه در شهرهایی مانند لندن، منچستر، گلاسکو و لیدز راه انداخت. نشریه ایندپندنت در همان زمان نوشت که اعضای گروه "مشتاقانه به کاربرد خشونت اعتقاد دارند."

عمل سرخ در سال ۱۹۸۵ جبهه‌ای را تحت عنوان "عمل ضد فاشیستی (AFA)" راه‌اندازی کرد. این جبهه از کمونیست‌ها، آنارشیست‌ها، سوسیالیست‌ها و حتی برخی اعضای حزب کارگر تشکیل می‌شد. AFA یک استراتژی دو بعدی را علیه فاشیسم در پیش گرفت: مقابله فیزیکی با فاشیست‌ها در خیابان و نبرد سیاسی و ایدئولوژیک با آن در





رابطه با مقوله خشونت ذکر می‌شود:

- کمونیست‌ها شیفتگان و پرستندگان خشونت نیستند اما واقع‌بینی سیاسی، منطق و تجارب تاریخی نشان می‌دهد که مدافعین نظم کهنه و سود برندگان از آن در مقابل ایجاد تغییرات اساسی در جامعه به هر طریقی مقاومت خواهند کرد. به همین خاطر کمونیست‌ها هیچ گونه توهمی در این رابطه ندارند و می‌دانند که ایجاد تحولات بنیادی و عمیق در جامعه، زایش نظم نوین و پیشبرد انقلابات در نهایت جز با در پیش گرفتن مبارزات قهرآمیز و لذا خشونت بار علیه طبقات حاکم و ممتاز ممکن نخواهد بود. به تعبیر کلیف در همین اثر در فرایند زایش نظم نوین در دل جامعه، خشونت ابزار است و نه خود نوزاد. این دیدگاه استراتژیک کمونیست‌ها در مورد مبارزه قهرآمیز و خشونت‌بار است.

- کمونیست‌ها به به کاربردن خشونت بدون هدف و کور مخالفند. خشونت در اشکال گوناگون آن از دیدگاه کمونیست‌ها یک تاکتیک مشروع و مجاز مبارزه است اما در هر صورت یک نوع "تاکتیک" است. از این مساله دو نتیجه می‌توان گرفت: یکی این که به کارگیری خشونت باید در راستای یک گام جلوتر بردن نیروی به کاربرنده آن در مسیر

رهبری حزب کمونیست ایتالیا در دست آمادئو بوردیگا بود و چون در این گروه افراد غیر کمونیست هم حضور داشتند، از آن‌ها پشتیبانی نمی‌کردند. در ۱۰ ژوئیه ۱۹۲۱، لنین مقاله‌ای در پروادا نوشت و به تحسین "جوخه‌های خلق" پرداخت و گرایش طرفدار بوردیگا در رهبری حزب کمونیست ایتالیا را به خاطر موضع سکتاریستی آن‌ها در مقابل جوخه‌های خلق به باد انتقاد گرفت. از سوی دیگر آنتونیو گرامشی نظریه‌پرداز انقلابی مارکسیست (چند سال بعد دبیرکل حزب کمونیست ایتالیا شد) و کمونیست‌های طرفدار نظریات او نیز از "جوخه‌های خلق" حمایت می‌کردند و به سیاست جناح بوردیگا در حزب کمونیست ایتالیا اعتراض داشتند. جوخه‌های خلق اقدامات موثر و قهرمانانه بسیاری در مقابله با فاشیست‌ها انجام دادند. از جمله در اوت ۱۹۲۱، ۳۵۰ نفر از اعضای جوخه‌های خلق از شهر پارما در مقابل هجوم ۲۰ هزار فاشیست مقاومت جانانه‌ای را سازمان دادند. با این وجود، این مقاومت‌ها به دلیل ابهامات و خلاءهای فراوان در سیاست و استراتژی جریان‌های مخالف فاشیسم، مانع از به قدرت رسیدن فاشیست‌ها در ایتالیا نشد.

در خاتمه بحث چند نکته بدیهی و ابتدایی در

مناطق کارگری. برخلاف سایر جریان‌های نظیر لیبرال‌های آنتی فاشیست، AFA فعالیت خود را بر کار در بین کارگران سفید پوست متمرکز نمود که آن را به عنوان مهم‌ترین بستر فعالیت فاشیست‌ها محسوب می‌کرد. در دهه‌های ۸۰ و ۹۰، AFA فعالیت‌های گسترده و موثری در مقابله با فاشیست‌ها انجام داد که طیفی از فعالیت‌های مقابله فیزیکی با فاشیست‌ها در خیابان، به راه انداختن گروه‌های موسیقی، سازمان‌دهی تظاهرات چند هزار نفره، تبلیغات سیاسی و ایدئولوژیک ضد فاشیستی و ... را در بر می‌گرفت.

به یمن فعالیت‌ها و مبارزات ANL و AFA جنبش ضد فاشیستی در انگلستان، اکنون سابقه‌ای غنی و درس‌های آموزنده بسیاری (از جمله در زمینه استراتژی و تاکتیک‌های مبارزه ضد فاشیستی) برای مبارزین ضد فاشیست در سایر نقاط دنیا دارد.

(برای اطلاع از جزئیات بیشتر می‌توانید به سایت عمل سرخ مراجعه کنید:

[www.redaction.org](http://www.redaction.org)  
فعالیت‌های ANL و AFA بر ضد فاشیست‌ها در انگلستان، لقب اسکوادیسزم (squadism) گرفت که به معنای به کاربردن روش‌های مبارزه‌جویانه و خشن بر علیه فاشیست‌هاست. یک جنبه از این سیاست را بر هم زدن تجمعات، راهپیمایی‌ها و سایر گردهمایی‌های راست افراطی تشکیل می‌دهد. ایده‌ای که پشت این تاکتیک قرار دارد این است که فاشیست‌ها باید مرعوب شوند و حمایت رسانه‌ای نیز نباید از آنان صورت گیرد. پیشینه تاریخی این واژه و این سیاست به مبارزات ضد فاشیستی دهه ۲۰ میلادی در ایتالیا باز می‌گردد. در ژوئن ۱۹۲۱ یک گروه مبارز آنتی فاشیست به نام جوخه‌های خلق (People Squads) در ایتالیا تشکیل شد. هدف این گروه مقابله با فاشیست‌های طرفدار موسولینی و "پیراهن سیاه"‌ها بود و از کمونیست‌ها، آنارشیست‌ها، جمهوری خواهان و ... تشکیل می‌شد. سوسیالیست‌ها (سوسیال دموکرات‌ها)ی ایتالیایی که معاهده صلحی با فاشیست‌ها بسته بودند از این گروه حمایت نمی‌کردند و با آن مخالف بودند. در آن موقع

\* در لینک پایین می‌توانید گزارش یکی از گردهمایی‌های ضد فاشیستی را ببینید که توسط کمیته جوانان و دانشجویان ایرانی در بلژیک (متشکل از گروهی از جوانان کمونیست ایرانی) تهیه شده است و نمونه‌ای مشخص از مباحثی است که در بالا بیان شد:

[http://www.ofros.com/gozaresh/kdb\\_antifa.pdf](http://www.ofros.com/gozaresh/kdb_antifa.pdf)

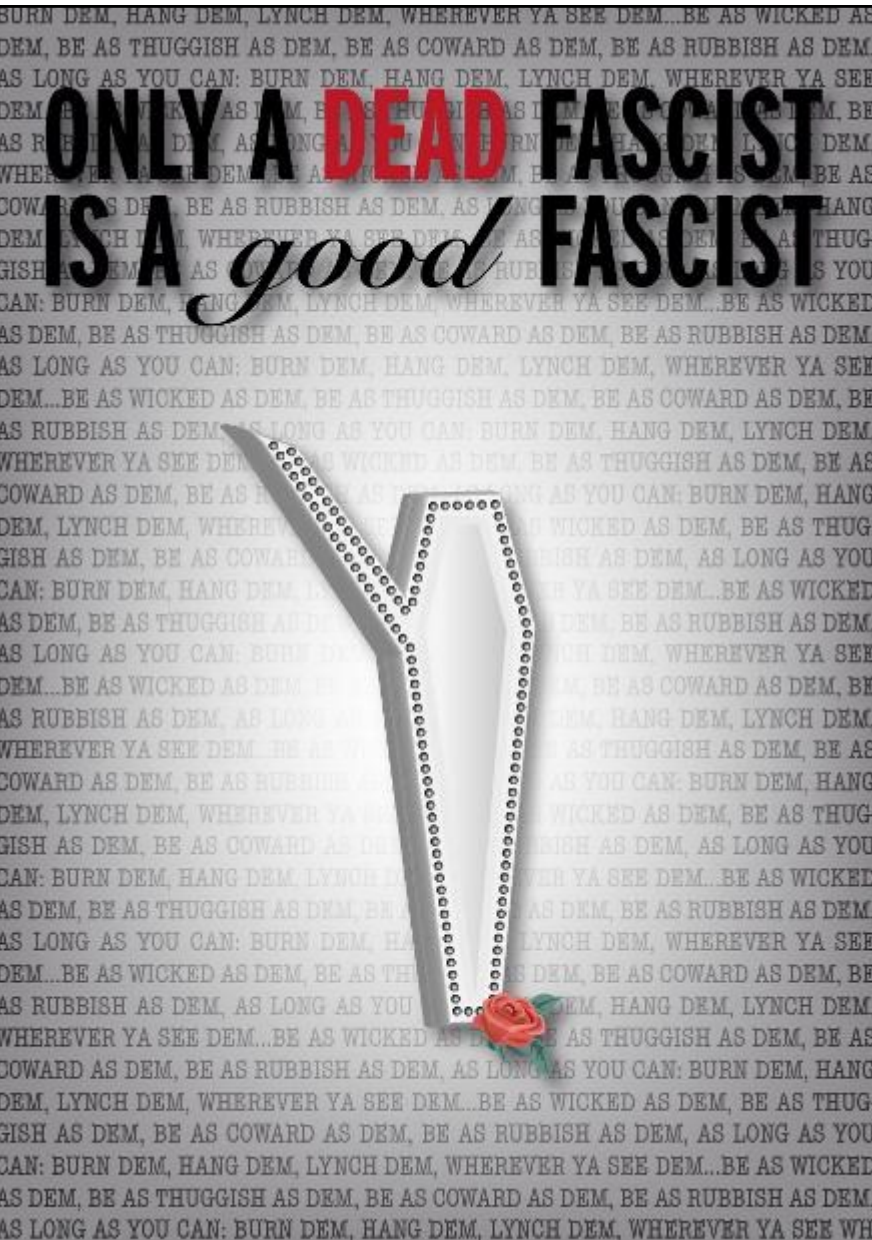
\*\*\*\*

پیتر سدجویک از اعضای جریان سوسیالیزم بین-الملل هم مقاله‌ای با عنوان "مبارزه غیر خشونت بار: دگم یا تاکتیک" دارد که متن انگلیسی‌اش را در این جا می‌توانید ببینید:

<http://www.marx.org/archive/sedgwick/1961/12/nonviolence.htm>

\* نظرات لئون تروتسکی در مورد جبهه متحد کارگری را در این جا ببینید:

<http://www.iwsn.org/aashr/1/kom/vhe/d/0.pdf>



اهداف بلند مدت‌تر و استراتژیکش باشد و دیگر این که فی نفسه امری مقدس نیست و قابلیت تغییر دارد و می‌بایست در شرایط مناسب به کار گرفته شود. امروزه برخی می‌کوشند از تاکتیک‌های "مبارزات مدنی و مسالمت‌آمیز و غیر خشونت‌بار" نوعی دگم سیاسی و امری بت‌واره بسازند که به معنی به کارگیری یک نوع تاکتیک قابل بحث و چالش سیاسی در تمام زمان‌ها و شرایط است که با بدیهیات و منطق یک مبارزه سیاسی موثر بیگانه است. برای جا انداختن این بسته‌بندی تبلیغاتی و رسانه‌ای تحت عنوان تاکتیک سیاسی، طرفداران آن مجبور به جعل و تحریف آشکار وقایع تاریخی می‌گردند؛ مثلاً از ماندلا و مبارزات کنگره ملی آفریقا (ANC) به عنوان شهادی بر تایید نظرت خود مثال می‌آورند. آن‌ها فراموش کرده‌اند که کنگره ملی آفریقا از همان گام‌های آغازین تا مرحله آخر پیروزی خود دارای یک "بازوی نظامی" بود که به انجام عملیات نظامی بر علیه رژیم آپارتاید به منظور "تبلیغ مسلحانه" می‌پرداخت و خود ماندلا مدتی در راس آن قرار داشت.

- همان‌طور که تونی کلیف بارها در این کتاب اشاره می‌کند، در امر مبارزه، ما چاره‌ای جز این نداریم که قرینه دشمنانمان باشیم یعنی بسته به ماهیت و روش‌های دشمن، از ابزارها و سلاح‌های سیاسی مناسب و متناسب و موثر استفاده کنیم. هر آینه دشمن در مقابل ما از روش‌های سرکوب‌گرانه و خشونت‌بار بهره می‌برد، بدیهی است ما نباید به بهانه دل بستن به دگم‌های تبلیغاتی و رسانه‌ای، قربانیمان چشم و گوش بسته و مسلم تاریخ باشیم. همان‌طور که کلیف می‌گوید: "نقل قول آوردن از مارکس نمی‌تواند از من در مقابل سگ هاری که هجوم می‌آورد محافظت کند."

متن مقاله "در دفاع از خشونت" الکس کالینیکوس که همراه الستر هچت به نگارش در آمده، به زبان انگلیسی در این لینک در دسترس است:

<http://www.marx.org/history/etol/writers/callinicos/1977/09/violence.htm>

# چپ انقلابی در روسیه؛ الگویی تمام نشدنی

بهزاد جعفرپور

Alternative

یک لحظه چشم‌های خود را ببندید و سعی کنید تمام تبلیغات ضد-کمونیستی، و به ویژه نسخه ایرانی آن را -که ترکیبی از سوسیالیسم‌ستیزی تاچر و الحادستیزی خمینی است- که دیده، شنیده یا خوانده‌اید، به سرعت و در چند دقیقه در ذهن‌تان مرور کنید. سعی کنید با نهایت سرعت این کار را انجام دهید چون مرور دقیق فقط عناوین و تیترهای این تبلیغات، تنها نیاز به روزها و بلکه ماه‌ها وقت دارد! حال سعی کنید سنگینی آوار این تبلیغات را در مرکز قطب فرو پاشیده و اردوگاه در هم ریخته، در روسیه، در مسکو تصور کنید. اگر این تبلیغات تا حد قابل توجهی با واقعیات سیاسی و اجتماعی منطبق و بر آن‌ها موثر باشد، از بیست و دو سال پیش تا کنون می‌بایست نسل کمونیست‌ها منقرض شده باشد، آن‌ها را باید در انجمن‌های سری، کلوب‌های مخفی، مراسم‌های آیینی، در حفزه‌های تاریک و دور از چشم مردم جستجو می‌کردیم چرا که حتی اگر حکومت هم به آن‌ها کاری نداشت، طبق تبلیغات رسمی مردم به خون آن‌ها تشنه بودند و به محض این‌که می‌فهمیدند که یک نفر کمونیست است، به انتقام "جنایات دوران استالین" و "سیاه‌کاری‌های" اتحاد جماهیر شوروی، او را از تیر چراغ برق آویزان می‌کردند و جسدش را می‌سوزاندند!

اما تصاویر جنبش اعتراضی دسامبر ۲۰۱۱ روسیه را در رسانه‌ها و از جمله تلویزیون بنگاه خبرپراکنی بی‌بی‌سی مشاهده می‌کنیم و کمونیست‌ها را با پرچم‌های داس و چکش در صف نخست اعتراضات می‌بینیم. چطور؟ مگر می‌شود؟ نکند این‌ها دارند "مثل همیشه" از "فرصت" استفاده می‌کنند و سعی دارند خود را به این اعتراضات "بچسبانند"؟ و این "فرصت" را مغتنم شمرده‌اند تا از

"سوراخ"‌ها بیرون بیایند؟ با پیگیری اخبار متوجه می‌شویم که در همین انتخاباتی که در آن به نفع حزب حاکم باند پوتین-مدودوف یعنی حزب لیبرال-ناسیونالیست "روسیه متحد" تقلب شده، حزبی که عنوان "کمونیست" بر خود دارد، در جایگاه دوم ایستاده است. آخر مگر می‌شود؟ مگر این مردم یک بار طعم مجمع‌الجزایر گولاک، اردوگاه‌های کار اجباری، روان‌پریشی‌های استالین و ... را نچشیده‌اند؟ پس آخر چطور می‌شود که این فرصت "دموکراتیک" خود را به تهدیدی علیه "دموکراسی" تبدیل می‌کنند؟ مخاطب دقیق‌تر و پیگیرتر که به سخنان بی‌بی‌سی و "کارشناسان"‌اش همان قدر اعتماد می‌کند که به صدا و سیمای رژیم جمهوری اسلامی، با تحقیق بیشتر در مورد مسائل و با آغاز از فرض‌های مخالف تبلیغات رسمی، به نتایج شگفت‌انگیزتری می‌رسد.

پیتر گوان در تحلیلی جامع در نشریه سوسیالیست رجیستر، تحلیلی جامع از وضعیت جریان‌ات و احزاب کمونیست بلوک شرق از زمان فروپاشی تا سال ۱۹۹۸ (مقطع نگارش مقاله) ارائه می‌دهد. او نخست و در همان ابتدای مقاله و با وام گرفتن از مایکل المان، به وضعیتی در این جوامع در این بازه زمانی (حدود یک دهه پس از فروپاشی) اشاره می‌کند که آن را **کاتاسترویکا (Katastroika)** می‌نامد. این واژه ترکیبی است از دو واژه آلمانی "کاتاستروف" به معنای فاجعه و واژه روسی پروستریکا به معنی اصلاح نظام سیاسی و اقتصادی است و در کل به معنای **فاجعه ناشی از اصلاح نظام اقتصادی و سیاسی**. به تعبیر گوان، "مردمان کشورهای برجامانده از بلوک شرق، شاهد به خاک سیاه نشستن و ذلت و خواری ده‌ها میلیون انسانی بوده‌اند که از پیامدهای تباہ‌کننده آن چه

قدرت‌های غربی، اصلاحات اقتصادی نامیده‌اند، لطمه خورده‌اند. در همان حال بربریت در اتحاد شوروی سابق و بخش‌هایی از جنوب شرقی اروپا کاملاً مشهود است."

گوان سپس به آن چه آن روی دیگر سکه تصور غربی از تقابل "جامعه مدنی" در مقابل "توتالیتریانیسم" می‌نامد، اشاره و اضافه می‌کند که بخش اعظم و بزرگی از آن چه غربی‌ها "جامعه مدنی" می‌نامیدند، در همان مقطع فروپاشی و پس از آن، نسبت به ارزش‌های سوسیالیسم و در وهله بعدی و به درجات پایین‌تر حزب کمونیست کشور خود دل‌بستگی داشتند. به عنوان مثال اتحادیه‌های رسمی در دوران کمونیستی صرفاً تسمه نقاله "دولت توتالیتر" و بدون پایگاه اجتماعی مهم نبودند. در این سازمان‌ها، پایگاه انتخاباتی اتحادیه‌های کارگری وجود داشت. گوان سپس این دو سطح یعنی علاقه مردم این کشورها به ارزش‌های سوسیالیسم در مقابل بازار آزاد و نیز اقبال آنان به احزاب کمونیست کشورشان در دوره پس از فروپاشی را با استناد به ارقام و آمار و نظرسنجی‌های معتبر، در تمام کشورهای برجامانده از بلوک شرق بررسی می‌کند و به نتایج جالبی می‌رسد. به عنوان مثال اکثریت مطلق مردم روسیه و اوکراین در سال ۱۹۹۶، مجتمع‌های بزرگ صنعتی با مالکیت دولتی را بر مالکیت خصوصی ترجیح می‌دادند.

این بحث را به عنوان مقدمه و در آمدی موضوع اصلی مورد نظرمان یعنی جنبش کمونیستی در کشور روسیه آغاز کردیم و برای حفظ پیوستگی بحث، بهتر است قبل از همه از مهم‌ترین حزب کمونیست به جا مانده از حزب کمونیست اتحاد شوروی (CPSU) و مهم‌ترین وارث آن یعنی حزب





سرگی اولاتسوف رهبر جوانان پیشتاز سرخ

کمونیست روسیه آغاز کنیم که در جناح راست جنبش کمونیستی کنونی روسیه جای می‌گیرد.

پس از ممنوعیت فعالیت حزب کمونیست در دوران آغاز حکومت یلتسین، اصلاح‌طلبان طرفدار گورباچف این ممنوعیت را پذیرفتند و انگیزه‌ای برای تشکیل حزب دیگری نداشتند. مداخلات بعدی آنان در سیاست به عنوان طرفداران سرمایه‌داری اما با تبصرهٔ ”دارای چهرهٔ انسانی“ و رگه‌های رقیق سوسیال دموکراتیک نبود که البته در دل سرمایه‌داری مافیایی در حال شکل‌گیری در روسیه، بیشتر نقش بزرگ و مشاطه را ایفا می‌کرد. این‌ها در صحنهٔ سیاست به سرعت به حاشیه رانده شدند. جالب این‌جاست که در نظرسنجی‌های به عمل آمده، پشتیبانی از گروه‌های معادل احزاب سوسیال دموکراتیک غرب در روسیه، بسیار ناچیز و حدود ۱ درصد برآورده شده است. افراد وفادار به اتحاد شوروی در حزب، پس از غیرقانونی اعلام شدن آن، شبکهٔ حزب را به شکل غیرقانونی و مخفی حفظ کردند و هنگام قانونی شدن مجدد آن، بلافاصله دست به بازسازی آن زدند. این‌ها همان مخالفان سرسخت برنامه‌های گورباچف، انحلال شوروی و نقشه‌های یلتسین بودند که ذهنین استالینیستی سنتی کاملاً بر آن‌ها تسلط داشت.

حزب کمونیست روسیه با تز ”سومین جنگ میهن‌پرستانه“، مجدداً به عرصهٔ سیاست علنی و قانونی بازگشت. حزب کمونیست فاجعهٔ حاکم بر کشور را با تجاوزات و استعمار و غربی‌ها و مشخصاً با حملات ناپلئون و هیتلر مقایسه می‌کند. در نتیجهٔ این تحلیل، وظیفهٔ برنامه‌ای حزب را گونه‌ای نبرد آزادی‌بخش ملی از سوی نیروهای ”میهن‌پرست“ در تمامی طبقات بر ضد سرمایه‌داری امپریالیستی و مزدوران خائن به وطن جنایت کار می‌داند. بر اساس این برنامه، حزب کمونیست روسیه وظیفه دارد رهبری مبارزات دموکراتیک ملی را به دست بگیرد و نه تنها کارگران و روشنفکران بلکه ”سرمایه‌داران میهن‌پرست“ را به این کارزار جلب نماید. همان طور که گوان می‌گوید، این تفسیر نقش انحطاط و فساد نومنکلاتورا (بوروکرات‌های حزبی در دوران شوروی) را به عنوان عامل اصلی فروپاشی شوروی نادیده می‌گیرد.

در فوریهٔ ۱۹۹۳ حزب با نیم میلیون عضو اعلام موجودیت کرد. طی سه سال بعد از تشکیل مجدد

حزب، حمایت از آن به سرعت از ۴/۱۲ درصد (برابر حدود ۷ میلیون رای) در انتخابات دسامبر ۱۹۹۳ به ۳/۳۳ درصد (یعنی ۵/۱۵ میلیون رای) در انتخابات دسامبر ۱۹۹۵ رسید. البته نیروهای کمونیست دیگر نیز در این انتخابات ۵ میلیون رای به دست آوردند. در نخستین مرحلهٔ انتخابات ریاست جمهوری در ژوئن ۱۹۹۶، تعداد آرای گنادی زیوگانف، دبیرکل حزب کمونیست و کاندیدای انتخابات، به حدود ۳۰ میلیون نفر یا ۴/۴۰ درصد آرای انتخاباتی رسید.

برنامهٔ اقتصادی حزب کمونیست روسیه خواهان به دست گرفتن نبض اقتصاد از سوی دولت به ویژه ”بنگاه‌های سودآور“ و ملی‌شدن بانک‌ها است البته بدون آن که نقش ”سرمایهٔ ملی“ و فعالیت خصوصی خرد را نادیده بگیرد. هدف حزب شدت

عمل به خرج دادن در برابر فرار سرمایه‌ها، خارج کردن دلار از اقتصاد داخلی، احیای مجدد انحصار دولت بر بازرگانی خارجی در بخش‌های استراتژیک، کوتاه کردن دست باندهای مافیایی جنایتکار و فاسد و افزایش مالیات بر شبکه‌های غیرتولیدی و کاستن از مالیات بخش تولیدی است. برنامهٔ سیاسی حزب در وهلهٔ نخست، معطوف به گرفتن قدرت از رییس جمهور و دادن آن به پارلمان است. اما هدف نهایی حزب بازسازی شوراها اعلام شده است در آن گروه‌های کارگری نمایندهٔ خود را انتخاب می‌کنند.

در حزب، جناح‌ها و جریان‌های گوناگونی وجود دارد که برخی از آن‌ها افکاری شبیه سوسیال‌دموکرات‌های غربی دارند و برخی از آن‌ها شبیه کمونیست‌های اروپایی. اما جناح مسلط حزب



که تفوق آن با بیش از دو دهه رهبری مقتدرانه گنادی زیوگائف به عنوان دبیرکل حزب مشخص می‌شود، دارای گرایش‌های شدید ناسیونالیستی روس است که آن را از سنن شناخته شده کمونیستی بسیار دور می‌کند. حزب، "میهن پرستی و ناسیونالیسم روسی" را در کنار "مارکسیسم-لنینیسم" از منابع و مراجع ایدئولوژیک خود معرفی می‌کند. طبق تحلیل گوان، زیوگائف دل‌بسته برخی از بدترین جنبه‌های میراث فکری دوران استالین است که حتی در قیاس با لئونید برژنف نوعی عقب‌نشینی ایدئولوژیک محسوب می‌شود. از نظر او، "قوم" "عامل اصلی تاریخ" است و قوم روسیه تماما با کمونیسم روسی گره خورده است. در این درون‌مایه حتی تمایلات آشکار به سازش با سنت مسیحی ارتدوکس روسیه به چشم می‌خورد. ناسیونالیسم زیوگائف نوعی برتری معنوی برای روس‌ها در مقابل سایر ملل قائل است و شامل ایده‌های آشفته‌ای درباره گونه خاصی از وحدت درونی و ارگانیک ملت روس است. اگر چه حزب در عرصه سیاسی با راست فاشیست مبارزه می‌کند، اما در حیطه نظرات و نمادها رهبری حاکم بر آن امتیازات زیادی به عرفان‌گرایی تاریک‌اندیش روسی و دیدگاه‌های عجیب ناسیونالیستی داده است که اصولا ربطی به کمونیسم و لنین ندارد. با این حال بسیاری در این حزب این اندیشه‌ها را قبول ندارند و امید دارند که کنار زدن ناسیونالیسم زیوگائف باعث پیوند مجدد حزب با جنبش کمونیستی در بقیه جهان شود.

حزب علی‌رغم این که نسبت به تقلبات انتخاباتی در دسامبر ۲۰۱۱ معترض بود اما به علت شرکت لیبرال‌ها و طرفداران غرب در تظاهرات ضد دولتی، با اعتراضات خیابانی به مخالفت برخاست.

حزب دیگر، حزب کمونیست متحد روسیه است که توسط نینا آندریوا در سال ۱۹۹۱ تاسیس شد و در روسیه و سایر کشورهای جدا شده از اتحاد شوروی فعالیت می‌کند. این حزب، خود را مارکسیست-لنینیست و ضدروزیونیست معرفی می‌کند و یک حزب استالینیست دو آتشه است. نینا آندریوا استاد شیمی در دانشگاه بود و با نامه سرگشاده‌اش تحت عنوان "من نمی‌توانم اصول خودم را رها کنم" در سال ۱۹۸۸ معروف شد. او در این نامه از دستاوردهای اتحاد شوروی دفاع کرد و با میخائیل گورباچف به مخالفت برخاست. این نامه در سطوح

بالای حزب کمونیست اتحاد شوروی تاثیرات زیادی داشت. این حزب، حزب کمونیست روسیه را رفرمیست می‌داند و در انتخابات حمایتی از آن به عمل نمی‌آورد. در انتخابات دومای ۱۹۹۹ این حزب به همراه جریان‌های استالینیست دیگر اقدام به تشکیل بلوک استالین نمود که تحت رهبری یوگنی جوگاشویلی، نوه مشهور استالین، قرار داشت.

حزب تقریبا مشابه دیگر، حزب مائوئیست روسیه است که در سال ۲۰۰۰ تاسیس شده است. این حزب خود را در ادامه حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (تاسیس ۱۸۹۸) می‌داند و از نظام حاکم بر شوروی تا سال ۱۹۵۳ و چین تا سال ۱۹۷۶ دفاع می‌کند. این حزب رژیم خروشچف و برژنف را به عنوان سوسیال-امپریالیست ارزیابی می‌کند و یلتسین و پوتین را وارث بر حق آنان می‌داند.

تا این جا از احزابی نام بردیم که هر یک به نوعی در امتداد سنت استالینیستی حاکم بر اتحاد شوروی فعالیت می‌کردند. بحث اصلی ما که با مسأله الگوی مبارزه کمونیستی در قرن بیست و یکم مرتبط است، پس از این آغاز می‌شود. واقعیت این است که مسأله شکل‌دهی به جنبش کمونیستی که با مسائل نوین مبارزه طبقاتی در قرن بیست و یکم مرتبط و درگیر باشد و از نسل‌های مبارز جوان جامعه تشکیل شود - و ما در آلترناتیو به شکلی پررنگ به آن می‌پردازیم - بحث و مسأله‌ای بین‌المللی است که به انحاء گوناگون مطرح می‌شود

و اذهان بیدار و هوشیار در جنبش کمونیستی بین‌المللی هر یک به دنبال پاسخی برای این مسأله هستند. به عنوان مثال ژیلبر آشکار در مصاحبه‌ای به مناسبت یک سالگی انقلاب‌های عرب با مجله "دیدگاه بین‌المللی" (اینترنشنال ویوپوینت) (ارگان بین‌المللی چهارم) به این مسأله می‌پردازد. مصاحبه‌گر از او می‌پرسد که:

"یا شما فکر نمی‌کنید که در چپ سنتی و قدیمی، که امروز کاملا در حال اضمحلال است، پتانسیل اندکی برای مداخله در چنین خیزش‌هایی وجود دارد؟"

آشکار در پاسخ می‌گوید:

"من اعتقاد راسخ دارم که ما در سال‌های اخیر با یک دگرگونی تاریخی در اشکال سیاسی چپ، اشکال جنبش کارگری و اشکال مبارزه طبقاتی مواجه هستیم. به نظر می‌رسد که این دگرگونی به شکل ناقصی توجه آن چه از چپ باقی مانده است، درک می‌شود. هنوز افراد بسیاری در چپ هستند که در چارچوب ذهنیت‌های به جا مانده از قرن بیستم می‌اندیشند. و بخش بزرگی از تجربه قرن بیستم چپ با ورشکستگی مواجه شده و کاملا بلا موضوعیت شده است... نسل‌های جدید در شرایط کاملا جدید و در عصر تکنولوژی متولد شده‌اند. این‌ها واقعیتی هستند که تجدید سلاح سازمانی، ایدئولوژیک و سیاسی چپ را در سطح بین‌المللی الزامی و ضروری می‌سازند. این





اتمام رسید و شاخه‌های محلی و منطقه‌ای آن نیز ایجاد شدند. نخستین کنگرهٔ جبهه در ۱۸ اکتبر ۲۰۰۸ برگزار شد. جبهه، جهت‌گیری خود را شرکت در جنبش‌های اجتماعی و مجتمع‌های کارگری اعلام کرد. دومین نکتهٔ مورد تأکید و تمرکز فعالین در کنگره، اجرای تاکتیک موسوم به ”تبلیغ از طریق عمل“ ( Propaganda of Action ) بود. معنای این تاکتیک، طرح ایده‌ها و مطالبات چپ در جامعه به شکل ”عمل مستقیم“ ( Direct Action ) بود. از طریق این تاکتیک، تا حدود زیادی غلبه بر مشکلات دسترسی به رسانه‌های جمعی ممکن می‌شد. به موازات این فعالیت، جبهه فعالانه اقدام به برگزاری اردوهای سالانهٔ جوانان، مدارس، فعالیت‌های سیاسی، گروه‌های مطالعاتی برای آموزش تئوری و پراتیک کمونیستی، کلوپ‌های فیلم و سایر فعالیت‌های مشابه نمود. جبهه فعالیت‌های قانونی و غیرقانونی بسیاری در قالب راهپیمایی، تجمع و ... انجام داده است. اوج این فعالیت‌ها را می‌توان در ”روز خشم“ مشاهده کرد که توسط جبهه در مسکو برگزار شد و همچنین اقدام و عملیاتی موسوم به ”ضدسرمایه‌داری“ که با وجود منع از جانب حکومت، با هدف نشان دادن و اعلام حضور و وجود نیروهای ضدسرمایه‌داری در سطح عمومی جامعه انجام شد.

جبهه از سازمان‌های زیر تشکیل می‌شود:

- پیشتاز جوانان سرخ
- جوانان کمونیست انقلابی (بلشویک)
- حزب کارگران کمونیست روسیه-حزب انقلابی کمونیست‌ها

منطقه‌ای و به ویژه از این حیث که این جریان به شکل فعال و واقعی درگیر مسائل ناشی از یک انقلاب جاری است.

۲- جریان و جنبش بازسازی و نوسازی که عمدتاً در چپ انقلابی در اروپای غربی و به درجات کمتری در آمریکای لاتین تحت عنوان ضد سرمایه‌داری در جریان است. این جریان البته عمدتاً با محوریت چپ انقلابی در بریتانیا و فرانسه در حال انجام است و از حیث فعالیت‌های عملی رادیکال در چارچوب آن می‌توان به مواردی مانند یونان نگریست.

۳- چپ انقلابی روسیه به ویژه از حیث رزمندگی بالا، ترکیب اشکال نوین فعالیت مبتنی بر سازمان‌دهی افقی و شبکه‌ای با درجهٔ بالای سانترالیسم و انضباط دموکراتیک (که در ایران به دلایل گوناگون بسیار حیاتی است) و اشکال متنوع تاکتیک‌های رزمندهٔ خیابانی و اجتماعی در عین اجتناب از ولونتاریسم، اتحاد عمل صادقانهٔ همهٔ گرایش‌های انقلابی.

اینجاست که بحث الگوهای مبارزهٔ کمونیستی در قرن بیست و یکم با موضوع اصلی مقالهٔ ما یعنی بررسی جنبش کمونیستی در روسیه در هم می‌آمیزد و اهمیت بسیار بیشتری به آن می‌بخشد و آن را از یک گزارش صرف به متنی دارای اهمیت راهبردی تبدیل می‌کند.

نکتهٔ بسیار جالب توجه این‌جاست که تقریباً تمامی جریان‌های اصلی چپ انقلابی و افراطی در روسیه در قالب جبهه‌های متحد تحت عنوان ”جبههٔ چپ“ و در عین حفظ استقلال سازمانی با هم اتحاد یافته‌اند. جبههٔ چپ خود را یک ”جبههٔ متحد ضدسرمایه‌داری انقلابی“ معرفی می‌کند. هدف اصلی برنامهٔ این جبهه، برقراری سوسیالیسم در روسیه و وظیفهٔ اصلی آن، تضمین اتحاد تمام کسانی که برای سوسیالیسم، انترناسیونالیسم و دموکراسی مبارزه می‌کنند و همچنین همکاری نیروهای چپ انقلابی اپوزیسیون اعلام شده است.

ایدهٔ تشکیل این جبهه در نخستین گردهمایی فعالین و مبارزین چپ انقلابی در روسیه در بهار ۲۰۰۵ در نخستین فوروم اجتماعی مطرح شد و در دومین فوروم در تابستان ۲۰۰۶ پی گرفته شد. سرانجام و در مرحلهٔ نهایی در فاصلهٔ تابستان ۲۰۰۸ تا پاییز ۲۰۰۹ فرایند ایجاد جبهه (و به تعبیر قدیمی چپ در ایران، ”پروسهٔ تجانس“) به

چالشی است که هم اکنون به واسطهٔ انقلاب‌های عرب پیش آمده است؛ و یا مثلاً با جنبش ”خشم“ در اسپانیا... چپ انقلابی به شارژ مجدد باطری‌هایش نیاز دارد. مسألهٔ حیاتی برای ساختن یک چپ انقلابی در قرن بیست و یکم، ادغام میراث برنامه‌های و تئوریک چپ یعنی میراث مارکسیستی با این اشکال نوین و این نوسازی رادیکال اشکال سازمان و بیان است.“

واضح است که چون در شرایط کنونی هیچ‌کدام از نیروهای چپ نوین که درگیر شرایط جدید مبارزه‌اند، به یک پیروزی و توفیق آشکار و قابل لمس دست نیافته‌اند، سخن گفتن از الگو، آن‌چنان که در قرن بیستم در مورد کوبا یا چین وجود داشت، فعلاً بدان معنا و در آن سطح موضوعیت ندارد. اما ما می‌توانیم و باید تجربهٔ نیروهای چپ انقلابی که در نقاط گوناگون جهان و به شکل واقعی درگیر موضوع ادغام و در هم آمیختن میراث مارکسیستی و اشکال و مسائل نوین مبارزه هستند را رصد کنیم و مورد بررسی دقیق قرار دهیم، با آن‌ها از نزدیک ارتباط برقرار کنیم و علاوه بر تحکیم پیوندهای انترناسیونالیستی، از جزئیات و دقایق و لحظات تجارب آن‌ها بیاموزیم. بعید نیست که در برآمد آتی اجتماعی در ایران با مسائل مشابهی مواجه شویم و می‌بایست حداقل از نظر ذهنی برای روبرو شدن با چنین مشکلاتی آمادگی داشته باشیم. در این‌جاست که مسألهٔ شناسایی مواردی که می‌توان از آن‌ها درس‌آموزی کرد و در تجربیات‌شان سهیم شد، پیش می‌آید. با توجه به بررسی‌های تاکتونی، ما در شرایط کنونی سه محور در این زمینه شناسایی کرده‌ایم که البته دایرهٔ شمول یکی از آن‌ها بسیار وسیع است و خود دربرگیرندهٔ شاخه‌های جزئی تر متعددی خواهد بود. البته اولاً شناسایی ما در این زمینه هنوز کامل نیست و علاوه بر آن، نیاز به تدقیق بسیار دارد. ثانیاً شناسایی این محورها تازه گام نخستین ماست و برای درس‌آموزی و شریک شدن در تجربیات آن‌ها باید سختی‌ها و مرارت‌های بیشتری متحمل شد. این سه مورد عبارتند از:

۱- جریان سوسیالیست‌های انقلابی در مصر؛ به ویژه با توجه به مشابهت نسبی ایران و مصر از حیث بافت نیروهای سیاسی و اجتماعی و شرایط



- جنبش سوسیالیستی روسیه
- عمل مستقل (آنارکو-کمونیست)

### ۱- حزب کارگران کمونیست روسیه-حزب انقلابی کمونیست‌ها

این حزب در سال ۲۰۰۱ تاسیس شده و همان گونه که از نام آن پیداست، از اتحاد دو حزب کارگران کمونیست و حزب انقلابی کمونیست‌ها تاسیس شده است و هدف آن "احیای سوسیالیسم و اتحاد شوروی" است. حزب در انتخابات ۱۹۹۹، یک میلیون و پانصد هزار رای یعنی حدود ۵/۲ درصد آراء را به خود اختصاص داد. این حزب، حزب کمونیست روسیه را رفرمیست می‌داند اما در انتخابات ۲۰۰۳ دوما و با هدف بالا بردن رای کمونیست‌ها، به توافقاتی با این حزب دست یافت. اتحادیه کارگری موسوم به "زاجیستا" ارتباط نزدیکی با این حزب دارد. حزب حدود ۵۵ هزار عضو دارد. یکی از رهبران شناخته شده این حزب، ویکتور تالکین است.

### ۲- جنبش سوسیالیستی روسیه

این جریان در مارس ۲۰۱۱ از اتحاد دو گروه اتحاد سوسیالیستی (به پیش) و مقاومت سوسیالیستی تشکیل شد. "به پیش"، که عنوان نشریه‌ای به همین نام است، عضو انترناسیونال چهارم و تشکیل دهنده بخش روسی آن است. در کنفرانس تاسیس این جریان، هدف اصلی آن، ترسیم یک نقشه راه برای اتحاد چپ و تاسیس یک حزب ضد سرمایه‌داری وسیع (با الگوی حزب نوین ضدسرمایه‌داری در فرانسه) با شرکت سایر نمایندگان احزاب چپ و جنبش‌های اجتماعی اعلام شد.

### ۳- عمل مستقل (آنارکو-کمونیست)

یک فدراسیون آنارشویست انقلابی در روسیه، اوکراین و بلاروس است که در سال ۲۰۰۲ تاسیس شد. "عمل مستقل" از سندیکالیست‌ها، آنارکو مارکسیست‌ها و طرفداران رادیکال محیط زیست تشکیل می‌شود. عمل مستقل از تاکتیک‌های عمل مستقیم برای ایجاد یک سنت و منا برای یک خود-سازمان‌دهی انقلابی، فرهنگ اومانیستی و مقاومت رادیکال علیه میلیتاریسم، سرمایه‌داری، جنس-گرایی (سکسیسم) و فاشیسم فعالیت می‌کند. علاوه

معروف روسی است. این سازمان نوعی آرایش شبه-نظامی در خود ایجاد کرده است و از اصطلاحات نظامی مانند گردان یا بریگاد برای نامیدن مفاهیم سازمانی و سازمان‌دهی خود استفاده می‌کند. در اکثرها شهرهای روسیه حداقل یک "جوخه" از AKM فعال است و چند جوخه، یک گردان را تشکیل می‌دهند.

این گروه در سال ۲۰۰۵ و در تظاهراتی به مناسبت سالگرد انقلاب اکتبر و همچنین در اعلام همبستگی با اعتراضات جوانان فرانسوی قدم به عرصه سیاست نهاد. AKM در بسیاری از تحرکات سیاسی و اعتراضی علیه حکومت فعال بوده است و در تمام این فعالیت‌ها در مقابل سرکوب‌گری پلیس روسیه دست به مقاومت و مقابله خشونت‌بار زده است.

### ۵- جوانان کمونیست انقلابی (بلشویک)

این گروه در سال ۱۹۹۷ تاسیس شده است و یکی از فعال‌ترین سازمان‌های جوانان کمونیست در روسیه است. طی یک دوره طولانی درگیر مبارزه ایدئولوژیک سختی بود که بین گرایش‌های گوناگون جوانان کمونیست در روسیه در گرفته بود. گروه، هدف اصلی خود را سازمان‌دهی مبارزات جوانان کارگر و دانشجو و مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی معرفی می‌کند. هسته‌های این سازمان اکنون در مناطق گسترده‌ای از روسیه ریشه دوانده‌اند و شاخه‌هایی نیز در خارج از روسیه دارند.

بر این جریان، جریان آنارکو-کمونیستی دیگری به نام "آترناتیو نوین انقلابی" در حدود یک دهه پیش اعلام موجودیت کرد که به شیوه‌ای نارودنیک‌های قرن نوزدهم، به ترور انقلابی در مقابل ترور دولتی پلیس روسیه و عمل مستقیم ضد-فاشیستی در مقابل فاشیست‌ها فراخوان می‌داد. در سال ۱۹۹۸ این جریان یک اتوبوس پلیس را منفجر کرد و در سال ۱۹۹۹ اقدام به منفجر ساختن ساختمان اداره امنیت روسیه نمود و خسارت سنگینی به آن وارد ساخت.

### ۴- پیشتاز جوانان سرخ (مخفف به روسی: AKM)

جریانی است که خود را یک "سازمان مستقل جوانان که در تمام تحرکات سیاسی روسیه دخالت می‌کند"، معرفی کرده است. این جریان، "محدوده عمل" خود را روسیه معرفی می‌کند و تأکید می‌کند که روسیه همچنان "جان و دل اتحاد جماهیر شوروی" باقی مانده است. رهبر این جریان، سرگی ادالتسف (متولد ۱۹۷۷) است که بارها به دلیل اعتراض علیه حکومت پوتین به زندان افتاده است. او در روز انتخابات در دسامبر ۲۰۱۱ بازداشت شد و هم‌اکنون در هنگام نوشتن این سطور در زندان و در حال اعتصاب غذا به سر می‌برد.

کلمه مخفف نام این جریان در زبان روسی (AKM) در حقیقت نوعی از اسلحه کلاشینکوف



ناگهان و به نحوی نگران‌کننده به خاموشی و سکوت گرایید. ما وظیفه خود دانستیم از این رفقا به عنوان پیشگام در طرح این مباحث (الگوگیری از جریانات جوانان چپ انقلابی در روسیه و سایر کشورهای برجا مانده از بلوک شرق) یاد و تشکر کرده باشیم و به نقل بخش‌هایی از شماره‌های مختلف آژیر در این رابطه بپردازیم. این مطالب به باور ما حاوی سرخ‌های مهمی در زمینه مسائل سبک کاری هستند. توضیح لازم آن که در سراسر متن‌ها تأکیدها از ماست و متن‌ها بعضاً تلخیص شده‌اند.

### نخست مصاحبه با رفیق از رفقای جوانان پیشتاز سرخ (AKM) در کشور آذربایجان:

هم اکنون تشکل جوانان سرخ در بسیاری از کشورهای شوروی مشغول به فعالیت بوده و در این زمینه تعدادی از آنان نیز که فی‌الحال در جبهه چپ این کشور جزء اکتیویست‌های انقلابی در کشور جمهوری آذربایجان می‌باشند، در صدد هستند تا هر چه سریع‌تر از دل تشکل "جبهه چپ" سازماندهی "جوانان سرخ آذربایجان" را آغاز نمایند. تا کنون نیز بحث‌های زیادی در خصوص ساختن شاخه جوانان سرخ در آذربایجان انجام شده و این رفقا درپروسه آغاز فعالیت هستند.

س: جبهه چپ جمهوری آذربایجان چه می‌گوید؟  
ج: از گذشته تا کنون بسیاری چیزها درباره دموکراسی به ما گفته‌اند... وگویا به رژیم می‌که کشور را نمایندگی می‌کند. روایت‌های بسیار دیگری نیز افزوده شده است، حال آن که امروز مردم کشور، برای تحقق بخشیدن به حقوق اجتماعی خود در برابر یک دولت مقتدر، آن هم به شکل کنونی خود، یعنی با وجود فساد اقتصادی جهانی، نابود شدن ثروت‌های ملی و ... فاقد قدرت می‌باشند. در حالی که بحران اقتصادی جاری

(الف) یک جریان، گروه یا سازمان کمونیست این را جزء بدیهیات خود می‌داند که انقلاب محصول ایدئولوژی انقلابی و نشر و تکثیر آن و یا فعالیت و اراده انقلابیون نیست بلکه وضعیتی عینی است که در شرایطی مشخص و صرف نظر از اراده افراد، احزاب و حکومت‌ها پیش می‌آید.

(ب) در دوران غیر انقلابی، وظیفه انقلابیون تدارک انقلاب، مسلح ساختن طبقه کارگر به سلاح‌های عملی و نظری و ... از همه مهم‌تر ساختن و رشد دادن حزب انقلابی پرولتاریاست و در این زمینه وظایف روتینی است که باید با صبر، دقت و وظیفه‌شناسی انجام داد.

(ج) آیا در شرایط غیرانقلابی می‌توان ضمن حفظ الزامات این دوران و اجتناب از آوانتوریسم، تاکتیک‌های عملی به ویژه توسط جوانان کمونیست (و رادیکالیسم ناگزیر آنان که با انتظار و انجام وظایف روتین سیراب نمی‌شود) در پیش گرفت که نتیجه آن، اولاً شناساندن جریان در بین مردم و تبلیغ عمومی (به ویژه در شرایط دیکتاتوری) و در درجات بعدی حفظ تشکل و رزمندگی و نشاط قوای خودی، بالابردن توانایی‌های عمل و آزمودن کادرها و ... باشد؟

در این‌جاست که جریانات جوانان چپ انقلابی در روسیه و به ویژه دو جریان فوق‌الذکر الگوی عملی را پیش می‌نهند که در قالب ادبیات شبه-نظامی و شبه-چریکی بیان می‌شود و به نظر ما بسیار قابل توجه و قابل تأمل باشد. آیا این تاکتیک‌ها می‌تواند پرکننده خلاء فعالیت عملی کمونیست‌ها در دوران غیر-انقلابی و اندکی فراتر از کار روتین و انتظار کشیدن برای فرا رسیدن شرایط انقلابی باشد؟ مزایای چنین روشی چیست و تهدیدهای آن کدام است؟ چه مقدمات و تدارکاتی لازم دارد و ...؟ این‌ها همه ایده‌ها و مسائل قابل توجهی هستند که ما در این‌جا فعلاً و به بهانه بررسی وضعیت چپ انقلابی روسیه و اجرای موفقیت‌آمیز این تاکتیک‌ها توسط آنان، به طرح مسأله آنان می‌پردازیم و پاسخ‌های خود را به بحث‌های مستقل وا می‌نهمیم.

انصاف و رابطه رفیقانه حکم می‌کند که یادآوری کنیم که برای اولین بار نشریه آژیر به طرح چنین مباحثی در سطح جوانان کمونیست در ایران پرداخت. دلیل این مسأله احتمالاً آشنایی این رفقا با جریانات کمونیست در روسیه به واسطه حضور رفقا در کشور آذربایجان بود. متأسفانه آژیر به

فعالیت‌هایی که رسماً توسط گروه اعلام شده است، عبارتند از:

- اتحاد جوانان کارگر و دانشجویان ترقی‌خواه در تمامی بخش‌های اتحاد جماهیر شوروی.
- آزادی زندانیان سیاسی و به ویژه اعضای زندانی خود گروه.
- تلاش در جهت تاسیس تشکل‌های کارگری مستقل از دولت.
- مبارزه برای حق آموزش جوانان.
- حمایت از مبارزه عمومی برای حقوق اجتماعی.
- تدارک "عمل مستقیم" علیه رژیم بورژوازی.
- تربیت ایدئولوژیک اعضا و انتشار ماهنامه تئوریک.
- مشارکت در حرکت عمومی ضد-سرمایه‌دارانه جوانان.
- برپایی اردوهای جوانان برای بالا بردن نظم و آموزش جنگ چریکی به اعضا.
- همبستگی با مبارزات طبقه کارگر و مبارزات ضد-سرمایه‌داری در تمام نقاط جهان.
- گروه، عمل کردن به عنوان سازمان جوانان حزب کارگران کمونیست-حزب انقلابی کمونیست‌ها را پذیرفته است.

در بین این جریانات، گروه پیشتاز جوانان سرخ (AKM) و جوانان کمونیست انقلابی (بلشویک) از فعال‌ترین و موثرترین‌ها هستند. در ادبیات هر دوی این جریانات بر رزمندگی، انضباط و اکتیویسم چه در قالب عمل مستقیم یا دایرکت اکشن و چه در قالب استفاده از اصطلاحات چریکی و نظامی تأکید می‌شد. در عین حال که می‌دانیم هیچ یک از آن‌ها مبارزه مسلحانه را به عنوان استراتژی خود برنگزیده‌اند و به شیوه کلاسیک کمونیستی به کار حزبی و توده‌ای اشتغال دارند. پس جایگاه فعالیت‌های شبه-نظامی و شبه چریکی در فعالیت‌های این جریانات کجاست؟ این‌جا دقیقاً همان نقطه‌ای است که ما می‌توانیم از درس‌های و تجربیات این جریانات برای سازمان‌دهی به فعالیت‌های عملی خود در آینده بهره‌افراوان بگیریم. ما در این‌جا البته به کلیت مسأله خواهیم پرداخت و استنتاجات مشخص عملی را به مباحث دیگر واگذار خواهیم کرد. صورت مسأله به شکل‌های این است:

همچنان جاری می‌باشد. بسیاری این‌ها را از اشکالات نظام سرمایه‌داری و از نتایج این نظام ندانسته و مردم را متهم می‌کنند. اما عامی بودن، مطیع بودن و سرکوب‌پذیری نیز بدون شک در مردم وجود دارد. کدام طبقه از جامعه قادر به پیروزی در امر مبارزه می‌باشد؟

برخی می‌گویند روشنفکران "وجدان ملت" هستند، برای این که به خاطر بسپاریم چنین آغاز می‌کنیم، پس یا ملت ما بی‌وجدان است و یا در دوره‌ی ما وجدان معنای دیگری یافته است. چنین وجدانی چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟

این نظریه که پیشروترین نیروی طبقاتی جامعه دانشجویان می‌باشند دیگر تنزل یافته و عبارتی منقرض شده است، دانشجویان معاصر درک نمی‌کنند که برادران شان در آتن، لندن و پاریس بین قرن ۱۹ تا ۲۰ به دلیل مخاطرات زندگی خود، و برای چه چیزهایی مبارزه می‌کردند. آیا دانشجویان جامعه ما بهتر از دانشجویان اروپایی زندگی می‌کنند؟ و آیا دانشجویان دوران حاضر را کسانی که از خانواده‌های ثروتمند آمده‌اند تشکیل می‌دهند؟ دانشجویان در پی یافتن پاسخ این سوالات نیستند چرا که به آنها امکان طرح سوال‌های صحیح داده نمی‌شود. محیط آموزشی به بازار تبدیل شده و دیگر کرسی‌های دانشگاهی "منشاء اثر روشنفکرها" نیستند. معلم‌ها و اساتید دانشگاهی تا خرخره در فساد اخلاقی و رشوه فرو رفته و بدین جهت از دانشجویان و محصلین نیز سارتر و آلتوسر دیگری رشد نخواهد یافت. چرا که حکومت نیازی به امثال سارتر و آلتوسر نداشته و دانشجویان نیز زانو زده‌اند.

این رژیم را یک بار پرولتاریای قدرتمند و آگاه به زباله‌دان تاریخ سپرده‌اند، اما رژیم موجودیت خود را، با محو نمودن صنایع باقی مانده تضمین نمود، چرا که غرب به تولید مواد خام به صورت ملی نیازی نداشته و به همین سبب برای این که رهبری طبقه کارگر خطرناک نباشد، آن را به دسته‌ی لپن‌ها تبدیل نموده‌اند.

در چنین شرایطی مطیع ساختن خلق نیز ساده می‌باشد. چرا که غیر از انسان‌ها کسی برای مقابله با سیستم وجود ندارد و توده‌ها نیز هم اکنون پراکنده شده‌اند. توده‌ها خود به خود ترسیده و به سمت مسائل دیگری (انتخاب بین گرسنگی و به فروش رسیدن) سوق داده می‌شوند. دولت به تاخت

و تاز مشغول است، اما خود به خوبی می‌داند که، چالپوسی کردن برای مردم به واسطه اطلاعات و تعریف و تمجید از رفاه و توسعه بی‌فایده بود و مردم در حال خفه‌شدن در فساد و تباهی ناشی از عملکرد حکومت هستند و خلاصی آنها که خفه می‌شوند به دستان خودشان امکان‌پذیر است.

س: ضرورت "جبهه چپ" در چیست؟  
ج: بیمار اگر خود به بیماری خود آگاه نگردد به سلامتی‌اش ضربه خواهد زد، اما درک مصائب بی‌شمار نیز مردم را انقلابی نخواهد کرد، چرا که با آشکار نشدن دلائل بیماری و عدم تشخیص آن، معالجه بیمار امکان‌پذیر نیست.

وظیفه ما تنها آگاه نمودن جامعه از درد و مصائب آنها نیست، هم‌چنین راه‌های حذف منبع دردها، ارائه برنامه مناسب مبارزه، و آماده نمودن آنهاست. نشان دادن افق مبارزاتی‌ای که قسمت بزرگی از منافع آنها را تامین نموده، و ایجاد استحکام توده‌ها برای تحقق تغییرات انقلابی به واسطه نیروهای کلیدی توده‌ای را تداوم بخشد، نیز از وظایف ما می‌باشد.

به همین جهت در برابر ما کارهای سخت و پرهزمتی قرار دارد و رسیدن به این امر برای خوانندگان یک حقیقت محض است. پایه‌های حکومت، پلیس‌ها و مأمورهای از خود راضی نیستند. پایه‌های حکومت عدم اعتراض، بی‌صدایی و اشتباهات کسانی هستند که مبارزه را به پیش می‌برند.

اما امید داریم که، گسترش تفکر انتقادی برای ایجاد آگاهی بی‌ثمر نخواهد بود. افراد ناراضی در اثر اتحاد جبهه‌ای بزرگ را ایجاد نموده و نهایتاً دانشجویان، کارگران، دیگر طبقات ستمکش جامعه -زحمتکشان اعتراض را آغاز کرده و آگاه و رادیکال خواهند شد. به همین جهت در زمان حاضر فعالیت هر فرد مبارز و ناراضی ضروری می‌گردد. برای رسیدن به آزادی، برابری و برادری، اتحاد افراد با یک دیگر ضروری است...!

\*\*\*

#### مطلبی در مورد وظیفه تیم‌های شهری:

وظیفه تیم‌های کمونیستی شهری، پیش از هر چیز نه در هم کوبیدن دیوارها که ایجاد خراش در آنها می‌باشد. دیوارکوب دوران مدرن، طبقه کارگر است، تیم کمونیستی تنها دیوارها را نشانه‌گذاری می‌کند برای کوبنده‌ترین انقلاب جهان، انقلابی که تمام

آثار هزاران سال ظلم حاکمیت طبقاتی را به قدرت پرولتاریای آگاه محو می‌نماید.

عده‌ای می‌گویند چریک، باید به اسلحه مسلح باشد، اما فارغ از درک این امر که اسلحه برای چریک شهری نه استراتژی که چیزی بیش از یک ابزار اعمال قدرت نیست (یعنی تاکتیک)، یک واقعیت: در موقعیت کنونی اگر چریک شهری دست به اسلحه گردد، چنان‌چه فضا انقلابی و رو در روی حکومت، برای براندازی آن نباشد، جامعه وی را تروریست دیده و از آن خواهد گریخت.

#### پوسیده در کوهستان

نیروی چریکی‌ای که در کوهستان بی‌عمل زیست می‌کند و در انتظار موقعیت مناسب (اپورتونسم) برای حمله، تبدیل به فسیل گشته، بهتر است با گله‌ای حداقل در تولید برای مصرف جامعه مفید واقع گردد. این نیرو اگر برای انقلاب کارآمد بود با اسلحه‌های زنگ‌زده‌اش، به عنوان چریک سکوت نمی‌نمود، امروز نیروهای نظامی چریکی اپوزیسیون نه بدان جهت که وضعیت انقلابی نیست، بلکه حتی به دلیل عدم کارایی در امر مسیر انقلاب منفعل گشته‌اند، انقلاب به نیروهای در جنگل و کوهنورد نیازی ندارد، انقلاب امروز، به نیروهایی در سطح شهر نیازمند است، حکومت به اعمال قدرت در بُک قله دماوند نیازی ندارد و در آن جا شاید حتی وجود هم نداشته باشد، دولت سرمایه‌داری در آن جا که انسان‌ها در امر تولید اجتماع نموده‌اند برای کنترل آن به نفع خود موجود می‌گردد.

...

#### آه‌نین در شهر

اما موقعیت شهر را دیوارهای آن به عمل می‌آورند، شهر بدون دیوارهای آن هیچ تصویری ندارد، دیوارهایی در مصادره شخص و دولت، آنچه که متضمن مالکیت خصوصی می‌باشد به عنوان یک ماشین همانا دولت است، مگر نه که مالکین در شهر به هنگام شب از دیوارها پاسداری نمی‌کنند و این امر وظیفه ماشین دولتی، پلیس و نیروهای امنیتی آن می‌باشد. چریک شهری با اشتراک-گذاری شعارهای خود بر دیوارهای تحت مالکیت، پیش از هر چیز مالکیت خصوصی را در فضای شهر و جدارهی بیرونی دیوارها که باید متعلق به همه باشد را به مخاطره و نابودی می‌کشاند.

به گرد ایران حصار نظامی کشیده شده که خود به عنوان دستگاه حفظ سیستم سرمایه‌داری جزء



مالکین وسایل و منابع تولید عمومی است، به تعبیری دیگر، جامعه‌ی ما را نوعی از نظام سرمایه‌داری دولتی هدایت نموده و به پس و پیش می‌کشد. قطع به یقین دولت با محصور کردن صنعت نفت و دیگر صنایع بزرگ در دستان خود و به نفع خود، بزرگ‌ترین دشمن شناخته شده زحمتکشان و کارگران است، ضربه زدن بر پیکره‌ی نظام نه تنها ضربه‌ای بر ساختار سیاسی سرمایه‌داری ایران که ضربه‌ای بر زیر بنای آن نیز هست، امروز یک از عظیم‌ترین هراس‌های آلترناتیوهای راست لیبرال و پروغرب‌ازسرنگونی و توهم به تغییر حاکمیت به غیر از واقعیت انقلاب در همین امر نهفته گشته است، چرا که انقلاب به غیر از روش قهرآمیز براندازی حکومت استبدادی به صورت بالقوه توانایی پیچاندن نسخه نظام تولید مبتنی بر روش سرمایه‌دارانه و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را نیز دارا می‌باشد. سرنگونی و عدم سازش با دولت استبداد به ناگاه می‌تواند عدم سازش با سرمایه‌داری را نیز به همراه آورد. انقلاب برای دیگر آلترناتیوهای سرمایه‌داری به جای جمهوری اسلامی یک ریسک تاریخی می‌باشد.

در این میان وظیفه آن جمع‌های کمونیستی که خود را در موقعیت مبارزه اقتصادی در برابر و سینه به سینه سرمایه‌داران نیافته در این امر ضرورت می‌یابد که خود را در یک موقعیت طبیعی شهری برای ضربه وارد کردن بر پیکره ماشین دولتی و تبلیغات نمودن در جهت هژمون شدن جنبش کارگری مستقل از جبهه سرمایه سازمان داده و با ایجاد خدشه‌هایی، دیوارهای ظلم و ستم طبقاتی حاکم را بلرزاند.

کارگر زندانی، زندانی سیاسی، آزاد باید گردند - سوسیالیسم علم‌رهایی طبقه کارگر - پیش به سوی ایجاد حزب طبقه کارگر - مرگ بر سرمایه‌داری - مرگ بر دیکتاتور - حق تعیین سرنوشت برای ملیت‌های تحت ستم - مرگ بر شوینیسم - زنده باد آزادی زن

چریک‌های شهری برای اعلام جنگ با سرمایه‌داری و دولت آن نه به مصاف افراد که ابزارهای اعمال قدرت آن‌ها را در هم می‌کوبند، دیوار شهرها نباید در تسخیر منافع سرمایه‌داری که باید در اختیار طبقات تحت ستم برای تبلیغات خود و به نفع خود

باشد.

### صدای رهایی را از آژیر کارخانه‌ها بشنوید!

\*

#### ضرورت چریک شهری

مطلب فوق نه خاص آذربایجان که شامل حال نیروها در تمام نقاطی از جهان می‌باشد که جنبش کارگری در آن زنده است.

تا کنون نظرات گوناگونی در فضای سیاسی ایران و به خصوص در نقد مشی چریکی منتشر شده است، هم در نقد آن و هم در مورد ضرورت آن، بعضاً نیز این سبک فعالیت را در پرتو عینی و مناسبات طبقات حاکم و عدم ارتباط آن با جنبش کارگری و کمونیستی مردود شمرده و آن را مشی ”بورژوازی ملی مترقی“ دانسته‌اند. اما آن چه در این میان و با نقد طبقاتی سازمان‌های چریکی ایران بی‌پاسخ می‌ماند عدم ارائه آلترناتیو برای سبک کار کمونیستی در میان جوانان و نیروهایی بوده که خود را متعلق به جبهه کار بر علیه سرمایه دانسته و اثری آنها در فضای موجود سیاسی به دلیل عدم وجود سبک کار، به هز می‌رود. هر چند که جنبش کارگری به عنوان سوژه رهایی‌بخش عصر مدرن و تحرکات سیاسی آن نقطه ثقل حرکت سوسیالیستی ما بوده و بر آن اساس باید تعیین استراتژی نمود، ولی در این میان نیز نباید از پراکندگی نیروهای انقلابی، در میان جوانان چشم پوشیده و آن‌ها در دنیای سیاست نئولیبرالی رها نمود که در نتیجه یا به راست چرخیده و یا منفعل گردند زیرا که هر دو حالت به نفع سیاست‌های سرمایه‌داری تمام شده در حالی که جنبش سوسیالیستی باید امکان ارائه آلترناتیو حرکت ضد-سرمایه‌داری برای این نیروها را که خود را از آن می‌دانند نیز دارا باشد.

بعضاً نیز نیروهای سیاسی، احزاب و سازمان‌های تشکیل شده در بعد از انقلاب ۵۷ که بیشترین تاثیرگذاری به عنوان نیروهای چپ در جامعه را دارند، در این مسیر گام‌هایی نیز برداشته، اما هر بار به دلایل مختلف، سیاست و سبک کاری که ارائه داده‌اند به شکست کشیده شده است، پاره‌ای مشخصاً حتی در نوع سازمان یافته نیز، پتانسیل سیاسی و تاثیرگذاری این نیروها را از همان ابتدا با تقلیل آنان به کار ژورنالیستی به سویه‌ی پاسیفیزم کشیده (سازمان جوانان حزب کمونیست کارگری) و برخی دیگر نیز که تجربه ۱۳ آذر سال ۸۶

دانشگاه و دانشجویان آزادی‌خواه و برابری‌طلب نمود آن است به دلیل دیدگاه نخبه‌گرایانه خود، این نیرو را به شکم آوانتوریسم انقلابی فرستاده که در نهایت هر دو سیاست در جامعه به صورت واقعی تأثیر به سزایی نداشته و با سیاست‌های غلط در مقاطعی نیروهای جوان و کمونیست غیر کارگر را تا مرز نابودی فیزیکی و سیاسی کشیده‌اند.

اما برخورد نوع سوم علی‌رغم بحث نامتکامل آن از پاره‌ای لحاظ واقعی، مثبت و به سزا و از طرف دیگر ناقص است، در این مشی جوانان به صورت نیروهایی رادیکال به شکل جنبشی رویت شده که در خیابان‌ها در فواصل عروج اعتراضات توده‌ای نمایان گشته و در نزد این دیدگاه جوانان رادیکال شده در فضای سیاسی تنها در حین عملکرد جنبش توده‌ای نقش ایفا کرده و می‌توانند در راهبرد جنبش ضد استبداد نقش ایفا نمایند. (سند مربوط به جوانان اتحاد سوسیالیستی کارگری)

ولی در حین بررسی این شیوه سوالات متعددی به ذهن نیروهای جوان کمونیست خطور می‌کند که بدین شکل می‌تواند باشد. اگر بناسط تشکل‌های جوانان در این مقطع نهاده شوند آیا تشکل‌های رادیکال جوانان که در مقاطع دیگر تاریخی به لحاظ سیاسی ایجاد می‌گردند فاقد ارزش در مبارزه‌ی طبقاتی می‌باشند؟ اگر چنین است وظیفه این نیروها در دیگر مقاطع چیست؟ انفعال؟ آیا در مقطع عروج جنبش توده‌ای بهتر نیست از پیش متشکل باشیم تا در فضای گفتمان لیبرالی حاکم بر جامعه آماده برخورد با قسمت متشکل چنین نیروهایی بوده و برای ارائه پاسخ به جامعه به شکل سازمان یافته از پیش تعیین استراتژی نموده باشیم؟

#### چریک شهری و چه باید کرد!

در این قسمت بنا نیست ما بر خط فکری مبارزه مسلحانه به مثابه استراتژی صحنه بگذاریم، چرا که آلترناتیو ما برای نیروهای جوان کمونیست ایفا کردن نقش به عنوان نیروهای ما به اضافه جنبش کارگری در سطح شهر است، شهری که ذاتاً بافت آن را تضاد طبقاتی دوران سرمایه‌داری در برابر طبقه کارگر شکل می‌دهد و بدین جهت همان‌طور که جنبش کارگری به عنوان نیروهای سازمان یافته طبقه در پروسه تولید بر علیه آن در برهه انقلاب می‌شورد در سطح شهر نیز دارا بودن این جنبش از تشکل‌هایی که چنین مبارزه‌ای را در برابر



آلترناتیوهای ارتجاعی و سرمایه‌دارانه پروپاگاند کند ضرورت دارد، اگر انجمن اسلامی و دفتر تحکیم در دانشگاه ما به اضافه سران خود در پشت درهای بسته لابی لیبیرالی خود هستند، هسته‌های کمونیستی مسلح به ابزار پروپاگاند در دانشگاه و تیم‌های شهری برای جنبش کارگری با صف مستقل خود از جناحین سرمایه‌داری چنین نقشی را ایفا خواهد نمود.

تیم‌های شهری کمونیستی جوانان امروز به عنوان تنها رسانه کمونیستی ضرورت دارند، چه هر آنقدر که دست به ایجاد مدیای خود بزند در نهایت در رقابت کلی با کیفیت و توانایی شبکه‌هایی مانند بی‌بی‌سی و صدای آمریکا بازنده میدان است. اما تیم‌های شهری و محلی تبلیغاتی می‌توانند خنثی‌کننده این نیروی رسانه‌ای باشند، چرا که در نهایت مردم و توده‌های زحمتکش، نه در کنار دنیای مجازی که در کنار نیروهای واقعاً موجود در میان خود، صف‌بندی خواهند نمود.

ارزش یک برگ تراکت تبلیغاتی ۱۰۰۰ برابر بیشتر از ساعت‌ها تولید رسانه‌ای و تلویزیونی می‌باشد، تجربه ثابت نموده که پخش تعداد محدودی تراکت تبلیغاتی در یک محله از جانب نیروهای رادیکال و انقلابی می‌تواند نقش یک بمب مخرب را ایفا نماید، به گونه‌ای که تا ساعاتی بعد تمامی اهالی محل از پخش نشریه و تراکت توسط نیروهای کمونیست حاضر در جامعه سخن گفته و حرکت شجاعانه آنان را ستایش می‌کنند که این‌ها نه تنها در پشت دوربین‌ها پنهان نشده که به صورت واقعی در میان ما زندگی می‌کنند.

شعار نویسی بر دیوارهای محلات کارگری بر علیه سرمایه‌داری مانند شلیک تیر به مغز نیروهای ارتجاعی و بسیج محل که به عنوان پاسداران حکومت سرمایه نقش ایفا می‌کنند برخورد می‌کند، به طوری که مشاهده شده این نیروها در یک عمل فوری اقدام به رنگ کردن و پاک کردن آن‌ها می‌نمایند، اما شناسایی محل‌های شعار نویسی و رنگ کردن آن‌ها ساعت‌ها وقت برده و بدین سبب دیده شدن شعارها از سوی تعدادی از اهالی محل کفایت می‌کند تا ساعاتی بعد همه همدیگر را خبر کرده و از وقوع چنین حادثه‌ی بزرگی در محل خود تجلیل کرده و همدیگر را مطلع کنند.

اگر رسانه‌های پشتیبان سرمایه‌داری در حمایت از آزادی موسوی و کروبی پروپاگاند می‌نمایند این

تنها وظیفه چریک‌های شهری کمونیستی است که جامعه را از زندانی شدن فعالین کارگری‌ای همچون رضا شهبابی، شاهرخ زمانی و ... آگاه نموده و بدین سبب آلترناتیو مبارزه جنبش کارگری را در سطح جامعه هر چه بیشتر نمایان کرده و حضور آن را به مثابه بهترین شیوه مبارزه برای رهایی اثبات نمایند.

چریک‌های شهری و تیم‌های شهری سوسیالیستی با نقشه عمل مشخص و ارتباط معنوی خود با جنبش کارگری می‌توانند در آینده نقش به‌سزایی در سازمان‌دهی، حرکت رو به جلو و انقلابی توده‌ای ایفا نموده و از پس‌روی و شکست آن جلوگیری به عمل آورند، در تجمع روز دوشنبه بعد از انتخابات سال ۸۸ که در حد فاصل میدان آزادی تا میدان امام حسین مردم در اعتراض به حکومت کودتا که با شعار مرگ بر دیکتاتور و مرگ بر دولت کودتا با حضور میلیونی خود به خیابانها آمده بودند، تنها چنین نیروی از پیش آماده‌ای بود که می‌توانست ضربات مهلکی به نظام تا دندان مسلح روزهای بعد که در آن روز آماده چنین اتفاقی نبوده و نیروهای خود را متمرکز نکرده بود وارد آورد.

به یک تعبیر در این جا بنا بر تجربه موجود می‌خواهیم بیافزاییم که ایجاد هسته‌های این‌چنینی در پروسه جنبش توده‌ای به دلیل شتاب فزاینده مناسبات سیاسی تا به تمرکز رسیدن خود و ایجاد آمادگی، سریعاً طی روزهای آینده به دلیل عدم ورود به موقع در صحنه فعل و انفعالات سیاسی به دلیل عدم یافتن امکان تأثیرگذاری، منفعل شده و دنباله رو فضای حاکم خواهد گردید. لذا جوانان آگاه به ضرورت مبارزه‌ی طبقاتی، اگر خود را در موقعیت مبارزه‌ی کارگری نمی‌یابند تنها باید با ایجاد امکانات لجستیک برای جنبش کارگری در جهت هژمون شدن این جنبش در فضای سیاسی جنبش توده‌ای در قالب تیم‌های کمیته‌های کمونیستی جوانان سازماندهی شده و امر مبارزه بر علیه سرمایه‌داری در انواع آلترناتیوهای آن را به رهبری جنبش کارگری و فعالین آن را به پیش ببرند.

مطلب فوق در شماره‌های آینده نشریه آژیر به صورت مسلسل منتشر خواهد، و هدف خود را به تعریف رفقا از فعالیت زیرزمینی در قالب تیم‌های شهری و تجربیات آن‌ها متمرکز کرده تا شاید راه‌گشایی تجربی در خصوص این نوع سبک کار در

میان مردم و مخصوصاً جوانان کمونیست و انقلابی باشد، مطلب مذکور به آن دلیل انتشار می‌یابد تا نفی اکونومیسم پنهان و یا نخه‌گرایی‌ای باشد که در میان اپوزیسیون چپ خارج از کشور باب شده و تأثیرات به‌سزایی نیز در درون ایران تاریخاً داشته و همچنان نیز بعضاً دارند، جنبش رادیکال جوانان و نیروی آن به صورت طبقاتی، چنان که جدای از آن نیز زیست نمی‌کنند، خود به خود و مادام که دو طبقه کارگر و سرمایه‌دار، چه به شکل پنهان و یا آشکار در ستیز با همدیگر هستند می‌تواند و باید که موجود باشد در جهت پیروزی طبقه‌ای که از آن برخاسته‌اند برای رزمیدن سرخ.

وظیفه‌ی جوانان رادیکال با تشکیل کمیته‌ها و تیم‌های شهری نه بنای انحلال درون جنبش کارگری را دارند و نه جدای از آن در حین استعمال افیون، قرار است به استمنا ذهنی بپردازند، بلکه وظیفه آنان تماماً ایجاد امکان‌های لجستیک برای تقویت مبارزه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر است.

#### توضیحات:

تحلیل‌های پیترو گوان در مورد چپ در اروپای شرقی از منبع زیر گرفته شده است:

پانیچ، لئو و لیز، کالین، مانیفست پس از ۱۵۰ سال، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، نشر آگاه، صص ۹۱-۱۵۳

سایر اطلاعات مربوط به گروه‌ها از پایگاه‌های اینترنتی آنان برداشته شده است.

\*\*\*\*\*



# نقد ادبی / آنتونیو گرامشی

## برگردان: آرمین نیکنام



### توضیح مترجم:

آنتونیو گرامشی، نظریه‌پرداز مارکسیست ایتالیایی و یکی از کلیدی‌ترین تنورسین‌های مارکسیسم غربی بود که علی‌رغم گذراندن دوران درازی از حیات خود در زندان‌های حکومت فاشیست حاکم بر ایتالیا، درک بسیار شگفت‌آوری از حال و روز آن دوران داشت. این درک نه تنها محدود به شرایط انضمامی ایتالیا می‌شد که عملاً به شرایط حاکم بر جنبش‌های چپ اروپا نیز می‌رسید. ردپای آنتونیو گرامشی را باید در برخی از حیطه‌های مهمی که هنوز محل بحث فراوان دارند جست. نظریه هژمونی، نقش روشنفکران، جامعه‌ی مدنی، فرهنگ و شیوه‌های تولیدی، بحث‌های عمده‌ای هستند که گرامشی با پی‌ریزی آن‌ها، ردپای خود را در بسیاری از گفتمان‌های امروزی جنبش‌های چپ نیز کشانده است. گرامشی، همراه با کارل کرش (۱) و گنورگ لوکاچ (۲)، نسل اول متفکرانی را تشکیل می‌دادند که در جریان انقلاب اکتبر و پس از آن، سعی بر این داشتند که مارکسیسم را که حالا تبدیل به یک نظریه‌ی سیاسی-اقتصادی شده بود، به سویه‌های فلسفی، فرهنگی و جامعه‌شناختی آن بازگردانند و این احیا را از منظر هگلی به انجام رساندند.

در این مقاله که به عنوان **نقد ادبی** شناخته می‌شود و از مجموعه‌ی **دفترهای زندان** برگزیده شده است، گرامشی به مواجهه‌ی هنر و سیاست می‌پردازد. این موضوع در میان مارکسیست‌ها بسیار رایج است که هنر را امری سیاسی و اجتماعی بیندازند. ژدانف (۳) تا آن جا پیش رفته بود که می‌گفت: هنر حقیقی آن هنریست که در خدمت اهداف و منافع انقلاب باشد. اما بیایم به این نکته

تولیدی سرمایه‌داری می‌پندارند.

گرامشی در پرداخت به نظریه‌ی هژمونی به این مقوله می‌پردازد که حضور پررنگ طبقه‌ی متوسط در اروپا، مسیر انقلاب در اروپای غربی را متفاوت از مسیری که بلشویک‌ها در روسیه‌ی تزاری پیموده بودند می‌سازد. از این راه و با تکیه بر حضور طبقه‌ی متوسط عمدتاً تحصیل کرده؛ فرهنگ و هنر از عمده راه‌هایی هستند که بورژوازی به واسطه‌ی آن‌ها به نشر دگرترین خود برای غلبه بر طبقات تحت سلطه که دیگر لزوماً فقط و فقط طبقه‌ی کارگر نیستند می‌پردازد. آرا و عقاید گرامشی در این حیطه بعدها تاثیر زیادی بر متفکران مارکسیسم غربی نهاد. از جریان‌ات ساختارگرایی فرانسوی تا مکتب فرانکفورت، و حتی تا به امروز افرادی هم‌چون تری ایگلتون و فردریک جیمسون (۵) همه بر این مقوله صحنه گذاشته‌اند که آثار ادبی می‌توانند با تغییر چهره‌ی واقعیات جامعه آنان را در ساحت دیگری عرضه دارند و با سرپوش گذاشتن یا کم‌رنگ جلوه دادن نقایص موجود در جامعه به شکل‌گیری همان **طبیعت ثانویه** (۶) که گنورگ لوکاچ به آن اشاره می‌ورزید دامن بزنند. جیمسون معتقد است، برای شکل گرفتن این طبیعت ثانویه و انحراف از واقعیت اجتماعی به مفهوم عام آن به واسطه‌ی ادبیات، از گونه‌های تخیلی، رمنس و یوتوپیا‌های تاریخی بهره‌گیری می‌شود. از این منظر بررسی آثار ادبی در نگاه مارکسیست‌های غربی، نه به مثابه بخشی از روپنا - که تحت سیطره‌ی روابط تولیدیست - بلکه در ساحتی به موازات روابط تولیدی صورت می‌گیرد. در این جا با این موضوع مواجه می‌شویم که گرامشی، در شکل‌گیری جریان‌های ادبی نیز

بپردازیم که اساساً هنر از کجا در اندیشه‌های مارکسیست‌ها جای پیدا کرد و چرا گرامشی به رویارویی (رویاری) بدون هیچ گونه دلالتی بر تقابل و تخاصم) میان هنر و سیاست می‌پردازد.

در ایدئولوژی آلمانی با این مسئله مواجه می‌شویم که مارکس و انگلس در راستای پیش‌روی در مسیری که لودویگ فویرباخ (۴) آغاز کرده بود و ایدئالیسم را ناکارآمد شناخته بود، ایدئالیسم را وارونه‌پنداری جهان معرفی کردند و با طرح این موضوع که هگل باید از روی سر برداشته شده و روی پاهایش قرار گیرد، سعی در تبیین فلسفه‌ی ماتریالیستی نمودند. رهاورد این جریان این بود که اندیشه‌های انسان‌ها، به عنوان بازتاب حیات اجتماعی‌شان معرفی شود و طبعاً این امر در مورد طبقه‌ی بورژوا نیز صادق و برجاست. در راستای این برخاستگی اندیشه از سبک حیات؛ مارکس و انگلس، ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم - به مثابه آگاهی کاذب - در چارچوب سرمایه‌داری را برخاسته از طریقه‌ی زیستی آنان و در جهت حفظ شرایط

نوعی تاریخی‌گری را حکم‌فرما می‌داند و یک جریان ادبی خاص را به شرطی مستحق شکل‌گیری می‌شمارد که از لحاظ تاریخی دارای ظرفیت لازم باشد.

(تاکیدها و برجسته‌سازی‌ها در جریان ترجمه از آن آنتونیو گرامشی و در جریان شرح و بررسی دیدگاه‌های وی، از آن نویسنده است. تمام پاورقی‌ها نیز گردآوری شده توسط من است.)

\*\*\*

مقاله‌ی جدلی آرگو (۷) علیه پال نیزان (۸) در نسخه‌ی مارچ ۱۹۳۳ مجله‌ی **ادوکاتزیونه فاشیستا** را ببینید که ایده‌ی ادبیات جدیدی را مدنظر قرار می‌دهد که باید از دل یک نوسازی اخلاقی و فکری آغاز گردد.

به نظر می‌رسد که نیزان مسئله را با اتکا به آغاز از یک نوسازی کامل فرضیات فرهنگی به درستی تعریف می‌کند، بنا بر این هر حیطه‌ای را به بررسی وا می‌گذارد. تنها نقد پذیرفته شده‌ی آرگو آن‌جاست که خطر بین‌المللی عقاید نیزان را گوشزد می‌کند و معتقد است که فزاینده‌تر رفتن از یک مرحله‌ی بومی و ملی ادبیات جدید غیر ممکن است. از این نقطه نظر، بسیاری از نقدهای گروه‌های روشنفکری فرانسه به نیزان باید مورد واکاوی مجدد قرار گیرند. از ایراد پوپولیسم در نشریه‌ی **نوول روو فرانسس** و هم‌چنین نشریه‌ی **موند**، نه به این دلیل که انتقادات مزبور، از لحاظ سیاسی فاقد اعتبارند، بل به این رو که ادبیات جدید باید لزوماً خود را **ملی** در ترکیبات و درجات مختلف و مرکبی معرفی نماید. باید این عینیت حاضر را کاملاً آزمود و مورد مطالعه قرار داد.

علاوه بر این؛ زمانی که روابط میان ادبیات و سیاست را مدنظر قرار می‌دهیم؛ باید معیارهای زیر را مدنظر داشته باشیم. قطعیت و دقت نظر کسی که در حیطه‌ی ادبیات است لزوماً کمتر از یک سیاستمدار خواهد بود. او حتی به شکلی متناقض، کمتر به **فرقه‌گرایی**، خواهد پرداخت. برای یک سیاستمدار، هر تصویر **ثابت** به منزله‌ی یک ارتجاع پیشینی (۹) خواهد بود. او تمامیت جنبش را در توسعه‌ی آن بررسی می‌کند. حال آن که، هنرمند

باید تصاویر ثابتی داشته باشد که قالبی قطعی یافته‌اند. سیاستمدار، انسان را آن‌طور که هست بررسی می‌کند و هم‌زمان باید نظمی برای رسیدن به هدفی مشخص به خود بدهد. وظیفه‌ی او دقیقاً این‌ست که محرک انسان‌ها باشد، آن‌ها را به ترک حیات فعلی‌شان رهنمون سازد تا بتوانند به طور جمعی به هدف مطلوب دست یابند، و آن‌ها را به تطابق با آن سوق دهد. هنرمند لزوماً و به شکلی واقع‌گرایانه **آن چه را که هست در لحظه‌ای خاص** به تصویر می‌کشد. بنا بر این از دید سیاسی، سیاستمدار هرگز از هنرمند راضی نخواهد بود و هرگز نخواهد توانست که راضی باشد. سیاستمدار همواره هنرمند را ورای زمانه خواهد یافت، همواره نابهنگام و فراسوی جریان واقعی رخدادها. اگر تاریخ، فرآیند مستمر آزادی‌بخشی و خودآگاهی-ست، واضح است که هر مرحله (تاریخی و در این مورد فرهنگی) از میان برداشته خواهد شد و دیگر جالب توجه نخواهد بود. به نظر من، این سویه است که باید به هنگام بررسی نظریات نیزان توسط گروه‌های مختلف مد نظر قرار گیرد.

با این حال از نقطه نظر عینی، همان‌طور که ولتر هنوز برای بخش خاصی از مردم **امروزی** است، این گروه‌های ادبی و ترکیباتی که به عرضه می‌گذارند نیز می‌توانند باشند و به واقع هستند. در این مورد، **عینی** یعنی این که نوسازی فکری و اخلاقی در تمام نخله‌های اجتماعی هم‌زمان صورت نمی‌پذیرد. از طرف دیگر، ارزش تکرار دارد که امروز بسیاری از مردم، نگاه بطلمیوسی دارند و نه نگاه کپرنیکی (۱۰). دنباله‌روندگان زیادی هستند، و برای دنباله-روندگان جدید کش و قوس‌های زیادی در جریان است و ترکیبات زیادی از این جریانات نیز وجود دارد (که برخی از آن‌ها به اختصار بیان شد) و در آینده نیز وجود خواهند داشت (افراد زیادی هستند که در این مسیر فعالیت می‌کنند). این خطای فاحشی است که به یک استراتژی **منفرد** و پیش رو که بر اساس آن هر دستاورد جدید دچار انباشت می‌شود و مفروضاتی برای دستاوردهای بعدی می‌شود بسنده کنیم. نه تنها، استراتژی‌ها چندگانه‌اند، بلکه حتی در متداوم‌ترین نمونه‌هایشان نیز، برخی اوقات شاهد عقب‌گرد خواهیم بود. علاوه

بر این، نیزان نمی‌داند که چگونه با آن چه که به آن **ادبیات عامه‌پسند** گفته می‌شود در قالب موفقیت ادبیات سریالی (داستان‌های ماجراجویی، کارآگاهی، و هیجانی) در میان توده‌ها که به یاری سینما و روزنامه‌ها به دست آمده است بپردازد. عمدتاً همین مسئله است که بخش اعظم مشکل ادبیات جدید را به مثابه بیان نوسازی فکری و اخلاقی تشکیل می‌دهد. چرا که تنها از میان خوانندگان ادبیات سریالیست که می‌توان مخاطبین لازم و کافی برای ایجاد مبنای فرهنگی برای ادبیات جدید را به وجود آورد. به نظرم می‌رسد که مشکل این‌ست: چطور، کالبدی از نویسندگانی بسازیم که از نظر هنری برای ادبیات سریالی، مثل داستاویوسکی در مقابل سو (۱۱) و سولیه (۱۲) باشند یا با رعایت احترام داستان‌های کارآگاهی، مانند جستر تون (۱۳) در برابر کان دویل (۱۴) و والاس (۱۵) باشند. با این هدف در ذهن، باید بسیاری از پیش‌داوری‌ها را کنار نهاد ولی بالاتر از همه باید به خاطر سپرد که نه تنها نمی‌توان در این ادبیات انحصار برقرار ساخت بلکه با نظام‌های قدرتمند سود ناشران نیز مواجه خواهیم بود.

رایج‌ترین پیش‌داوری، این‌ست: ادبیات جدید باید خود را با مکتبی هنری با مبانی روشنفکری بشناسد، همان‌طور که فوتوریسم چنین کرد. فرضیات ادبیات جدید نمی‌توانند چیزی به جز تاریخیت، سیاست و عامیت باشند. هدف این ادبیات جدید باید پرورش آن چیزی باشد که هم‌اکنون موجود است، چه از راه جدلی و چه از راه‌های دیگری که اهمیتی ندارد چه باشند. اما آن چه مهم جلوه می‌کند این‌ست که ریشه‌هایش را آن‌طور که هست، با سلیقه‌ها و گرایش‌هایش و با جهان اخلاقی و فکری‌اش، حتی اگر بعضاً واپس‌گرایانه و قراردادی باشد در فرهنگ عامه بپروراند.

#### معیارهای نقد ادبی:

آیا این ایده که هنر؛ تنها هنر است و نباید شامل تبلیغات سیاسی شود، مانعی برای تشکیل یک جریان فرهنگی ویژه است که به مثابه بازتاب دوران خود بوده و به تقویت جریان‌های سیاسی کمک

می‌کند؟ چنین به نظر نمی‌رسد. در واقع، آن چه به نظر می‌رسد این است که چنین ایده‌ای، مسئله‌ی ریشه‌ای‌تری ایجاد می‌کند، که نقدهای مهم‌تر و نتیجه بخش‌تری را نیز در بر می‌گیرد. مد نظر قرار دادن این اصل که باید تنها به ویژگی هنری یک اثر معطوف بود، حداقل مانع بررسی انبوه احساسات و بازخورد نسبت به روح اثر هنری نخواهد شد. در واقع، باید به دسانکتیس (۱۶) و کروچه (۱۷) مراجعه کنیم تا درک کنیم که چنین دیدگاه‌هایی در جریان‌های مدرن زیبایی‌شناسی پذیرفته شده است. آن چه که در نظر گرفته نشده است این است که یک اثر به دلیل محتوای سیاسی و اخلاقی‌اش زیباست نه به دلیل فرم آن که محتوای انتزاعی‌اش با آن در آمیخته است.

علاوه بر این، باید این را بررسی کرد که اثر به این دلیل که خالق آن، به گرایش‌های خارجی عملی معطوف شده است، با شکست روبرو نشده باشد. نکته‌ی مهم مورد بحث، چنین به نظر می‌رسد: شخصی خواهان این است که محتوای مشخصی را به شیوه‌ای هنرمندانه انتقال دهد اما در آفرینش یک اثر هنری ناموفق است. شکست هنری این اثر نشان‌دهنده‌ی این است که آن مفهوم خاص از دسترس خالق آن خارج بوده است (چرا که او پیش از این با سایر آفرینش‌هایش نشان داده است که واقعا یک هنرمند است) هم‌چنین نشان‌دهنده‌ی این است که میل او ساختگی و از بیرون انگیزه بوده است، چه، که در این مورد بخصوص او اساسا هنرمند شناخته نمی‌شود و مانند نوکری بوده است که سعی در خرسند ساختن اربابان خود داشته است. در این جا دو مجموعه حقایق وجود دارند: اولی زیبایی‌شناختی - که معطوف به هنر خالص است - و دیگری سیاسی فرهنگی - که عملا سیاسی است - امکان رد ویژگی هنری یک اثر می‌تواند به متنفذ سیاسی کمک مثبتی کند که نشان دهد، این شخص به عنوان یک هنرمند به این امور سیاسی خاص هیچ ارتباطی ندارد. از آن جایی که به عنوان یک هنرمند شناخته شده است، امور سیاسی هیچ اثری بر او ندارند و در واقع اصولا برای وی وجود ندارند. تا آن جا که به سیاست مربوط است، این هنرمند در حال نقش بازی کردن است و

رایج‌ترین پیش‌داوری، این است: ادبیات جدید باید خود را با مکتبی هنری با مبانی روشنفکری بشناسد، همان طور که فوتوریزم چنین کرد. فرضیات ادبیات جدید نمی‌توانند چیزی به جز تاریخت، سیاست و عامیت باشند. هدف این ادبیات جدید باید پرورش آن چیزی باشد که هم‌اکنون موجود است، چه از راه جدلی و چه از راه‌های دیگری که اهمیتی ندارد چه باشند. اما آن چه مهم جلوه می‌کند این است که ریشه‌هایش را آن طور که هست، با سلیقه‌ها و گرایش‌هایش و با جهان اخلاقی و فکری‌اش، حتی اگر بعضا واپس‌گرایانه و قراردادی باشد در فرهنگ عامه پیروارند.

می‌خواهد برای آن چه که نیست ستوده گردد. بنا بر این، نقد سیاسی او را به عنوان یک اپورتونیست سیاسی و نه یک هنرمند تقبیح می‌کند.

وقتی سیاستمدار، بر هنر زمانه‌ی خود این فشار را اعمال می‌کند که یک جهان فرهنگی خاص را ترسیم کند، این فعالیت او بخشی از سیاست‌های اوست و نه بخشی از نگاه هنری وی. اگر جهان فرهنگی که انسان‌ها برای آن در حال نزاع هستند، یک حقیقت زنده و لازم است، نمی‌توان در مقابل توسعه‌ی آن مقاومت کرد و هنرمندان ویژه‌ی خود را خواهد یافت. با این حال، اگر علی‌رغم فشار، این عدم مقاومت ظهور ننموده و به نظر موثر نیز نمی‌رسد؛ به این معنا است که جهان در اساس، مصنوعی، غیرحقیقی و کاملا خیالی‌ست. (۱۸) هر روش طرح مسئله نشانگر قدرت اخلاقی و فرهنگی جهان ماست. در واقع، آن چه به عنوان اقتباس شناخته می‌شود، چیزی به جز کناره‌گیری هنرمندان ناچیزی که به شکل فرصت‌طلبانه‌ای تنها به تبیین سلسله‌ای از اصول پرداخته ولی خود را در بیان هنرمندانه‌ی آن‌ها ناتوان می‌بینند (در حوزه‌ی شخصی فعالیت‌شان) و از محتوای اصلی خود منحرف می‌شوند نیست. اصول صوری تفاوت و تشابه در انتشار حیطة‌های معنوی و انتزاعی، این

امکان را هر کسی فراهم خواهد ساخت که به حقیقت واقعی دست یافته و جنبه‌های قراردادی و شبه‌زیستی کسانی که حاضر به نشان دادن مواضع خود نیستند و یا فقط افراد تحت سلطه‌ای هستند که خوش‌اقبالانه به مسندهای قدرت دست یافته‌اند را به نقد بکشاند.

### نگاه گرامشی و شعر ایران:

نگاه گرامشی در این مقاله، ما را به این وا می‌دارد که رویکرد هنرپرورانه‌ی دولت‌ها در جامعه‌ای نظیر جامعه‌ی خودمان را قدری واکاوی نماییم. به نظر می‌رسد آن چه که در هنر امروز جامعه‌ی ما به عنوان عمده‌ترین نقص شناخته می‌شود، فقدان سوپزکتیویته‌ی جمعی‌ست. یعنی هنری که در جامعه‌ی ایرانی تولید می‌شود، هنریست عمدتا تک صدایی و بری از هر گونه گفتگو.

یکی از بزرگ‌ترین گام‌هایی که هنر شعری ایران، به سوی ایجاد گفتگو در میان آثار ادبی برداشت، گریز از شعر مقفا با دست بردن در درون قالب‌های شعری و واسازی (۱۹) واژگانی بود. شاعران ایرانی پس از سقوط قاجار، و با ورود ادبیات فرانسوی و آلمانی (از کسانی نظیر شارل بودلر و استفان مالارمه تا هاینریش هاینه) به ایران، و مواجهه با این آثار درصدد جابجایی سنت‌های شعری ایران برآمدند و با شکل دادن به نوعی جریان آوانگارد، پایه‌گذار مدرنیسم شعری در ایران شدند. شکل‌گیری جریان مدرنیسم در ایران، مقوله‌ای نیست که صرفا از منظر فرمالیستی مورد بررسی قرار گیرد. ورود به مدرنیسم و شکل‌گیری شعر نو و سپس سپید، زمینه‌ساز خرق انواع خاصی از تقدس‌گرایی و بینش ماورایی در شعر فارسی شد و تک‌گویی‌های تعلیمی و عاشقانه‌های عرفانی را از بین برد. جریان سنتی شعر ایران همواره شاهد این امر بود که شاعرانش در پس اندیشه‌ی تئستی خود، همواره سعی در تقلید از محتوای جهان به منظور بازنمایندگی بینش دینی خود بودند ولی با به قدرت رسیدن جریان مدرن شعری، تقلید از طبیعت نیز به تقلیدات فرم آن رسید که در محتوای اثر مفاهیم جدیدی را مطرح می‌کردند. باید مدنظر قرار دهیم که با وجود تفاوت در رویکرد

به طبیعت میان آثار شعرای گوناگون، این موضوع باز یک سر متفاوت از آن چیزی بود که در ادبیات کلاسیک به چشم می‌آمد. آثاری که رهاورد این جریان بودند، آثاری بودند مکالمه‌ای (۲۰) و چند صدایی که به جای پرداختن به انتزاعات عرفانی، مسایل انضمامی جامعه را هدف قرار می‌دادند. این هنر شاعری، به تمام معنا اجتماعی بود، چرا که بر یک محتوای معین اجتماعی دلالت نمی‌کرد و در مقابل به موقعیت‌های مختلف اجتماعی راه می‌یافت. حتی زمانی که دغدغه‌های عشق‌ورزانه نیز وجود داشت، معشوقی زمینی و جایز الخطا مخاطب قرار می‌گرفت. این زمینی شدن معشوق، زمینه‌ی حضور بدن و از آن مهم‌تر زن در ادبیات را چه در مقام ابژه و حتی یک گام بالاتر، در مقام تولید کننده‌ی ادبی فراهم ساخت.

وقوع انقلاب ۵۷ و بر سر کار آمدن نظام اسلامی، سیاست جدیدی را به دنبال داشت که به تعبیر گرامشی مدعی نوسازی عرصه‌های فرهنگی، فکری و روشنفکری بود. چنین رویکردی طبعاً با رویکردهای جریان مدرن شعری هم‌خوانی پیدا نمی‌کرد. با نظر به این که این جریان شعری، در گفتار گرامشی؛ جهان ادبی خود را یافته و ریشه‌های خود را بر اساس فرهنگ عامه گسترده و دوانیده بود، جریان حاکم بر کشور در ابتدا سعی کرد خود را در بطن وسعت این جریان شعری و همه‌گیر بودن آن فرو برد و از میراث جریان شعری مدرن ایران که حالا دیگر تنومند و استوار شده بود به نفع خویش بهره بگیرد. اما آن چه که پدید آمد ملقمه‌ی نابسامانی از رویکردهای سنتی بود که سعی می‌شد در قالبی مدرن عرضه شوند و از اجتماعی بودن نیز باز می‌ماند. در این اوضاع، طرح بهره‌برداری از شعر نو که توسط طبقه‌ی حاکم در سال‌های اولیه‌ی پس از بسامان شدن اوضاع سیاسی پس از انقلاب، هم‌زمان با دوران جنگ تا پس از پایان آن در سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۷۰ با شکست مواجه شده بود و به سبک‌هایی از قبیل ساده‌نویسی منجر گشته بود، همان نکته‌ای که در این مقاله، گرامشی آن را در قالب **معطوف شدن خالق آثار به گرایش‌های خارجی و نوکری که خواهان ارضای اربابان خویش است برشمرد-**

حاکمیت را برای بهره‌گیری از سویه‌ی هژمونیک ادبیاتی، ملزم به عقب‌گرد به قالب‌های شعر فارسی کرد. قالب‌هایی که مجدداً تک‌صدایی شدن شعر را هدف قرار می‌دادند و باز هم، حضور بدن در شعر را پس می‌زدند مجدداً به عرصه‌ی شعر سیاسی مقبول گفتمان حاکمه وارد شد و جریان شعر نو، روند پیشین خود را بازیافت. اما پیرو فضای استبدادی و منکوب شدن گفتمان **دیگری** در چارچوب استبداد حاکمه، شعر نو باز به محاق رفت و هرگونه پرداختن به آن، به مثابه یورش شد که بر پیکره‌ی گفتمان مسلط طبقه‌ی حاکم برده می‌شد. اما این جریان، از آن جایی که به تعبیر گرامشی، حقیقتی زنده و لازم (چه از لحاظ تاریخی و چه از لحاظ هنری) بود علی‌رغم ایفای نقش صدای مخالف توانست به رشد و بالندگی خود در فضای استبدادی ادامه دهد.

#### پانویس

(۱) کارل کرش، یکی از نظریه‌پردازان آلمانی که پس از شکست انقلاب باواریا و بازخوانی انقلاب اکتبر، معتقد به تقویت سویه‌های جامعه‌شناختی و فلسفی مارکسیسم شد. **مارکسیسم و فلسفه و ده‌ت‌ز در باب مارکسیسم امروز** از نوشته‌های شاخص وی هستند.

(۲) گئورگ لوکاچ، مارکسیست مجارستانی که در حیطه‌های ادبیات، فلسفه و جامعه‌شناسی ادبیات تخصص داشت. **تاریخ و آگاهی طبقاتی و جامعه‌شناسی رمان** از آثار کلیدی وی هستند.

(۳) آندری ژدانف، دبیر کمیته‌ی فرهنگی ژوزف استالین

(۴) لودویک فویرباخ، نخستین کسی بود که در میان هگلی‌های جوان به نقد ایدئالیسم هگلی پرداخت اما مارکس و انگلس در **ایدئولوژی آلمانی** معتقد بر این قضیه بودند که او پیش‌روی در ماتریالیسم را کاملاً تحقق نبخشیده و نیمه‌کاره رها ساخته است.

(۵) فردریک جیمسون، از نظریه‌پردازان معاصر مارکسیست در زمینه‌ی هنر و ادبیات

(۶) طبیعت ثانویه در گفتار گئورگ لوکاچ، فراشدیست از رشد سرمایه‌داری و ورود جامعه به

شرایطی که مستقل از کنش انسان‌ها حرکت کند. (۷) آرگو سکنداری، یکی از کلیدی‌ترین چهره‌های جنبش آنارشیستی ایتالیا و از بنیانگذاران حلقه‌ی **آرذیتی دل پوپولو** (۸) پال نیزان، یکی از فلاسفه‌ی چپ‌گرای فرانسوی که در سویه‌ی سیاسی مارکسیسم بسیار فعال و هم‌قطار سارتر بود.

(۹) پیشینی دقیقاً به همان دلالت کانتی آن (۱۰) بطلمیوس که بنیان‌گذار نجوم باستانی بود، زمین را مرکز جهان می‌پنداشت ولی کپرنیک معتقد به مرکزیت خورشید بود

(۱۱) اوژن سو، رمان‌نویس فرانسوی که تحت تاثیر سوسیالیسم بود. (۱۸۵۷-۱۸۰۴)

(۱۲) فردریک سولیه، رمان‌نویس فرانسوی (۱۸۴۷-۱۸۰۰)

(۱۳) گیلبرت چسترتون، نویسنده و نقاد انگلیسی که آثارش درون‌مایه‌ی فلسفی و هستی‌شناسی داشت. (۱۹۳۶-۱۸۷۴)

(۱۴) آرتور کانتن دوپل، نویسنده‌ی اسکاتلندی و خالق شلرلوک هلمز (۱۹۳۰-۱۸۵۹)

(۱۵) ریچارد والاس، نویسنده‌ی جنایی انگلیسی (۱۹۳۲-۱۸۷۵)

(۱۶) فرانچسکو دسانکتیس، منتقد ادبی ایتالیایی که رویکردهای تبارشناسی به ادبیات داشت. (۱۸۸۳-۱۸۱۷)

(۱۷) بندتو کروچه، زبان‌شناس هگل‌گرای ایتالیایی که سعی در ابداع نظام دانش روح را داشت و گرامشی نیز شاگرد وی بود. (۱۹۵۲-۱۸۶۶)

(۱۸) باید به این مقوله توجه کنیم که گرامشی علی‌رغم این که در خوانش مارکسیستی‌اش از هگل پیروی می‌کند، اما انتقادی که مارکس و انگلس در **ایدئولوژی آلمانی** به هگل داشتند را پذیرفته است. هگل معتقد بود که در سیر تاریخ هر آن چه معقولست، ضروری پنداشته می‌شود ولی انگلس و مارکس در ایدئولوژی آلمانی این حکم ایدئالیستی را بی‌اعتبار خواندند. گرامشی نیز به لزوم تاریخی بودن یک مقوله به منظور وقوع آن تاکید می‌ورزد.

(۱۹) با دلالت بر مفهوم دریدایی آن

(۲۰) با دلالت بر مفهوم باختینی آن

\*\*\*\*\*



# همسانی هنر و ایدئولوژی

## جانث وولف

### برگردان: نیره توکلی



دارند. به منظور دستیابی به درکی شایسته از همسانی هنر و ایدئولوژی، قصد دارم مفهوم این ادعا را که هنر ایدئولوژیک است بررسی کنم و به بازنگری آثاری بپردازم که موضوع آن‌ها نظریه ایدئولوژی به طور کلی و تحلیل هنر به طور خاص است. برخی از اشکالات خود مفهوم "ایدئولوژی".

#### نظریه ایدئولوژی

گرچه درباره این واقعیت که هنر ایدئولوژیک است تا حدی همایی وجود دارد، ولی متأسفانه درباره این که "ایدئولوژی" چیست ناهمبازی فراوان است. حتی در میان روایات مارکسیستی از ایدئولوژی (مفاهیم غیر مارکسیستی از "ایدئولوژی" نیز وجود دارند). درباره این که منظور مارکس واقعاً چه بوده و درباره این که مفاهیم نظریه مارکسیستی چه بوده‌اند، و نیز درباره موضوعات گوناگون مربوط به

اشاره: نوشته‌ای که در پیش رو دارید، فصل سوم از کتاب *تولید اجتماعی هنر* است که در سال ۱۹۸۷ منتشر شده و در ایران توسط نشر مرکز انتشار یافته است. امید است که نوشته‌هایی از این دست فتح بایی باشد برای پرداختن به مطالعات فرهنگی رادیکال و همراهی رفقای صاحب نظر در این زمینه برای گشودن جبهه‌ای تازه در نشریه آلترناتیو.

\*\*\*

بخشی از وظیفه تاریخ هنر مارکسیستی باید این باشد که همسانی اثر هنری و ایدئولوژی را آشکار کند. (کلارک، ۱۹۷۷، ص ۳)  
احتمالاً محور اصلی انتقادات مارکسیست‌ها و جامعه‌شناسان از مطالعات سنتی درباره ادبیات، هنر و به طور کلی فرهنگ وظیفه فاش کردن سرشت ایدئولوژیک هنر بوده است. محور فرعی آن روشن کردن سرشت ایدئولوژیک نقد هنری و نقد ادبی بوده است. این نگرش مخالف رویکردهایی است که هر یک به طریقی هنر را "برتر" از تعیین-کننده‌های تاریخی و بینشی می‌دانند و تاریخ هنر را تکامل درونی سبک، یعنی مستقل از عوامل اجتماعی یا تاریخی بیرون از حوزه زیباشناسی به شمار می‌آورند.

آشکار شده است که خود این رویکردها جانبدارانه و از لحاظ تاریخی تعیین شده هستند و، در نتیجه، به معنای خاص ایدئولوژیک‌اند. برعکس، آثار هنری موجودیت بسته، خودشمول و متعالی ندارند، بلکه فرآورده اعمال تاریخی خاصی هستند که در شرایطی معین گروه‌های اجتماعی قابل شناسایی آن‌ها را انجام می‌دهند، و بنا بر این، مهر عقاید، ارزش‌ها و شرایط زندگی آن گروه‌ها، و نمایندگان‌شان را در هنرمندان خاص، بر خود

شناخت‌شناسی، جامعه‌شناسی و غیره که پیرو این نظریه مطرح می‌شوند جدال‌هایی وجود دارد.

ویلیامز نوشته‌های مارکسیستی را بررسی کرده و سه روایت متداول از این مفهوم را برگزیده است. آلن هانت اشاره می‌کند که گروویچ در آثار مارکس دست کم سیزده مفهوم، مختلف از "ایدئولوژی" را کشف کرده است. و کولین سامنر ده تعریف عمده از این مفهوم را که "اخیراً پیشنهاد شده" فهرست کرده است و می‌گوید که همه آن‌ها به مارکس استناد می‌کنند و مدعی تفسیر نوشته‌های او هستند. درباره این که ایدئولوژی‌ها چه هستند ناهمبازی وجود دارد و مسلماً درباره این که ایدئولوژی‌ها چگونه به سایر جنبه‌های زندگی اجتماعی ارتباط می‌یابند نیز این ناهمبازی وجود دارد. من قصد ندارم درگیر پیگیری اثبات این که "منظور مارکس واقعاً" چه بوده" شوم یا میان موضع‌گیری‌ها و تحلیل‌های گوناگون و تعاریف آن‌ها از ایدئولوژی که با یکدیگر رقابت می‌کنند، داوری کنم.

بلکه راه آسانتر استفاده از آن مفهوم از "ایدئولوژی" را در پیش می‌گیریم که به نظرم از همه مفیدتر است و بیشترین ارزش تحلیلی را دارد. این تعریف نیز، اتفاقاً، به نظر من یکی از آن‌هایی است که از مارکس گرفته شده، یا دست کم ریشه در یکی از شیوه‌های اساسی دارد که مارکس با آن از ایدئولوژی‌ها بحث می‌کند؛ بی شک مارکس‌شناسان در انتقاد از این تعریف آزادند.

به ساده‌ترین بیان، نظریه ایدئولوژی حاکی از این است که اندیشه‌ها و باورداشت‌ها مردم به نحو سامان‌یافته‌ای به شرایط مادی و عملی زندگی آنان مربوط است. این صورت‌بندی به نحو محتاطانه‌ای

در مورد شماری از نکات که قطعاً جدال برانگیزند به لادریگری روی می‌آورد. یعنی اولاً، مشخص نمی‌کند که این رابطه چه شکلی به خود می‌گیرد، یا شرایط مادی زندگی چگونه اندیشه‌ها را به وجود می‌آورد. ثانیاً، به این که تصور ما از "مردم" باید چگونه باشد یعنی مردم را طبقه باید به شمار بیاوریم یا ملت یا جنس یا هر چیز دیگر اشاره‌ای نمی‌کند و من گمان نمی‌کنم که بر اساس این کلمات بتوان یک صورت‌بندی کلی داد. سوم این که به دلایلی که از همین دست، شرایط خاص زندگی را به عنوان رکن نخستین مشخص نمی‌کند. و چهارم این که خود را درگیر این مسئله نمی‌کند که آیا این اندیشه‌ها و باورداشت‌ها راستین هستند یا ضرورتاً دروغین.

### رابطه متقابل میان اندیشه و فعالیت مادی

از سوی دیگر، این صورت‌بندی مرا به این نظر پایبند می‌کند که، اولاً، اندیشه‌ها از شرایط مادی زندگی مستقل نیستند؛ و ثانیاً، رابطه این دو اتفاقی با الابختکی نیست، بلکه ساختمند و سامان‌یافته است. مبنای این نظر تشخیص این نکته است که اندیشه و آگاهی از فعالیت مادی و توانایی انسان برای واکنش در برابر چنین فعالیتی ریشه می‌گیرد. از این رو فعالیت مادی و اقتصادی (گردآوری خوراک، خانه‌سازی) مقدم است، زیرا بر پایه نیازهای اساسی انسان است و گفتگو بر سر این فعالیت‌ها و برنامه‌ریزی برای آن‌ها ثانوی است. در این مثال ساده (و باید افزود که غیر تاریخی) آگاهی از فعالیت مادی ریشه می‌گیرد. آگاهی به استعدادها و یگانگی انسان برای ارتباط زبانی و بر هم کنش اجتماعی بستگی دارد. بر هم کنش اجتماعی توانایی تجرید از بی‌میانجی یعنی اندیشیدن و سخن گفتن درباره پیشامدهایی که بی‌میانجی قابل مشاهده یا ملموس نیستند را پرورش می‌دهد. ولی این نوعی از تحول عمیق‌تر اندیشه در عمل است، که به موقعیت‌های دیگر بسط می‌یابد.

**جدایی اندیشه از فعالیت مادی: "نظریه مستقل"**

در جوامع پیچیده دو تحول عمیق‌تر نیز صورت می‌گیرد. اولی این است که اندیشه ممکن است کاملاً از فعالیت عملی بی‌میانجی جدا باشد؛ در این صورت به "نظریه مستقل" مبدل می‌شود. یکی از جنبه‌های این تحول این است که، با تقسیم کار و فراهم شدن این امکان که بخشی از جمعیت از طریق کار خود، خوراک کل جمعیت را بدهد و بار کل جمعیت را به دوش کشد، گروهی از مردم به وجود می‌آیند که نیازی به اشتغال در کار دستی ندارند و با عنوان اندیشمند و روشنفکر زندگی می‌کنند. بنا بر این، ارتباط میان فعالیت عملی و آگاهی دست کم شکلی ظریف و غیر مستقیم پیدا کرده است:

از این لحظه به بعد آگاهی می‌توانست واقعاً به خود ببالد که چیزی غیر از آگاهی زندگی عملی است، که واقعاً نشان‌دهنده چیزی است بدون آن که نشان‌دهنده چیزی واقعی باشد؛ از این پس آگاهی در موقعیتی است که خود را از جهان برهاند و دست به کار تشکیل نظریه "تاب" شود. (مارکس و انگلس، ۱۹۷۰، صفحات ۵۱-۵۲)

### ایدئولوژی چیره

دومین تحول این است که، با سست شدن رابطه عمل و آگاهی، زمینه برای تحمیل نظام‌های نامناسب اندیشه آماده می‌شود. در واقع، از آن جایی که آگاهی در فعالیت عملی به وجود می‌آید، و از آن جایی که جامعه به گونه‌ای فزاینده به گروه‌های از مردم تقسیم می‌شود که به گونه‌های کاملاً ناهم‌اندی از فعالیت اشتغال دارند، پیدایی و همزیستی "ایدئولوژی‌های" گوناگون که هر یک با نوع خاصی از کار و عمل مناسبند پیامدی طبیعی است. این واقعیت که چنین پیشامدی عمومیت ندارد. نتیجه مستقیم رشد "نظریه مستقل" و انتزاع تفکر از فعالیت است. نظریه "آگاهی دروغین" به این فرایند تاریخی دوگانه تقسیم کار بستگی دارد. شکل نسبتاً یکسان اندیشه و ایدئولوژی یک جامعه به مثابه ادعای موفقیت‌آمیز عمومیت آن چه در واقع یک دیدگاه گروهی است به شمار می‌آید. یعنی دیدگاه گروه قدرت‌مدار جامعه و دیدگاه

روشنفکران و ایدئولوژی‌پردازان آن گروه، در جامعه‌ای چون جامعه ما، که در آن قدرت بر موقعیت اقتصادی، و به ویژه بر رابطه با ابزارهای تولید استوار است (گر چه چگونگی این رابطه پیچیده و نامستقیم است)، اندیشه‌هایی که روند چیرگی بر جامعه را دارند از آن طبقه حاکم‌اند.

به نظر ضد و نقیض می‌رسد: اگر اندیشه‌های کژدیده نشده (که هنوز، به همان اعتبار که همه اندیشه‌ها ایدئولوژیک‌اند، ایدئولوژی‌اند) مستقیماً برخاسته از فعالیت مادی باشند، بنا بر این ایدئولوژی گروهی که از فعالیت مادی دورتر از همه است (صاحبان سرمایه، مدیران، متخصصین، روشنفکران) از واقعیت مادی موجود دورتر از همه خواهد بود. اما دلیل این که چنین نیست آن است که گروه یا طبقه حاکم مهار ابزارهای تولید فکری را در دست دارد. در این جا نیز نباید معادله را ساده فرض کرد، زیرا به همین سادگی نمی‌توان در باره آن چه تشکیل دهنده "طبقه حاکم" است داوری کرد، چون احتمال دارد که در درون آن طبقه، بخش‌های رقیب وجود داشته باشند و نیز ممکن است، برای مثال، چیرگی آن طبقه بر رسانه‌ها را نتوان مسلم فرض کرد، بلکه این موضوع هم‌چون یک موضوع تاریخی ویژه، نیاز به پژوهش داشته باشد.

ولی روی هم رفته می‌توان ثابت کرد که بخش‌هایی از جامعه که چیرگی اقتصادی و سیاسی دارند به طور کلی از لحاظ ایدئولوژیک نیز چیره‌اند. رابطه ایدئولوژی چیره با عوامل مادی اکنون از سطح خرد تولیدکنندگانی که به فعالیت عملی اشتغال دارند به سطح کلان منافع مادی واقعی گروه بزرگی که از لحاظ اقتصادی مشخص‌اند منتقل شده است. ایدئولوژی یک جامعه در کل بر شالوده مادی و اقتصادی آن جامعه استوار است، و به وسیله گروه‌هایی که موقعیت ممتازی از قدرت را از لحاظ آن شالوده دارند ترویج می‌شود (البته، این ترویج لزوماً آگاهانه نیست و به هیچ روی نمی‌توان آن را توطئه‌آمیز به شمار آورد). این تحلیل در مشهورترین عبارت مارکس، عبارتی که احتمالاً بیش از هر اثر دیگر از آن سوء استفاده شده است، در پیش‌گفتار، ۱۸۵۹، خلاصه شده است.

همان طور که پیشتر گفتم مسئله روش عملی که از طریق آن ایدئولوژی بر شالوده زندگی مادی بنا می‌شود، مسئله‌ای است که هنوز جای بحث دارد و از مسائلی است که قطعاً نباید آن را سرسری گرفت یا آن را یک رابطه ساده و خود به خودی مبتنی بر علیت دانست. از این نکته در همین بحث خواهم کرد. پیش از آن که به بررسی مقام هنر و فرهنگ در چارچوب نظریه ایدئولوژی بپردازم.

### ایدئولوژی‌های بدیل

آن چه اصطلاحاً "ایدئولوژی چیره" یک جامعه نامیده می‌شود هرگز یک پارچه یا کاملاً فراگیر نیست. چند تن از جامعه‌شناسان شیوه‌های گوناگونی را که طبقات زیر دست از طریق آنها با ایدئولوژی چیره رو در رو می‌شوند یا با یک ایدئولوژی بدیل دست به عمل می‌زنند بررسی کرده‌اند. ریموند ویلیامز میان ایدئولوژی چیره و بدیل‌های هم‌زیست آن، تمایز سودمندی قایل شده است. ایدئولوژی‌های بدیل ممکن است پس‌مانده باشند (یعنی در گذشته شکل گرفته باشند، ولی هنوز در فرایند فرهنگی فعال باشند) یا نوپدیده باشند (بیانگر گروه‌های جدید بیرون از گروه چیره باشند)؛ نیز ممکن است مخالف باشند (یعنی ایدئولوژی چیره را به مبارزه بطلبند) یا بدیل باشند (یعنی با ایدئولوژی چیره هم‌زیستی کنند). این نکته‌سنجی در اصطلاحات برای بررسی پیچیدگی‌های تحلیل فرهنگی عملی فوق‌العاده سودمند از کار در آمده است و خود ویلیامز در بررسی خود درباره ادبیات ۱۸۴۸، آن‌ها را به کار برده و نتیجه مطلوب گرفته است. شرایطی که ایدئولوژی‌های بدیل در آن‌ها ایفا می‌شوند یا ظهور می‌کنند همواره موضوعی برای پژوهش‌های تاریخی بوده است؛ منظور این است که گستره نفوذ ایدئولوژی چیره را پیشاپیش نمی‌توان تعیین کرد.

### گروه‌بندی‌های اجتماعی نسلی، جنسی و قومی

دومین نکته اصلاحی این است که شالوده مادی ایدئولوژی‌ها لزوماً طبقات اجتماعی نیست. ما نهادیم،

بنیانگذار جامعه‌شناسی شناخت (که روی هم رفته همان نظریه ایدئولوژی است که در این کتاب از آن بحث شد) می‌گوید گروه‌بندی‌های اجتماعی مهم دیگری نیز هست که شیوه تفکر خاص خود را به وجود می‌آورند. او در یکی از معروف‌ترین مقالاتش نسل را متغیری مستقل در نظر می‌گیرد که سازنده ایدئولوژی است. مطالعات مربوط به فرهنگ جوانان در سال‌های پس از جنگ اثبات کرده است که این فرهنگ پدیده‌ای یگانه است (گرچه اشکال و بیان‌های گوناگون دارد)، و جامعه‌شناسی عقاید حتماً باید از ادراکات و استنباط‌های نسلها آگاه باشد. (این واقعیت که فرهنگ جوانان را تنها هنگامی می‌توان کاملاً درک کرد که در بافت طبقات آنها بررسی شود از اعتبار این گفته نمی‌کاهد، زیرا کاستی دادن جوانان به طبقه به معنای نادیده انگاشتن برخی از تفاوت‌های جامعه‌شناختی مهم است.) تاکید بر تقسیمات جنسی و قومی در جامعه این موضوع را نیز تضمین می‌کند که تحلیل ایدئولوژی به جای این که فقط بر موضع طبقاتی نظر داشته باشد بر سایر تعیین‌کننده‌های جهان‌نگری نیز ناظر است، گرچه در این جا نیز محتمل است که این تقسیمات و همبسته‌های ایدئولوژیک آن‌ها را سرشت طبقاتی و جامعه‌ای که در آن می‌زیند شکل بدهند و متأثر کنند.

### ایدئولوژی و فرهنگ

با در نظر گرفتن این نکات، ایدئولوژی عبارت است از "نظامی از باورداشت‌هایی که مشخصه یک طبقه یا گروه خاص است" در این تعریف می‌توان یا "شناخت" را، به منظوری که ما نهادیم در نظر دارد، جانشین باورداشت‌ها کرد، یا "آگاهی" را، که به همان نسبت مبهم است، ولی مارکس آن را مجموعه‌ای از "اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، زیبایی‌شناختی یا فلسفی - و به طور خلاصه ایدئولوژیک" می‌داند. در همان جا، مارکس برای اشاره به این اشکال از اصطلاح "روساخت" استفاده می‌کند و به طور کلی بیان می‌دارد که "روساخت حقوقی و سیاسی" و "اشکال آگاهی اجتماعی" با

"شالوده واقعی یعنی ساخت اقتصادی جامعه" تطابق دارند. (مسئله پیچیدگی‌های ساخت اقتصادی و تفاوت‌ها و گونه‌گونی‌های مربوط به آن در سطح "روبنایی" در این خلاصه کوتاه و کلی مطرح نمی‌شود. این بدان معنا نیست که در سراسر بقیه آثار مارکس نیز به تفصیل از آن بحث نشده است.)

ریشه استعاره معروف "زیر بنا- روبنا" که دست کم در پانزده سال گذشته از یک طرف به پژوهش درباره ایدئولوژی یاری رسانده و از طرف دیگر آن را آشفته کرده است از همین جا آب می‌خورد. از برخی از مسائل مربوط به صورت‌بندی رابطه ایدئولوژی با ساختارهای اجتماعی اقتصادی در صفحات آینده بحث خواهد شد. در عین حال لازم است توجه کنیم که اشکال ایدئولوژیک به اندیشه‌ها، ارزش‌های فرهنگی و باورداشت‌های مذهبی محدود نمی‌شود. بلکه تبلور آن‌ها در نهادهای فرهنگی (مدارس، کلیساها، نگارخانه‌ها، نظام‌های حقوقی، احزاب سیاسی) و در آثار فرهنگی (متون، نقاشی‌ها، ساختمان‌ها و غیره) نیز هست. در واقع تبلور مادی آثار فرهنگی یکی از گیج‌کننده‌ترین جنبه‌های الگویی است که بر جدا نگاهداشتن "روساخت" از جهان مادی پافشاری می‌کند.

آشکار است که این تعریف گسترده از ایدئولوژی شامل هنرها و فرهنگ می‌شود. از آن جایی که فرهنگ نیز تولید مردم یا گروه‌های مردم است، در موقعیت‌های خاص اجتماعی و تاریخی، مانند همه جنبه‌های "آگاهی" از شرایط مادی تاثیر می‌پذیرد. پیش‌تر اشاره کردیم که این موضوع پیچیده است (و از این مسئله که شرایط اقتصادی چگونه ممکن است بر چیزی چون یک نقاشی یا یک ستونی اثر بگذارد کاملاً جداست). تولیدکننده فرهنگی که در ساخت اجتماعی مقام خود را دارد، به طور بالقوه شکل ایدئولوژیک خاص خود را به وجود می‌آورد. ولی در همان حال، جامعه به مثابه یک کل با اشکال ایدئولوژیک همگانی که برخاسته از شرایط اقتصادی همگانی و شیوه تولید آن جامعه است مشخص می‌شود. مانند همیشه کشف وجه اشتراک میان این "ایدئولوژی‌ها"، استقلال‌شان از یکدیگر یا



به مفهوم همسانی هنر با ایدئولوژی اعتبار می‌بخشد.

### پیچیدگی ایدئولوژی‌ها

گولدمن اگر چه از طبقات اجتماعی به عنوان مهم‌ترین گروه‌بندی از لحاظ تاریخی سخن می‌گوید، ولی هنگامی که قصد بررسی ادبیات را می‌کند در می‌یابد که موضوع به این سادگی‌ها نیست. آن گروهی که در فرانسه قرن هفدهم بسیار مهمش می‌داند، در واقع، بخشی است از یک طبقه، یا به عبارت دقیق‌تر گروهی است که به حالتی نالاستوار بین دو طبقه تاریخی اصلی معلق است. در واقع، کمتر موردی را می‌توان یافت که توجیه سودمندی از یک رمان یا نقاشی، شامل این باشد که آن اثر را، مثلاً به ایدئولوژی بورژوازی، پرولتاریا یا اشراف در حال زوال نسبت دهند. دلیل آن این است که موقعیت تاریخی همواره پیچیده‌تر از این‌هاست. هر طبقه‌ای، چه چیره باشد و چه زبردست، دارای منافع مقطعی و بنا بر این ایدئولوژی‌های گوناگون است. هیچ ایدئولوژی‌ای همیشه، یا معمولاً، آن گونه «جهان‌نگری» منسجمی نیست که گولدمن به عنوان یک مقوله خاص مطرح می‌کند. ریموند ویلیامز گفته است که داستان‌های عامه پسند ۱۸۴۸ چندان قابل درک نیست. مگر آن که ساخت اجتماعی پیچیده بریتانیا را در آن زمان مطالعه کنیم، و از «تحلیل دوره‌ای» که فقط می‌گوید در ۱۸۴۸ «ایدئولوژی بورژوازی»

تولید ادبی به صورت جبری خام یا علی تعریف نمی‌شود، بلکه به صورت واسطه‌دار از طریق گروه‌های اجتماعی و آگاهی آن‌ها تعریف می‌شود. جامعه‌شناسی ادبیات وی تماماً بر سطح مفهوم تاکید دارد و از گفتگو درباره ساخت اجتماعی و تولید هنری، بدون اشاره به تصورات و مقاصد مردم در این باره، رویگردان است (صص ۳۱-۳۴). با در نظر گرفتن تمام این جوانب، کار گولدمن در مقایسه با بسیاری از نظریه‌های مارکسیستی پیشین‌تر درباره ادبیات و در مقایسه با جامعه‌شناسی‌های اثبات‌گرای ادبیات نمودار گام عظیمی است به پیش و لایق مقام محوری است که در دوره‌های درسی، کتاب‌ها و منتخبات مربوط به این موضوع اشغال کرده است. از برخی جنبه‌ها انتقادات گوناگونی به کار وی شده که من در این جا بدان‌ها نمی‌پردازم، و هم‌چنان که اشاره کردم، کار بعدی او به گونه قابل ملاحظه‌ای ضعیف‌تر است. هم‌چنین درباره کمبود جدی‌تر کار گولدمن، یعنی نبودن نظریه‌ای در مورد خود ادبیات به عنوان یک نوع «وساطت» بحث خواهیم کرد.

با این حال، نظریه «ساخت‌گرایی ژنتیک» در نوشته‌های اولیه‌اش کمک مهمی است به جامعه‌شناسی هنرها. اثر گولدمن نشان می‌دهد که چگونه می‌توان ادبیات را یکی از فراورده‌های انسانی دانست که اشکال سیاسی و ایدئولوژیک گروه‌های اجتماعی در دوره‌های خاص بدان شکل می‌بخشد و آن را شالوده‌ریزی می‌کند. گولدمن این کار را به طور کلی با روشی کاستی‌ناگرایانه انجام می‌دهد و

دلیل این عقیده وی به قول خودش «دلایل جزمی اعتقادی یا اندیشه‌های پیش ساخته» نیست، بلکه این است که «پژوهش خود ما، و نیز پژوهش‌های دیگری که امکان آشنایی با آن‌ها را داشتیم، تقریباً همواره اهمیت آشکار این گروه اجتماعی را در مقایسه با گروه‌های دیگر نشان داده‌اند» (گولدمن، ۱۹۶۹، صص ۱۰۱-۱۰۲)

ادبیات کبیر بیانگر یک چنین جهان‌نگری است (گولدمن، ۱۹۶۴، ص ۱۹) و فرآورده آگاهی گروهی جمعی است. گولدمن در تحقیقش درباره فرانسه قرن هفدهم وضعیت طبقه‌ای را بررسی می‌کند که بدان «نوبلس دو روب» اطلاق می‌کند، و به ویژه موقعیت متناقض این طبقه را در جامعه، که در (جانسنسیم، ۱۹۶۴، ص ۹۹) بیان شده است. این گروه در عین حال از لحاظ اقتصادی به سلطنت وابسته بود (ولی نه به آن صورتی که «نوبلس دو کور» با سلطنت پیوند داشت) و از لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی نیز مخالف حکومت بود (ص ۱۲۰) گر چه وظایف قانونی‌شان آنان را به حکومت سلطنتی مقید می‌کرد، ولی فریفته فردگرایی خردگرایانه بورژوازی بودند، (ص ۱۰۹) این تناقض نگرشی را پرورد که گولدمن به آن «نگرش تراژیک» می‌گوید و این دعوی ستیزه‌جویانه را به مثابه تناقضی میان مطلق‌گرایی و ایمان از یک سو، و فردگرایی و خردگرایی از سوی دیگر، در عبارات فلسفی و مذهبی بیان می‌کند. گولدمن سپس می‌گوید نگرش تراژیک اساس نوشته‌های پاسکال و نمایشنامه‌های راسین را تشکیل می‌دهد. این بررسی با مباحثی از زندگینامه‌های این دو شخصیت که به ساخت طبقات فرانسه قرن هفدهم و جانسنسیم مربوط میشود، تکمیل شده است.

### ساخت‌گرایی ژنتیک

نخستین اثر گولدمن به دلایل چندی اهمیت دارد. وی ادبیات و ایدئولوژی را به ساخت طبقاتی ربط می‌دهد، بی آن که از یک معادله کاستی‌گرایانه ساده سود جوید. بلکه به جای این کار تاکید می‌کند که زندگی اجتماعی یک کلیت است (۱۹۶۹، ص ۶۲) رابطه میان تقسیمات اقتصادی و



صدیت‌شان با هم یک موضوع تاریخی است. در هر حال، هنر مسلماً فعالیتی ایدئولوژیک و فرآورده‌ای ایدئولوژیک است. در اینجا بررسی برخی از مطالعات و تحلیل‌های ویژه درباره فرآورده‌های فرهنگی، که نشان‌دهنده سرشت ایدئولوژیک خاص این فرآورده‌هاست مفید است.

ایدئولوژی در نقاشی: "آقا و خانم آندروز" اثر گینز بورو.

جان برگر گفته است که میان نقاشی رنگ و روغن و مالکیت "رابطه خاصی" در تاریخ هنر غرب وجود دارد، و تفسیر وی از یکی از نقاشی‌های گینز بورو باعث شده است که با مورخان هنری سنتی‌تری درگیر بحثی داغ شود.

این نقاشی "آقا و خانم آندروز" گینز بوروست، که در واقع موضوع‌های مهم آن کاملاً در سمت چپ قرار گرفته است و بقیه تابلو چشم‌انداز است. برگر با توجیه کلارک در مورد "مبری" بودن این نقاشی مخالف است. کلارک می‌گوید: "لذت حاصل از چیزهایی که (گینز بورو) می‌دید بدو الهام می‌داد که زمینه‌هایی به ظرافت مزرعه ذرتی که آقا و خانم آندروز در آن نشسته‌اند در تصاویرش بگذارد" (برگر، ۱۹۷۲، ص ۱۰۶) ولی تفسیر برگر این است و این کاملاً به تمایل هنرمند بستگی داشته است، و این تمایل هم با دستمزد کار پیوند داشته است: یکی از لذت‌هایی که آقا و خانم آندروز از تصویرشان می‌بردند این بود که تصویر خودشان را به عنوان مالک ببینند و این لذت با قابلیت رنگ روغن برای نشان دادن زمین‌شان به همان صورت که بوده افزایش یافته بود" (ص ۱۰۸)

برگر در این کتاب بخصوص (کتاب کم حجمی که بر اساس چهار برنامه سخنرانی تلویزیونی بسیار موفق قبلیش تنظیم شده است) نکوشیده تحلیل مناسب یا روش‌مندان‌های از این اثر هنری یا هیچ اثر دیگری ارائه دهد. قصد وی روشن کردن عقیده‌اش مبنی بر این است که نقاشی از ملاحظات سیاسی و اقتصادی مبری نیست، بلکه باید به عنوان بیانگر این ملاحظات تفسیر شود؛ به عبارت دیگر، نقاشی ایدئولوژیک است. در این جا نیز حتماً این گفته خام و سرسری به نظر می‌رسد، ولی ورود آن به نظام تاریخ هنر فوق‌العاده نقادانه و تاثیرگذار از کار

درآمد و باعث شد که شمار زیادی از تحلیل‌های مفصل‌تر انجام گیرد.

ایدئولوژی در ادبیات: رمانهای جین آستین:

در جامعه‌شناسی ادبیات مطالعات فراوانی درباره نویسندگان خاص و ایدئولوژی آنان وجود دارد. برای مثال، تری لاول تعداد از پژوهش‌های منتقدان ادبی را درباره جین آستین بررسی کرده و پیشنهاد داده که به جای آن‌ها تحلیلی از رمان‌ها به عنوان "پژوهشی درباره ادبیات و ایدئولوژی" انجام گیرد. لاول جین آستین را در شرایط تاریخی خاص زمان خودش (اواخر قرن هجدهم) در انگلیس قرار داده، موقعیت خاص خود او را از لحاظ خانوادگی، طبقاتی و جنسی با دقت بررسی کرد. و معتقد است که تعهد ایدئولوژیک اصلی رمان‌های او محافظه‌کاری طبقه متوسط است که مربوط می‌شود "به خودزایی و بازتولید اخلاقی طبقه‌اش برای آن که به برتری آن مشروعیت بخشد" (لاول، ۱۹۷۸، ص ۲۲). مثلاً، لاول می‌گوید قهرمانان زن آستین از طریق ازدواج‌های درون طبقاتی تجدید نسل طبقه متوسط را تضمین می‌کنند (ص ۳۲). نوآوری و قدرت تحلیل لاول در این است که قابلیت در نظر گرفتن آن چه را دارد که به نظر دیگر صاحب‌نظران عناصر متناقض آثار آستین است. در عین حال مقاله لاول نشان‌دهنده این است که در این رویکرد تاریخی و جامعه‌شناختی نیازی نیست که هر گونه حساسیت به جنبه‌های داستانی یا ادبی را کنار بگذاریم، گر چه متاسفانه در جامعه‌شناسی ادبیات کارهای ناشیانه و کاستی‌گرایانه فراوان است.

### آثار لوسین گولدمن

من، به گونه‌ای فشرده و تا حد زیادی غیر منتقدانه، دو مثال را از پژوهش‌های هنری و ادبی به عنوان فرآورده‌های ایدئولوژیک شاهد آورده‌ام. این پژوهش‌ها گر چه تجربی هستند، ولی اساس نظری دارند (اتفاقاً، اساس نظری هر دوی آن‌ها نظریه مارکسیستی است)، و بی دلیل نیست که مقولات طبقه، اشراف، طبقه متوسط، تماشاگر مرد و زمیندار تحلیل آن‌ها را کامل کرده است. بازه این

گونه مقالات مربوط به تاریخ هنر و ادبیات با تکامل نظریه در سال‌های اخیر همراه بوده است؛ شاید غیر منصفانه نباشد اگر بگوییم بسیاری از این مطالعات ناآشکارا به این تکامل وابسته‌اند و از باریک‌بینی نظری درباره مفاهیم و تحلیل الهام گرفته‌اند. در بسیاری از موارد خود نظریه‌پردازان هم در زمره کسانی بوده‌اند که در برخی از تحلیل‌های عملی شرکت داشته‌اند. اکنون قصد دارم نگاهی به کار لوسین گولدمن بیندازم، که در تکامل نظریه جامعه‌شناسی ادبیات در اروپا از شخصیت‌های اصلی بوده است. وی در مورد بسیاری از عقاید خود آشکارا مدیون جرج لوکاچ است که معلم او بود. با این حال، در نخستین کارش، خدای پنهان، که مطالعه‌ای است درباره تراژدی‌های راسین و فلسفه پاسکال، نظریه‌ای درباره جامعه‌شناسی ادبیات تدوین کرده است که پیچیده‌تر از تمام مطالبی است که لوکاچ در این باره نوشته است و تحریف‌ها و تنگ‌نظری‌هایی را هم که فشارهای سیاسی بر کار لوکاچ تحمیل کرده بود ندارد. ولی کار بعدی گولدمن و به ویژه تحلیل وی از رمان نوگیری کمتری داشت. عقیده همگان در باره آن این است که وی درباره رابطه میان ادبیات و جامعه به توجیهی مکانیکی و ساده‌اندیشانه عقب‌گرد کرده است.

### "جهان‌نگری"

دیدگاه گولدمن این است که ادبیات کبیر بیان یک گروه اجتماعی به هم پیوسته است. وی در مورد این عقیده که اندیشه‌ها از شرایط اجتماعی به وجود می‌آیند و فردی نیستند، بلکه جمع‌اند یا در گروه‌های اجتماعی پی‌ریزی می‌شوند از مارکس (و من‌هایم) پیروی می‌کنند. این اندیشه‌ها، در شرایط تاریخی خاصی، در یک "جهان‌نگری" و یا "جهان‌بینی" به هم پیوند می‌خورند. و این هنگامی رخ می‌دهد که گروه مورد بحث ناچار شود در مبارزه و مخالفت با دیگر گروه‌های جامعه، هویت خود را مشخص کند. گولدمن معتقد است این که این گروه‌ها تقریباً همیشه روند تبدیل شدن به طبقات اجتماعی را دارند واقعیتی تاریخی است و



مشخصی به همراه شکل داستانی متناسب با آن وجود داشت دوری جوییم. همان گونه که ویلیامز می‌گوید شکل‌های داستانی مهم دیگری نیز وجود داشتند، که خود از طریق مقولات تحلیلی وی درباره فرهنگ‌های "نو پدید" و "پس‌مانده" که به بخش‌های خاص جامعه زمان خودشان مربوط می‌شدند، قابل درکند. و سرانجام خود سرشت ادبیات و تولید هنری نیز موضوع پیچیده‌ای است که واسطه میان ایدئولوژی طبقه یا گروه، و بیان آن به شکل زیبایی‌شناختی است. همان گونه که نیکوس حاجی نیکلائو می‌گوید: "در نقاشی، نه طبقات به شکل حقیقی خود ظاهر می‌شوند و نه تنازع میان آنان" (حاجی نیکلائو، ۱۹۷۸، ص ۱۵). نگرش خود وی درباره نقاشی این است که چون ایدئولوژی دیداری طبقات چیره به ایدئولوژی دیداری طبقات زیردست سرایت می‌کند، وجود ایدئولوژی‌های متعارض در میان لایه‌ها یا بخش‌های طبقات حاکم معمول‌تر است (ص ۱۰۲). بنا بر این، برای مثال، بررسی چهار نقاشی از داوید به عنوان صحنه نبرد ایدئولوژی‌های رقیب، که به گروه‌های چیره‌جانشین یکدیگر در فرانسه انقلابی و پس از انقلاب مربوط می‌شد، چهار ایدئولوژی دیدار متمایز را مشخص می‌کند: باروک، بورژوازی انقلابی، دیرکتوار و بورژوازی سلطنت‌طلب (صفحات ۱۰۷-۱۲۳) این‌مو شکافی در مورد اجرای ایدئولوژیک این چهار نقاشی خواه قابل پذیرش باشد و خواه نباشد و این گفته حاجی نیکلائو که ایدئولوژی‌های دیداری غالباً همان ایدئولوژی‌های گروه‌های چیره هستند چه درست باشد و چه نباشد، نکته مهم این است که ایدئولوژی‌ها را نمی‌توان یگانه پنداشت، یا بی‌کم و کاست به طبقات اجتماعی متحد و قابل تشخیص مربوط دانست، خواه شکل کلی ایدئولوژی منظور باشد و خواه بیان دیداری و ادبی آن.

### وساطت زیبایی‌شناختی

در آثار لوکچ، گولدمن و چند تن از دیگر جامعه‌شناسانی که در باره رابطه میان هنرها و جامعه نوشته‌اند تحلیل از آن چه اصطلاحاً "نظریه

بازتاب" نامیده می‌شود بسیار فراتر رفته است. دیگر نیازی نیست که بگوییم ادبیات بازتاب ساده ساختارهای اجتماعی و فرآیندها به گونه‌ای منفعل و پیروانه نیست، و پیوند این دو را نباید تک خطی، علی و نامبهم دانست، خصلت ایدئولوژیک آثار هنری و فرآورده‌های فرهنگی بسیار پیچیده است و چگونگی تعیین آن‌ها به وسیله اقتصاد و دیگر عوامل مادی هم به وساطت وجود و ترکیب گروه‌های اجتماعی است، و هم به وساطت سرشت و رابطه متقابل ایدئولوژی‌ها و آگاهی‌های آنان. با این حال حتی این الگوی پیشرفته‌تر نیز دو مسئله دارد. مسئله نخست این است که ایدئولوژی‌ها به طور کلی، و فرهنگ به طور اخص، تا چه میزان ممکن است از تعیین‌کننده اقتصادی و اجتماعی جدا و مستقل باشند و نیز تا چه حد ممکن است به سهم خود در ساختارهای مادی جامعه موثر باشند. یعنی گر چه الگو بازتاب‌گرایانه نیست، ولی هنوز هم کم و بیش تک خطی است و ظاهراً احتمال این را که فرهنگ توانایی تعیین کردن تحول تاریخی را داشته باشد مجاز نمی‌دارد. به دومین مسئله در همین جا رسیدگی خواهیم کرد. یکی از شیوه‌های مطرح کردن آن این است که بگوییم آن نوع جامعه‌شناسی هنر و ادبیاتی که تاکنون از آن بحث کرده‌ایم، خود سطح زیبایی‌شناختی را نامبهم می‌داند. در این نوع جامعه‌شناسی ظاهراً فرض بر این است که اگر چه گروه‌های اجتماعی واسطه ایدئولوژی‌ها هستند، ولی ایدئولوژی‌ها در شکل هنری یا ادبی به نحوی ساده ظاهر می‌شوند. ممکن است بگوییم که این نوع کار هنوز دچار پس‌مانده بازتاب‌گرایی است زیرا به طور ضمنی چنین می‌پندارد که ایدئولوژی با آن که ساخت پیچیده‌ای دارد، در هنر به صورتی ساده بازتابیده می‌شود.

برای تصحیح همین بی‌بینشی در تحلیل بود که چند تن از نویسندگان اخیراً موضوع "خاص بودن" سطح زیبایی‌شناختی را مطرح کرده‌اند. جالب است که آن‌ها فرصت را برای منظور خود غنیمت شمرده و از ابزارهایی برای تحلیل یاری گرفته‌اند که رویکرد نوین هنری در ابتدا آن‌ها را به عنوان غیر تاریخی و شکل‌گرا مردود می‌شناخت. ولی با آشکار

شدن این که جامعه‌شناسان و مارکسیست‌ها به سرشت انواع خاص و شکل‌های هنری کم توجه بوده‌اند معلوم شده است که بازگشت به آن نوع تحلیل که منتقدان ادبی توصیه می‌کردند فوق‌العاده مفید است. کارهای فرم‌گرایان روسی در فاصله ۱۹۱۵ و ۱۹۲۹ در این بازسازی نقش اصلی دارد.

شیوه بیان ایدئولوژی طبقه یا گروهی خاص در ادبیات یا نقاشی در تراز زیبایی‌شناختی از دو مجموعه از شرایط متاثر است یا به وساطت این دو مجموعه وابسته است. این شرایط عبارت‌اند از (الف) شرایط تولید آثار هنری، و (ب) قراردادهای زیبایی‌شناختی موجود. هر دوی این‌ها در آن واحد هم ساخته شدن یک اثر خاص را ممکن می‌کنند و هم محدودیت‌هایی برای ساخته شدن آن ایجاد می‌کنند.

### شرایط تولید هنری

منظور من از "شرایط تولید آثار هنری" در این جا مشخصاً آن شرایطی است که تولید هنری را احاطه کرده‌اند. پیشتر گفته‌ام که، به مفهومی کلی‌تر، شرایط تاریخی تولید هر اثری را در علت‌یابی آن اثر باید در نظر گرفت، و این کار بر توسل جستن به یک صورت‌بندی از پیش ساخته یا تعمیم یافته ارجح است. این برای مثال به معنی تشخیص گستره‌ی سانسور سیاسی (و از آن جمله سانسور هنرها) در یک جامعه خاص، یا به معنای درک تقسیم جنسی کار به طور کلی، و موقعیت زنان در خانواده، به منظور درک غیبت ظاهری زنان از تاریخ هنر است. به عبارت دقیق‌تر، هنرمندان و تولیدکنندگان هنری برای کار کردن با شرایط خاصی روبه‌رویند، که در نوع کاری که تولید می‌کنند و شیوه‌ای که بدان وسیله می‌توانند این کار را انجام دهند تاثیر می‌کند. در آن چه اکنون گاه "زیبایی‌شناسی ماده‌گرایانه" یا "زیبایی‌شناسی تولید" خوانده می‌شود، با استفاده از مفاهیم برشت و بنیامین در مقاله‌هایی که در دهه ۱۹۳۰ نوشته‌اند، بر "مولف به مثابه تولیدکننده" تاکید دارند. گر چه این ظاهراً با استدلال‌های اصلی

رویکرد تولید فرهنگ که در آمریکا متداول تر است و هنر را "کش جمعی" می‌داند (بکر) مخالف است چرا که تحلیل از نویسنده یا هنرمند و موقعیت خاص وی آغاز می‌شود، اما در عمل به نتایج همانندی می‌رسد. نویسنده شخصیتی آرمانی، مستقل و خلاق پنداشته نمی‌شود، بلکه دقیقاً به مانند شخصی در نظر گرفته می‌شود که با موقعیت اجتماعی و تاریخی معینی، رودرروی شرایطی برای تولید هنری است که نسبت به خودش بیرونی است. به نویسنده هم‌چون "تولید کننده" نگریسته می‌شود که کارش استفاده از ابزارهای فنی و مادی موجود و قالب‌ریزی آن‌ها در یک اثر ادبی است: "ادبیات، هم‌چون هر عمل اجتماعی دیگری، ابزارهای معین تولید را به کار می‌گیرد تا "ماده خام" معینی را به شکل فرآورده‌ی خاصی در آورد" (ایگلتن، ۱۹۷۷، ص. ۱۰۰)

شیوه‌های تولید هنری موجود (روش‌های چاپ و بازتولید، نهادهای انتشار و توزیع و غیره) شرایط هنرمند را تعیین می‌کنند و با او روبه‌رو می‌شوند. وانگهی روابط اجتماعی تولید هنری، که بر این شیوه‌ها و نهادها استوار است، نیز شرایط تولید هنری را تشکیل می‌دهند. مثلاً این روابط تعیین می‌کنند که آیا نویسندگان در فروش کارهای‌شان به ناشران آزادند یا نه، یا تعیین می‌کنند که چگونه تولیدکنندگان فرهنگی کارمند رسانه‌ها، در ساخت‌های سلسله مراتبی در معرض محدودیت‌های مسلم و گریزناپذیر هستند. در واقع، در این جا از یک لحاظ داریم یکی از مباحث فصل‌های پیشتر این کتاب را بازگو می‌کنیم؛ و آن این است که شرایط فنی و نهادی تولید هنر قطعاً مهم‌اند، و به ما کمک می‌کنند تا هنرمند را تولید کننده‌ای بدانیم که در این شرایط کار می‌کند. در این مورد، جامعه‌شناسی هنر آمریکایی و زیبایی‌شناسی مارکسیستی، به دلایل بسیار متفاوت و از دیدگاه‌های کاملاً متفاوت واقعاً به یکدیگر گرایش دارند. زیبایی‌شناسی مارکسیستی از امتیاز قدرت تبیین برتر برخوردار است، زیرا برخلاف این مطالعات خاص در جامعه‌شناسی هنر، تولید فرهنگی و هنرمند را به گونه‌ی مناسب‌تری در داخل ساخت اجتماعی کل و بافت تاریخی‌شان

جای می‌دهد. تیم کلارک گفته است: "مطالعه‌ی حمایت و فروش در قرون نوزدهم را نیز نمی‌توان بدون نظریه‌ای کلی درباره‌ی ساخت اقتصاد سرمایه‌داری انجام داد - خواه این نظریه پذیرفته باشد و خواه نباشد" (کلارک، ۱۹۷۳: ص. ۱۱). بی آن که بپردازیم به این که کدام یک از انواع نظریه در برخی از تحلیل‌های ظاهراً غیر نظری نهادهای فرهنگی "پذیرفته نشده" است می‌توانیم توافق کنیم که شرایط تولید ادبی و هنری خود نیز جزئی از شرایط گسترده‌تر تولید در جامعه است و بدان بستگی دارد و نه تنها در آمریکا چنین است، بلکه در بریتانیا نیز به همین گونه است. همان گونه که تری ایگلتن می‌گوید، "شیوه تولید ادبی" باید با توجه به رابطه‌اش با شیوه کلی تولید جامعه و نیز ایدئولوژی کلی (و نه فقط ادبی) همان جامعه تحلیل شود.

بدین ترتیب تراز زیبایی‌شناختی وساطت خود را میان ایدئولوژی و بیان فرهنگی آن (در نقاشی، داستان، یا نمایشنامه) انجام می‌دهد. این به معنای انکار آن چه پیشتر گفته شد نیست. پیشتر گفته بودیم که هنرمند به اعتباری کارگزار ایدئولوژی است و از طریق اوست که دیدگاه‌ها و باورداشت‌های گروه بیان می‌شود. ولی برای تاکید بر این نکته است که چگونگی این کارگزاری و تبدیل شدن به اندیشه‌های سیاسی، اجتماعی و اندیشه‌های دیگر به واسطه‌ی زیبایی‌شناختی به سادگی انجام نمی‌گیرد. شرایط مادی عملی تولید هنری، یعنی شرایط فنی و نهادی، واسطه‌ی این بیان‌اند و شکل خاص آن را در فرآورده فرهنگی تعیین می‌کنند.

#### قراردادهای زیبایی‌شناختی

مایه‌ی گیجی است که در نوع دوم وساطت زیبایی‌شناختی نیز غالباً اصطلاح مادیت به کار می‌رود، گرچه با شرایط مادی تولید هنری ربطی ندارد. برای مثال ریموند ویلیامز کار ولوزینوف را درباره گفتگو از "مادیت علامت" و "مادیت زبان" پیگیری می‌کند. وی معتقد است که "زبان نوع خاصی از عمل مادی" است (ویلیامز، ۱۹۷۷، ص. ۱۶۵). استدلالش، که از استدلال‌های مهم است،

این است که زبان و رمزهای دیگر، که مجموعه‌هایی از قواعد و قراردادهای موجودند، تعیین کننده‌ی آن چیزی‌اند که در سنت فرهنگی خاصی امکان گفتنش وجود دارد. با این حال در این جا اصطلاح "مادیت" به گونه‌ای بسیار تخصصی به کار رفته است و لزوماً نشانگر این نیست که هستی مادی واقعی زبان، یا رمز هنری، را می‌توان مشخص کرد. (اصطلاح مادیت به ویژه در این متن گیج کننده است، زیرا در فصل پیشین ویلیامز از "مادیت گریزناپذیر آثار هنری" بدان مفهوم که آثار هنری در واقع اشیایی دیده‌شدنی و کالبددار هستند سخن رانده است (ص. ۱۶۲). در این جا مادیت به سطح ویژه‌ی رمزها و قراردادهای (در این مورد رمزها و قراردادهای زیبایی‌شناختی) مربوط می‌شود. بخش زیادی از کار در این حوزه با عنوان عمومی نشانه‌شناسی یا سمیولوژی - علم علایم و رمزها- انجام گرفته است. نشانه‌شناسی به دریافت ما از چگونگی عملکرد زبان‌ها و صور فرهنگی کمک فراوان رسانده، و آن چه را نیز بیشتری تصویری ساده‌اندیشانه از رابطه‌ی میان صور اجتماعی و فرهنگی بود اصلاح کرده است.

از برخی از جنبه‌ها آشکار است که چگونه بررسی علامت‌ها و رمزها نهایتاً با مفهوم "مادیت" پیوسته است. از این دیدگاه علامت‌ها "سخنانی از لحاظ اجتماعی زنده و بستردار" تشخیص داده می‌شوند. تا هنگامی که شخص به هنگام ضرورت بیشتر در پی استفاده از زبان است و با نظام انتزاعی خود زبان چندان سر و کار ندارد (روش متداول‌تری که زبان‌شناسان ساخت‌گرا به پیروی از سوسور در پیش می‌گیرند. سوسور لانگ را نظامی از قواعد گفتار در برابر پارول، عمل سخن گفتن، تشخیص داده است) این سخنان واقعاً بستر اجتماعی دارند و اعمالی عینی هستند. دوم این که حتی با تحلیل نشانه‌شناختی نیز، که بیشتر از آن که به عینیت یافتن رمزها و ساخت‌ها در سخنان خاص متوجه باشد به خود رمزها و ساخت‌ها توجه دارد، می‌توان دریافت که این زبان‌ها که به اعتبار آن که بین کلمه‌ای خاص و معنی مربوط به آن هیچ پیوند ضروری‌ای وجود ندارد اتفاقی هستند، اساساً در شرایط مادی ویژه‌ی برهم‌کنش‌های اجتماعی خاص

شکل گرفته‌اند (و در واقع، دایماً در فرایند تغییر و صورت‌بندی دوباره‌اند). پس رمزها و زبان‌ها از اعمال مادی جدا نیستند و در قلمروی کاملاً آرمانی و مستقل جای ندارند.

ولی در این جا موضوع بحث ما این جنبه‌های رمزها نیست. بلکه نکته این است که رمزهای زیبایی شناختی در میان ایدئولوژی و آثار هنری خاص کار رساندن تاثیرات را انجام می‌دهند یعنی خود را به صورت مجموعه‌ی قواعد و قراردادهایی که به فرآورده‌های فرهنگی شکل می‌دهند و هنرمندان و تولیدکنندگان هنری باید از آن‌ها استفاده کنند دخالت می‌دهند. بنا بر این، گفتگو از رمزها بر حسب "مادیت" بسیار گمراه کننده است. رمزها فقط تا آن حد مادی هستند که در اعمال مادی و نمود ملموس آن‌ها در متون خاص ریشه دارند؛ ولی هنگامی که از خودشان به عنوان نظام‌های دلالت گفتگو می‌شود دیگر مادی نیستند.

آن دسته از شکل‌های هنری که برای هنرمند فراهم است در ساختمان کار هنری نقش فعال دارند. بنا بر این، اندیشه‌ها و ارزش‌های هنرمند، که خود نیز به صورت اجتماعی شکل گرفته‌اند، از طریق قراردادهای ادبی و فرهنگی سبک، زبان، شیوه و واژگان زیبایی شناختی منتقل می‌شوند. درست به همان اندازه که هنرمند با مواد فنی تولید هنری کار می‌کند، با مواد فراهم از قراردادهایی زیبایی‌شناختی نیز سر و کار دارد. بدین معنا که برای بررسی فرآورده‌های فرهنگی، لازم است منطق ساخته شدن آن‌ها و رمزهای زیبایی‌شناختی خاصی را که در شکل‌گیری آن‌ها دخیل‌اند درک کنیم. ایدئولوژی به شکل ناب خود در کار هنری بیان نمی‌شود، و کار هنری حامل منفعل ایدئولوژی نیست. بلکه خود اثر هنری نیز ایدئولوژی را، هماهنگ با قواعد و قراردادهای تولید هنری معاصر، در قالب زیبایی‌شناختی بازسازی می‌کند. برای مثال برای آن که بفهمیم که نقاشی خاصی چگونه براندازنده است، لازم است که نخست محتوای سیاسی آشکار یا نهفته‌اش فراتر رویم و استفاده‌ی خاص آن را از قراردادهای زیبایی‌شناختی و موقعیت آن را با در نظر گرفتن آثار هنری دیگر

بپژوهیم. این مطلب از آن رو نیز مهم است که ما را برای تشخیص شیوه‌های مهمی که بعضی چیزها - از قبیل اندیشه‌ها، ارزش‌ها، رویدادها- به وسیله آن‌ها خارج از متن قرار می‌گیرند توانا می‌کند. قراردادهای تولید ادبی و هنری شاید شیوه‌های معینی را برای بیان مجاز ندرند. آشکار کردن این محدودیت‌ها در متون - یعنی این "سکوت‌ها" هم‌چنان که ماشری و ایگلتن گفته‌اند- جزء مهمی است از آشکار کردن ایدئولوژی‌ای که در پس متن نهفته است و از طریق آن متن سخن می‌گوید.

روشن است که نظریه‌های ابتدایی‌تر همسانی هنر و ایدئولوژی از لحاظ نگرش خود درباره شیوه عمل زیبایی‌شناختی تا حدی ساده‌نگر بودند. اشتباه‌شان این بود که "نظام‌های علامت" و رمزهای زیبایی‌شناختی را "شفاف" می‌دانستند و از این رو رابطه‌ی ایدئولوژی و هنر را به اشتباه رابطه‌ی تکرار، بیان یا بازتاب مو به مو می‌دیدند. حال آن که، رمزها و قراردادهای زیبایی‌شناختی ایدئولوژی را به شیوه‌ی خاص مسخ می‌کنند. (ماشری، در بحث مقالات لنین درباره‌ی تولستوی، می‌گوید که اگر ادبیات آیینی‌ای باشد که واقعیت را باز می‌تاباند، بیشتر آیینی‌ای شکسته است که تصویر تکه‌تکه، شکسته و مسخ شده می‌نمایاند. مطالعه‌ی هنر، هم‌چنان که ماشری می‌گوید، باید "مطالعه‌ای دوگانه" باشد: "هنر به مثابه‌ی شکل ایدئولوژیک و فرایند زیبایی‌شناختی" مطالعه شود (ماشری، ۱۹۷۷، ص. ۵۰). هم‌چنان که ایگلتن می‌گوید: "پس لازم است دو صورت‌بندی اساسی متقابل به صورت پیوسته به هم بررسی شوند: سرشت ایدئولوژی‌ای که در متن به کار گرفته شده است و شیوه‌های زیبایی‌شناختی این کاربرد (ایگلتن، ۱۹۷۶، ص. ۸۵).

ضرورت فهمیدن "شیوه‌های زیبایی‌شناختی" کار است که مطالعات فرهنگی را به مطالعات شکل‌گرایانه‌ی متون، و به ویژه کار شکل‌گرایان روسی در دهه‌ی ۱۹۲۰ بازپس رانده است. این توجه از نو زنده شده به تحلیل‌های نشانه‌شناختی به ویژه وسیله‌ساز نوعی زیبایی‌شناسی جامعه‌شناختی شده است که توانایی تبدیل

زیبایی‌شناسی را به تعیین‌کننده‌ی تراز اول دارد. این نوع جامعه‌شناسی مشخص کننده ساختارهای ادبی و هنری‌ای است که ایدئولوژی در آن‌ها قالب‌بندی شده است. تحلیلگر شکل‌گرا، در مورد تولید ادبی، ما را توانا می‌کند که ساختار طرح شیوه‌های ادبی گوناگونی که به کار می‌رود و استفاده‌های خاص از زبان را تحلیل کنیم. و نیز شیوه عمل این عناصر ادبی و استحاله‌ی آن‌ها یعنی ایدئولوژی را بپژوهیم. به همین ترتیب، جامعه‌شناسی هنر باید نظریه‌ی "شکل‌های" دیداری را تنظیم کند تا به وسیله‌ی آن سرشت ایدئولوژیک نقاشی تحلیل شود.

بنا بر این، تراز زیبایی‌شناختی از دو طریق واسطه‌ی سرشت ایدئولوژیک است: طریق نخست شرایط مادی و اجتماعی تولید هنری، و از طریق دوم وجود رمزهای زیبایی‌شناختی و قراردادهایی است که ساخته شدن این آثار را در بر می‌گیرد. ایدئولوژی به سادگی در هنر بازمی‌تابد و دلیل آن تنها این نیست که مجموعه‌ای از فرایندهای اجتماعی پیچیده واسطه‌ی آن هستند بلکه دلایل این نیز هست که شیوه‌های نمایش آن که وسیله‌ی تولید آن هستند شکل ایدئولوژی را دگرگون می‌کنند: "شاید ماده‌ی کار هنری ایدئولوژی باشد، ( به عبارت دیگر، آن اندیشه‌ها، تصویرها و ارزش‌هایی که پسند همگان‌اند بر آن چیره باشند) ولی اثر هنری این ماده را به کار می‌گیرد" ( کلارک، ۱۹۷۳، ص. ۱۳).

### نقش هنرمند یا نویسنده

بیش از نتیجه‌گیری از این فصل، جا دارد مساله نویسنده را از این جنبه خاص مطرح کنیم. در بررسی سرشت ایدئولوژیک هنر و ادبیات، نقش هنرمند یا نویسنده ظاهراً به طور موقت کاملاً در پرده ابهام فرو رفته است. تا این جا چنین می‌نماید که آثار هنری فرآورده‌ی گروه‌های اجتماعی یا طبقات چیره، یا شاید حتی فرآورده‌ی قراردادهای به وجود آمدن خودشان باشند. در هر یک از این حالات ظاهراً، دست کم از لحاظ تحلیلی، جایی برای افراد خلاق باقی نمی‌ماند.

### انتقاد از گولدمن و دیگران

بیشتر دیوید کات از جامعه‌شناسی ادبیات گولدمن به این دلیل انتقاد می‌کرد که هنرمند را کنار گذاشته و به وی صرفاً نقش "ماما" را در به دنیا آوردن اثر ادبی، که "پدر و مادر واقعی" وی یک طبقه اجتماعی است، داده است. مدت‌ها پس از وی، جان برگر بر سر موضوع انسان‌گرایانه مشابهی با حاجی نیکلائو بحث کرده است. وی استدلال می‌کند که نیکلائو "هیچ نظری‌ای درباره‌ی کنش نقاشی یا کنش تماشای تصویر ندارد." بیشتر درباره اعتراض سارتر به آن دسته از تحلیل‌ها که اشاره به زندگی‌نامه روان‌شناختی نویسندگان انفرادی را از قلم می‌اندازند سخن گفتیم. وی در زمینه‌ی نقد آن چه مارکسیسم "متحجر" یا مارکسیسم "گاهلانه" می‌نامد، درباره فلور می‌گوید:

برای مثال مارکسیسم معاصر بیانگر آن است که رئالیسم فلور یک نوع نمادسازی دو سویه را در مورد تکامل اجتماعی و سیاسی خرده‌بورژوازی امپراتوری دوم ارائه می‌دهد. ولی مارکسیسم معاصر هرگز پیدایش این دیدگاه دو سویه را تبیین نمی‌کند. ما نه می‌دانیم که چرا فلور ادبیات را به هر چیز دیگری ترجیح داده است نه می‌دانیم که چرا وی زندگی زاهدمنشانه داشت، و نه می‌دانیم که چرا او به جای این که این کتاب‌ها را بنویسد کتاب‌هایی مانند کتاب‌های دورانتی یا برادران گنگور نوشت. مارکسیسم شرایط را توصیف می‌کند اما کشف تازه‌ای بدان نمی‌افزاید (سارتر، ۱۹۶۳، ص. ۵۷)

او معتقد است که جامعه‌شناسی ادبیات آن گاه شایستگی پیدا می‌کند که اگزیستانسیالیسم و روان‌کاوری را با هم بیامیزد. سارتر از ضرورت "سلسله مراتب وساطت‌ها" سخن می‌گوید، و نیز از آن چه عقیده‌ی مشترک هر سه منتقد است: تراز مهم و کاستی‌ناپذیر "وساطت" میان ساختارهای اجتماعی و اقتصادی و کار هنری، فرد است. و این همان نوع از وساطت است که من تا کنون از آن بحث نکرده‌ام. مگر برای انتقاد از برخی از تصورات نادرست درباره‌ی فردیت و خلاقیت. در واقع، در دو فصل آینده، چنین می‌نماید که هنرمند یا فرد حتی از مرکز فعالیت تولید هنری نیز دورتر رانده

شده است. و این زمانی پیش می‌آید که برای مثال، محرومیت نویسنده را در چیرگی بر متن به نفع نقش فعال و خلاق که خوانندگان و شنوندگان دارند در نظر می‌گیرم. در فصل ۶ مستقیماً به مساله مولف خواهم پرداخت، از مطالب قبلی نتیجه‌گیری خواهم کرد و می‌کوشم که از آن میان مفهوم مناسب از نویسنده و یا موضوع را بیروانم. در این جا قصد دارم با چند اظهار نظر که با موضوع این فصل ارتباط دارد نتیجه‌گیری کنم. این اظهار نظرها شکل دفاع مشروط از گولدمن و دیگران را در برابر منتقدان انسان‌گرای آن‌ها پیدا می‌کند.

### در دفاع از گولدمن و دیگران

این انتقاد به ویژه در مورد گولدمن بی‌جاست، زیرا او با روشنی تمام بر اهمیت مفهوم انسان به مثابه سطحی از تحلیل مارکسیستی، تاکید می‌کند، از علت‌یابی‌های کاستی‌گرایانه انتقاد می‌کند، و در مطالعه‌اش درباره راسین و پاسکال به زندگی‌نامه و به آن مسئله‌ای که وبر آن را "بسنده‌ی در تراز مفهوم" نامیده است بسیار توجه کرده است. بدین معنی که او فقط در صورتی جهان‌نگری خاصی را به شخصی نسبت می‌دهد که این جهان‌نگری با در نظر گرفتن تجربه و شرایط اجتماعی کلی آن شخص معنی داشته باشد، تا جایی که تجربه از شرایط استنتاج شود. درست است که او می‌گوید ادبیات را باید آفریده گروه‌ها یا "شخص فرافردی" یعنی فرآورده آگاهی جمعی دانست. اما وی مسلماً انکار نمی‌کند که عملاً این نویسندگان انفرادی هستند که کتاب‌ها را می‌نویسند. او مفهوم "فرد استثنایی" را به کار می‌گیرد. که واسطه میان گروه اجتماعی یا طبقه و متن است. فرد استثنایی کسی است که به دلایل چندی (که البته به زندگی‌نامه هم ربط دارند) جهان‌نگری گروه در وی به بیشترین حد انسجام رسیده است، و نیز کسی است که در این مورد خاص استعداد ادبی خاصی هم دارد. فکر نمی‌کنم منصفانه باشد که بگوییم گولدمن با دستپاچگی دست به دامن فرد استثنایی شده تا این واقعیت را که نظریه‌اش در واقع کاستی‌گرایانه

است لاپوشانی کند تا آن جا که من می‌دانم گولدمن، دست کم در اثر نخستین خود درباره فرانسه قرن هفدهم، همان کاری را می‌کند که سارتر توصیه کرده است (گر چه از لحاظ روانکاوی به آن تفصیل نیست)؛ مطرح کردن مفهوم ضروری وساطت فرد و جای دادن آن در نظریه ساختاری کلی تعیین‌کنندگی ایدئولوژیک. از جهتی نویسنده همان ماماست، مفاهیم اجتماعی و ایدئولوژیک در متن پدیدار می‌شوند؛ پدیدار شدنشان را وساطت نویسندگان خاصی که نماینده آن مواضع اجتماعی و باورداشت‌های ایدئولوژیک‌اند تسهیل می‌کند. در عین حال، اثر ادبی فرآورده‌ای یگانه است، یعنی نتیجه موضع بسیار خاص نویسنده‌اش در جامعه و ایدئولوژی است (همان که ایگلتون تاثیر شیوه خاص نویسنده‌اش در مطرح کردن زندگی‌نامه می‌نامند، ایگلتون ۱۹۷۶ ص ۵۸) این مسئله که شخص تا کجا در شرح زندگی‌نامه، روان‌شناسی و روان‌کاوی پیش می‌رود هم به انتخاب مربوط می‌شود و هم به راحتی. نه لازم است و نه همیشه امکان‌ش هست که درباره کودکی و زندگی‌نامه فلور، ژنه، بودلر یا هر نویسنده دیگری شرح مفصل و دور و دراز بنویسیم. ولی این بدان معنی نیست که جامعه‌شناسی ادبیات از نمایش این که متون ادبی بیان دیدگاه‌های اجتماعی ویژه‌اند برکنار نگه داشته می‌شود. دانستن این‌که والری دقیقاً چه نوع روشنفکر خرده‌بورژوازی است جالب است، و این آگاهی قطعاً بر درک ما از کار وی می‌افزاید. وقتی چنین مطالعه دقیقی در دست نیست، باز هم گفتن این که والری روشنفکری خرده بورژوا بود و بررسی این که خرده‌بورژوا بودن تا چه پایه اثر ادبی وی را متاثر کرده است مهم است.

آثار مارکسیستی و جامعه‌شناختی درباره نظریه هنر و ادبیات که کاستی‌گرایانه بوده‌اند و به انکار تراز وساطت نویسنده یا هنرمند گرایش داشته‌اند، فراوانند. اما گفتن این که هر رویکردی از این دست کاستی‌گرایانه است کژفهمی است. به این موضوع بعداً باز خواهم گشت، یعنی هنگامی که به گفتگو درباره واکنش تا حدی پرخاشگرانه و ناحق در برابر آن دسته از مارکسیست‌ها (به ویژه آلتوسر و پیروانش) می‌پردازم که صراحتاً "ضد انسان‌گرا"



قصه داشتیم بگویم که اثبات سرشت ایدئولوژیک هنر باعث نادیده گرفتن نویسنده یا هنرمند به عنوان مقولات تحلیلی (یا به عنوان آدم‌های واقعی) نمی‌شود و نیز می‌خواستم بگویم که انتقاد از نظریه ایدئولوژی در این زمینه‌ها غالباً هم بر مبنای کژفهمی نظریه است و هم بر مبنای درک اشتباه از مفهوم خلاقیت.

\*\*\*\*\*

اندیشه‌های هنری‌شان را نیز در بر می‌گیرید، ایدئولوژیک است، البته، به همان مفهومی که من این اصطلاح را به کار گرفته‌ام. نظریه‌های ایدئولوژی نه تنها کاستی‌گرایانه نیستند بلکه برای تحلیل ضروری‌اند، مگر این که با ناشیگری پیچیدگی‌های مواضع متضاد گروه‌ها و افراد خاص را سرسری بگیرند.

با این حال، این را نیز گفته‌ام که دفاعم از گولدمن و دیگران مشروط است و لازم است. در این جا

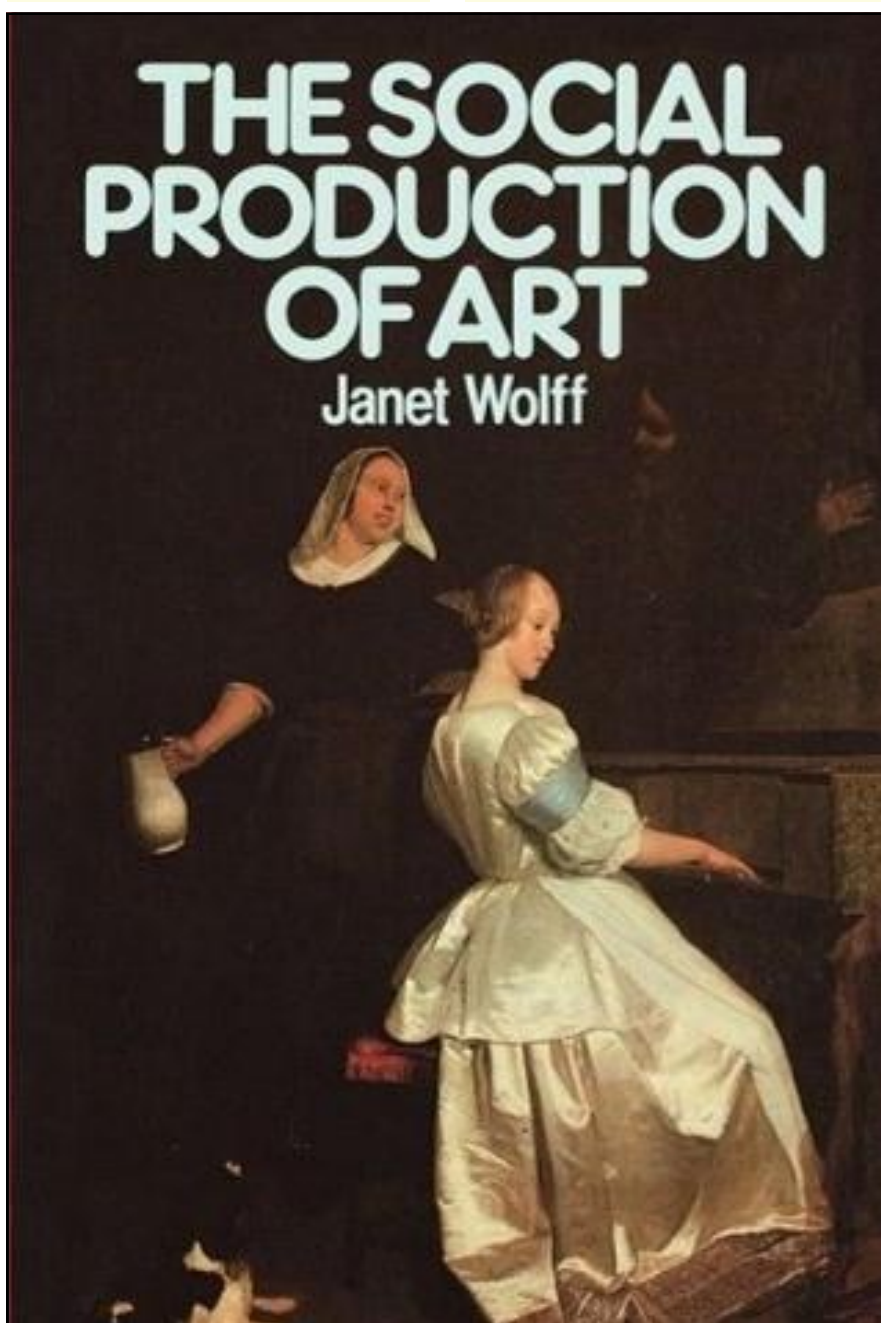
بودن خود را بیان کرده‌اند. جامعه‌شناسی ادبیات لوکاچ، گولدمن و نومارکسیست‌های دیگر، هر ضعف دیگری که داشته باشد، این ضعف را ندارد که مرتبه افراد را به حاملان منفعل ایدئولوژی طبقات یا گروه‌های دیگر کاهش دهد. حتی وقتی که تاکید بیشتر بر موضوع‌های اجتماعی است تا زندگی‌نامه‌ای، باز هم جایی برای سلسله مراتب وساطت‌ها باقی می‌ماند.

اغلب انتقادات انسان‌گرایانه جامعه‌شناسی ادبیات و هنر عملاً می‌کوشند که مفهوم "خلاقیت" را نجات دهند. مفهومی که برتری خاص هنر را از همه مقتضیات، به ویژه مقتضیات اجتماعی و ایدئولوژیک، مجاز می‌داند. انتقاد برگر از "کاستی‌گرایی" حاجی نیکولائو بر پایه همین نگرش است. نقل قول زیر روشنگر این مطلب است: کاستی‌گرایی نوین نظریه انقلابی... فقط ایدئولوژی دیداری یک طبقه می‌داند. از این جنبه هنر که الگوی بالقوه آزادی است، و هنرمندان و توده‌ها همواره وقتی هنر از نیازهای‌شان سخن می‌گویند با آن چنین برخوردی دارند، غافل می‌ماند.

هنگامی که نقاشی سرگرم کار است می‌داند که چه ابزارهایی در اختیار دارد این ابزارها شامل مواد، سبکی که به ارث برده، قراردادهایی که باید رعایت کند، و موضوع‌هایی است که آزادانه برگزیده یا به وی سفارش شده است و می‌داند که این ابزارها امکانات یا محدودیت‌های او را تشکیل می‌دهند. او با کار کردن و استفاده از امکانات به محدودیت‌های کار آگاهی می‌یابد. محدودیت‌ها وی را، در تراز هنرورانه، جادویی یا تخیلی به مبارزه می‌خوانند. او با یکی یا تعدادی از آن‌ها دست و پنجه نرم می‌کند.

ایدئولوژی تا حدی تعیین‌کننده نتیجه پایانی است، ولی انرژی را که در این جریان می‌ریزد تعیین نمی‌کند (برگر، ۱۹۷۸، صص ۷۰۳-۷۰۴)

بیشتر گفتم که از این مفهوم "خلاقیت" یا "آزادی" نمی‌توان دفاع کرد، و بنا بر این، نمی‌توان از آن برای انتقاد از تحلیل‌های همسانی هنر و ایدئولوژی استفاده کرد. تا زمانی که مردم، و از جمله هنرمندان، جایگاه اجتماعی و تاریخی دارند و اعضای گروه‌های اجتماعی ویژه‌اند، اندیشه آنان، که



# نسل ما و تروتسکیسم

(به همراه نکات پراکنده دیگر؛ به بهانه پاسخ به رفیق آرش عزیزی)

## علی عطارپور

در بخش "پاسخ آلترناتیو" در شماره ۸ نشریه، اشاره ای به مواضع رفیق آرش عزیزی (بابک کسرای) و نشریه "مبارزه طبقاتی" داشتیم که ضمن تایید و مثبت تلقی کردن کناره‌گیری این رفیق از حزب کمونیست کارگری، موضعی انتقادی در مورد پیوستنش به "گرایش مارکسیستی بین‌المللی" (IMT) اتخاذ کردیم. رفیق آرش اخیراً در متنی تحت عنوان "گسست از چه؟ تداوم چه؟؛ گپ و گفتی با رفقای آلترناتیو به بهانه انتشار پاسخ‌های شان به برخی سوالات" نکاتی در مورد موضع ما در مورد "مبارزه طبقاتی" ذکر کرده است. ما به دلایلی که در قسمت‌های نخستین این نوشتار به آن‌ها اشاره خواهد شد، تصمیم گرفتیم به این دعوت به گپ و گفت رفیقانه و صمیمانه پاسخ مثبت داده و نکاتی را در توضیح دیدگاه‌های خودمان و انتقادات مان از مواضع آرش و "مبارزه طبقاتی" بیان کنیم.

### من "درک" مشترکم، مرا فریاد کن!

نخست اشاره به این مساله لازم است که رفیق آرش در بخش بسیار مهمی از درک خود در رابطه با نقاط عزیمت و صورت مساله نسل جدید مارکسیست، چنان چه خود در پاسخش توضیح می‌دهد، با آلترناتیو هم‌داستان است. ما این هم‌راهی و اشتراک نظر را به فال نیک گرفته و آن را به مثابه زمینه‌ای برای همگرایی و همکاری بیشتر بین افراد و گروه‌های مشابه تلقی می‌کنیم. اجازه دهید خطوط این درک و نقاط عزیمت مشترک را در نوشته رفیق آرش پی‌گیری نماییم:

"تحولات و تغییرات چند سال اخیر، چه در شرایط عمومی و عینی سیاسی (که انفجار

انقلابی بزرگ تابستان ۸۸ مهم‌ترین آن‌ها است) و چه در وضعیت مشخص این جریانات چپ (که مهم‌ترین آن احتمالاً واقعه‌ی ۱۳ آذر ۸۶ و پیامدهای وخیم آن بود) باعث آغاز دوره‌ای جدید در حیات این چپ و ایجاد گسست‌های بنیادین در آن شد... اکنون آرام آرام شاهد تشکیل گروه‌ها و جریانات جدیدی باشیم که به تدریج سر از تخم در می‌آورند، شکل می‌گیرند، قوام می‌یابند و بی‌شک نقش مهمی در بازترسیم صحنه آینده‌ی چپ در ایران بازی خواهند کرد. نفس این که "آلترناتیو" جمعی به نسبت منسجم تشکیل داده و از زبانی گروهی حرف می‌زند و مواضعش را بر می‌شمرد، کاری که "مبارزه طبقاتی" نیز تلاش کرده آن را انجام دهد، چنان که گفتیم برای ما مسرت بخش است. بی‌شک گروه‌های مشابه ما (یا موارد دیگری مثل نشریه‌ی "رادیکال" از این دست اولین نبوده و آخرین نیز نخواهند بود. این گروه‌ها (که ما را هم شامل می‌شود) فرقی ماهوی با آن چه "آلترناتیو" دوست دارد "پوزسیون شبه‌متحزب چپ در تبعید ایران" بنامد دارند. این فرق، خیلی ساده، این است که بدنه‌ی آن‌ها در جریان مبارزات سال‌های اخیر و در داخل کشور تشکیل شده است. رابطه‌ی ما با نسل قبلی سازمان‌های کارگری و چپ در پیامد شکست انقلاب ۵۷ و سرکوب‌های شبه‌فاشیستی جمهوری اسلامی در دهه‌ی ۶۰ به طور کلی قطع شده بود و هر گونه تماس با گذشته‌ی چپ را باید از زیر بار خاطره و تاریخ از یک سو و تماس اینترنتی با

تبعیدی‌ها از سوی دیگر دنبال می‌کردیم. طبیعی بود که اولی ما را بیشتر در تماس با میراث رزمنده، قهرمانانه و آشتی‌ناپذیر فداییان خلق و خط سه بگذارد و دومی با متعین‌ترین و فعالیت‌طلب‌ترین محصول سازمانی خط سه، یعنی جریان و حزب کمونیست کارگری، که در عین این که بزرگ‌ترین نیروی چپ در خارج از کشور بود، رویکردی برای تبلیغ فعال به سوی ایران و نیروگیری در داخل کشور نیز اتخاذ کرده بود.

اما در پی این گسست، و در شرایطی که جای بلوغ فکری-سیاسی چپ جوان بیشتر باز است، طبیعی است که ما راه‌های متفاوتی را طی کنیم. نتیجه‌ی روند بازسازمان‌یابی چپ در ایران (که ما سازمان‌های چپ "قدیمی" و "تبعیدی" را خارج از آن نمی‌دانیم) قاعدتاً گرایشاتی مختلف خواهند بود. (این که عروج نیرو یا حزبی متحد که گرایشات مختلف و وسیع چپ و کارگری را در بر بگیرد ممکن و /یا مطلوب هست یا نه موضوعی مجزا است که ما نیز دوست داریم در فرصتی دیگر به آن بپردازیم..."

تاکید رفیق آرش و مبارزه طبقاتی بر این درک و دیدگاه‌های مشترک، نشانه‌ای از اتکای این نظرات به مسائل عینی پیشروی حرکت جنبش است. به گمان ما، چنین اشتراک نظرهایی می‌بایست عزم تمام افراد، گروه‌ها و جریاناتی را که در این دیدگاه سهیم هستند، در ادامه مسیر و غلبه بر موانع پیشرو، راسخ‌تر و مستحکم‌تر سازد.

### طرحی نو در اندازیم

یکی از انگیزه‌های مهم ما برای ورود به این گپ و گفت رفیقانه، اعتقاد راسخ به این مساله بود که نسل جدید مارکسیست باید به جد تلاش کند تا شیوه غالب بحث و جدل میان بخش بزرگی از چپ و به ویژه بسیاری از گروه‌ها و افراد چپ قدیم را که مبتنی بر جعل، توهین، افتراء، گیس‌کشی، هتاکی، تحقیر و تمسخر طرف مقابل، یقه‌گیری و چاقوکشی اینترنتی و ... است را از بیخ و بن ریشه‌کن سازد و چونان توموری سرطانی با تمام رگ و پیوندهای آن به دور اندازد. البته فرایند ایجاد و جا انداختن راه و روش جدید گفت و گو و مباحثه، فرایندی تدریجی خواهد بود اما می‌بایست به شکلی جدی، آگاهانه و قاطعانه توسط تمام کسانی که مانند ما که از این شیوه‌های چندش‌انگیز و مایوس‌کننده برخورد بیزار و گریزان‌اند، دنبال شود. این شیوه بحث نشانه اضمحلال و به بن‌بست رسیدن سیاسی و اخلاقی و هم‌چنین بیکارگی چپی است که مدت‌هاست دوران آن به اتمام رسیده و بوی الرحمن آن برخاسته است. کوچک‌ترین تاثیر منفی رواج و غلبه چنین رفتارها و برخوردها، ارائه غیرمسئولانه تصویری هولناک از مناسبات درونی چپ در علنی‌ترین و عمومی‌ترین سطوح، مثلا اینترنت، به مخاطبی است که قاعدتا می‌بایست در بین کمونیست‌ها به دنبال "مناسب‌ترین آترناتیو سیاسی" برای شرایط امروز ایران باشد! این مخاطب در این جستجوی خویش، با افرادی روبرو می‌شود که بدترین تهمت‌ها و عبارات را با پیگیری و انرژی خارق‌العاده، در سطح وسیع و با عمیق‌ترین کینه‌ها نثار افرادی دیگر می‌سازند که تا چند روز یا چند ماه قبل در "سنگر یک گروه و جریان" و دوشادوش هم در "راه تحقق آرمان‌های سوسیالیستی" مبارزه می‌کردند. همین جستجوی گذرا و سطحی در برخی سایت‌ها و وبلاگ‌های چپ، به اندازه چند سال تبلیغات ضدکمونیستی امثال "مهرنامه" و "شهروند امروز" در ترسیم سیمایی منفی از کمونیسم و کمونیست‌ها موثر خواهد بود. در مقابل، ترویج و جا انداختن روش‌های سالم، رفیقانه و صمیمانه و در عین حال دقیق و قاطعانه گفت و گو

و مباحثه سیاسی درون-جنبشی می‌بایست چونان نشانه‌ای از نشاط و سرزندگی مارکسیسم جوان در ایران بروز یابد. چپ جوان باید روش‌های مخرب و مبتذل مباحثه سیاسی را به عنوان مرده‌ریگی از دوران شکست و نشانه‌ای از فترت و فرتوتی به کناری بیافکند و شیوه‌های سالم و سازنده بحث درون-جنبشی که ثمره آن منجر به پیشروی و نفع بردن کلیت جنبش کمونیستی-کارگری در مقیاس وسیع و تعریف غیرسکتاریستی آن باشد را جایگزین سازد.

البته بدیهی است که ما مانند لیبرال‌ها برای "گفت و گو"، خصائل معجزه‌آسایی از آن دست قائل نیستیم که گویا قادر است سنگ‌ها و صخره‌های دیکتاتوری را خرد و خاکشیر کند و "تمرین" آن، عامل اصلی "گذار به دموکراسی" باشد! این تفسیری شبه عرفانی از گفت و گو است که از سقراط تا هابرماس و از بودا تا ابن عربی را برای اثبات صحت دیدگاه خود ردیف می‌کند و در عمل به تاسیس اداراتی نظیر "مرکز گفت و گوی تمدن‌ها" در دولت خاتمی می‌انجامد که به عرصه‌ای برای عیاشی و سورچرانی امثال عطاءالله مهاجرانی تبدیل شده بود! هدف ما از گفت و گوی رفیقانه و درون-جنبشی، کمک به رشد و ارتقاء متقابل یکدیگر، تصحیح تدریجی خطاها، روشن ساختن افق‌های پیشروی حرکت و ... و در یک کلام، صیقل دادن سلاح جمعی مشترکمان برای نبردهای آتی با دشمنان طبقاتی است. گفت و گو در این معنا البته به معنای قفل‌ک کردن هم‌دیگر و زنده کردن تعارفات کسل‌کننده و ریاکارانه و مدیحه‌سرایی متقابل به شیوه رایج ایرانی و تبدیل عرصه نقد و گفت و گو به مکانی برای بده-بستان و معاملات دلالانه روشنفکری نیز نیست. ما با رفقای خود نیز دقیق، قاطع و بدون تعارف بحث می‌کنیم اما همواره باید مرز قاطعی بین مباحثه و هتاک و انگ زنی کشید و این، مساله‌ای است که بسیاری از رفقای ما، برخی ناآگاهانه و برخی عامدانه، قادر به رعایت آن نبوده و نیستند و افزایش قاطعیت بحث و اتخاذ موضع رادیکال را با چرب‌تر کردن فحش‌ها و غلیظ‌تر کردن اتهامات یکسان می‌پندارند. در این میان، باید

حساب برخی که به شکلی حرفه‌ای و آگاهانه و برنامه‌ریزی شده و با استفاده از روش‌هایی مانند زاغ زنی، خفت‌گیری، ارباب، چاقوکشی و ... این روش را به وجه اصلی هویت خود در عرصه مجازی بدل کرده‌اند، را جدا کرد و به فکر طرد و منزوی ساختن آنان بود چرا که حتی لیبرال‌ها و پوپر نیز مدارا با "دشمنان مدارا" را جایز نمی‌شمارند! به طور خلاصه سیاست و روش برخورد پیشنهادی ما در این زمینه را می‌توان در این محورها خلاصه کرد:

- ما با دشمنان طبقاتی خود چه در قالب پوزیسیون و چه در هیات اپوزیسیون می‌ستیزیم و در عرصه مباحثه و تبلیغات آن‌ها را می‌کوبیم. ما با آن‌ها نه گفت و گو (دیالوگ) که پلمیک می‌کنیم؛ پلمیک را در فارسی به "مجادله" ترجمه کرده‌اند که البته چندان دقیق و رسا نیست. پلمیک، از ریشه یونانی "پلموس" به معنای "جنگ" برگرفته شده است و در حقیقت ادامه سیاست است در عرصه گفتار و نوشتار. باید توجه داشت که هدف اصلی از پلمیک، نه ابراز احساسات و درونیات خودمان در مورد خصم است و نه مجاب ساختن و اقناع او. هدف اصلی پلمیک، تاثیرگذاری بر طرف سوم و گاه ناپیدای هر بحثی یعنی تماشاگران و دنبال‌کنندگان مباحثه است که بدوا دیدگاه خاصی در مورد طرفین درگیر و نظراتشان ندارند و این، قوت استدلال و نحوه و اشکال طرح و انعکاس نظرات طرفین است که آن‌ها را به این سو یا آن سو متمایل می‌سازد. این، مساله‌ای است که در طرح و تدویم و هر پلمیکی باید در نظر داشت.
- با مخالفین و منتقدین فکری و سیاسی خود به مباحثه بر می‌خیزیم و در این مباحثه، تاثیرگذاری و روشن ساختن مسائل و دیدگاه‌های مان برای او، افراد مشابه او و دنبال‌کنندگان بحث را پی می‌گیریم.
- با رفقای خود (رفیق در معنای عام و جنبشی کلمه) و کمونیست‌ها به دیالوگ رفیقانه، حال توضیحی یا انتقادی، می‌نشینیم و در عین

اصلاً چنین عملی را از زاویه‌ی مارکسیستی غیرممکن و پوچ می‌دانیم! یعنی باور ما این است که به مسائل مبارزه‌ی طبقاتی در دولت -ملت ایران نمی‌توان خارج از چارچوب بین‌المللی پاسخ گفت و برای کمونیست‌ها در وحدت با جریان‌ی بین‌المللی نبودن ممکن نیست. این بخصوص امروز که اکثر پدیده‌های پیش روی ما ماهیت نه تنها بین‌المللی که فراملیتی دارند، امروز که جوانان در وال استریت به نام انقلاب مصر حرکت می‌کنند، بیش از همیشه صدق می‌کند.

این بخش، در حقیقت پایه و مبنای اصلی مباحث دیگر رفیق آرش و از جمله نظرات او در مورد دلایل پیوستن "مبارزه طبقاتی" "گرایش بین‌المللی مارکسیستی" (IMT) و ... است. به همین خاطر ما نقل کامل آن را به منظور نقد آن و توضیح دیدگاه پایه‌ای خودمان در این زمینه لازم دانستیم. به باور ما، اساس درک نادرست آرش در این جا بر مبنای در هم آمیختن انترناسیونالیسم به مثابه یک پایه اصلی بینش و تحلیل و یک اصل مبارزاتی مارکسیستی و "انترناسیونال" به مثابه یک نهاد و تشکل مشخص انقلابی بنا شده است. باور به انترناسیونالیسم در مارکسیسم، البته فراتر از همبستگی ساده بین کارگران کشورهای گوناگون است و در بطن دستگاه نظری مارکسیستی قرار دارد. باور به انترناسیونالیسم بر این مبنای عینی استوار می‌شود که نظام سرمایه‌داری، بورژوازی و طبقه کارگر پدیده‌هایی جهانی هستند. کشمکش طبقه کارگر با بورژوازی، نبردی هر روزه و در مقیاسی جهانی است. بر این اساس، یک شرط اساسی پیروزی انقلاب اجتماعی کارگر و تحقق سوسیالیسم، شکل‌گیری احزاب کمونیستی است که به تعبیر مانیفست کمونیست، از یک سو "در مبارزات ملی پرولتراهی کشورهای مختلف آن‌ها بر منافع مشترک همه پرولتاریا، صرف نظر از ملیت تاکید و اصرار می‌ورزند" و از سویی دیگر، "در مراحل گوناگون تکاملی که مبارزه طبقه کارگر بر ضد بورژوازی باید از آن‌ها بگذرد، آنان در همواره و در همه جا نماینده جنبش به طور کلی هستند". بر این اساس، ایجاد یک انترناسیونال کمونیستی،

هدف ما از گفت و گوی رفیقانه و درون-جنبشی، کمک به رشد و ارتقاء متقابل یکدیگر، تصحیح تدریجی خطاها، روشن‌ساختن افق‌های پیشروی حرکت و... و در یک کلام، صیقل دادن سلاح جمعی مشترک‌مان برای نبردهای آتی با دشمنان طبقاتی است. گفت و گو در این معنا البته به معنای قفل‌ک کردن هم‌دیگر و زنده کردن تعارفات کسل کننده و ریاکارانه و مدیحه‌سرایی متقابل به شیوه رایج ایرانی و تبدیل عرصه نقد و گفت و گو به مکانی برای بده-بستان و معاملات دلالانه روشنفکری نیز نیست. ما با رفقای خود نیز دقیق، قاطع و بدون تعارف بحث می‌کنیم اما همواره باید مرز قاطعی بین مباحثه و هتاک و انگ‌زنی کشید.

انشعابات و تدقیق خطوط در سطح بین‌المللی بوده‌اند و هیچ وقت ماهیتی صرفاً ملی نداشته‌اند. همین است که لنین و بلشویک‌ها پس از پیروزی انقلاب اکتبر در بحبوحه‌ی جنگ داخلی بخش قابل توجهی از منابع محدود خود را صرف برپایی "انترناسیونال سوم" می‌کنند و کمونیست‌ها را فعالانه به گسست فکری-سیاسی از "جسد متعفن" انترناسیونال دوم تشویق می‌کنند. اصلاً کدام گرایش مطرح و حتی کدام یک رهبر و نظریه‌پرداز جدی جنبش طبقه‌ی ما را سراغ دارید که دیدگاه خود را آن‌طور که "آلترناتیو" می‌خواهد محدود به پاسخ گفتن به مسائل مبارزه‌ی طبقاتی در یک کشور کرده باشد و دنبال "دردسر"های بین‌المللی نرفته باشد؟ تنها نگاهی به فهرست آثار بزرگان مارکسیسم که خود رفقا نام می‌برند (از مارکس و انگلس تا لنین و تروتسکی تا لوکزامبورگ و لیبکنخت و گرامشی) این واقعیت را نشان می‌دهد. قضیه این نیست که به نظر ما چنین کاری مطلوب نیست بلکه

پی‌گیری قاطعانه دیدگاه شخصی یا گروهی خود، که البته ممکن است در جریان بحث تعدیل و یا تغییر یابد، منافع عمومی و کلی جنبش کمونیستی-کارگری را نیز در جریان بحث لحاظ می‌کنیم.

البته نکات ذکر شده ارتباطی با مباحث طرح شده در نوشته رفیق آرش نداشت اما به بهانه این گپ و گفت و با گوشه چشمی به آن چه پیرو انتشار این نوشته در بخش کامنت‌های آلترناتیو در فیس‌بوک گذشت، اشاره به آن را مفید دانستیم.

#### ما، انترناسیونالیسم و انترناسیونال‌ها

رفیق آرش در بخش نخست نوشتار خود تحت عنوان "چرا بین‌الملل؟" در مورد درک خود از انترناسیونالیسم صحبت می‌کند که چیزی فراتر از همبستگی بین کارگران کشورهای مختلف و به اشتراک گذاشتن تجرب آن‌ها و متکی بر این باور است که مارکسیسم از بطن تولد خود صرفاً ماهیتی بین‌المللی داشته است، نیست. رفیق سپس در ادامه می‌نویسد:

"آلترناتیو از این می‌گوید که مارکسیسم در ابتدا به عنوان "کمونیسم آلمانی" شناخته می‌شده است اما فراموش می‌کند که "مانیفست کمونیست" (این سند بنیان‌گذار جنبش ما) که در سال ۱۸۴۸ و در میان انقلاباتی که در آن سال سراسر اروپا را گرفته منتشر می‌شود، از ابتدا نه فقط فریاد می‌زند که "کارگران وطن ندارند" که خود در عین حال به چندین زبان مختلف منتشر می‌شود و چشم‌اندازها و وظایف کمونیست‌ها را در مقیاس جهانی تعریف می‌کند (گرچه در آن روزگار به دلیل محدودیت‌هایی واضح این "جهان" هنوز فراتر از اروپا نبود). این سند اصلاً یکی از دو وجه متمایز کمونیست‌ها از سایر گرایش‌ها موجود کارگری را در این می‌بیند که آن‌ها "در مبارزات پرولتاره‌ی ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملیشان، در مد نظر قرار می‌دهند و از آن دفاع می‌نمایند"... در ادامه‌ی تاریخ جنبش نیز می‌بینیم که همه‌ی



به عنوان مرجع متحدکننده و رهبری‌کننده مبارزه جهانی طبقه کارگر برای سوسیالیسم در مقطع مشخصی از اوج‌گیری مبارزات طبقه کارگر جهانی، یک وظیفه مبرم و اساسی بخش‌ها و گردان‌های گوناگون جنبش کمونیستی-کارگری در کشورهای مختلف است. به همین دلیل، مارکسیست‌ها در کشورهای گوناگون در تحلیل شرایط و تعیین وظایف خویش لزوماً از سطح بین‌المللی آغاز می‌کنند و خود را ابتدا به چارچوب‌های ملی محدود نمی‌نمایند اما این مساله ضرورتاً در ارتباط با وجود یک تشکل و یا نهاد تحت عنوان "بین‌الملل" قرار ندارد چرا که شکل‌گیری چنین نهادی در گروه‌ها و یا پیش‌فرض‌های دیگری است. رفیق آرش با هیجان به جملات "کارگران جهان متحد شوید" و "کارگران وطن ندارند" در مانیفست اشاره می‌کند اما به این جمله کلیدی مانیفست توجهی ندارد که: "مبارزه پرولتاریا با بورژوازی، اگر چه نه در محتوا، اما در شکل، در آغاز، مبارزه‌ای ملی است. پرولتاریای هر کشوری البته باید قبل از هر چیز مسائل را با بورژوازی خودی حل و فصل کند." بنابراین نقطه عزیمت محتوای تحلیل‌ها و مواضع جنبش کمونیستی همواره بین‌المللی است اما در شرایط مشخصی فعالیت و مبارزه بین‌المللی می‌تواند شکل بنیان‌گذاری یک انترناسیونال در معنای واقعی را به خود بگیرد. اتفاقاً سیر واقعی تشکیل انترناسیونال‌های اول تا سوم موید همین قضیه است. هم‌چنین آرش به این واقعیت آشکار توجه ندارد که این درست است که مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ (سال نگارش مانیفست) چنین دیدگاهی را مطرح می‌کنند اما از این مقطع تا تشکیل انترناسیونال اول (۱۸۶۴-۷۶) هنوز شانزده سال فاصله است. پس در این مدت مارکس و انگلس به دلیل عدم ارتباط با یک تشکل بین‌المللی، به کارهای "غیرممکن" و "پوچ" مشغول بوده‌اند؟ در فاصله بین تعطیلی انترناسیونال اول تا آغاز به کار انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۶) حدود ۱۲ سال فاصله است. آیا سوسیالیست‌ها و شخص فردریک انگلس در این دوران سرگردان بوده‌اند و یا ثنوری و پراتیک بین‌المللی را به دست فراموشی سپرده بودند؟

کلید حل این مساله در توجه به این نکته است که یک انترناسیونال کمونیستی، باید به معنای واقعی کلمه مرکز جهانی فرماندهی گردان‌های گوناگون جنبش کمونیستی یعنی تجمعی از نیروهای واقعی کمونیستی و ذی‌نفوذ در طبقه کارگر و سایر اقشار اجتماعی در کشورهای مختلف باشد و نه تجمعی از محافل و نشریات از کشورهای مختلف و به زبان‌های گوناگون. چنین مقر بین‌المللی فرماندهی تنها زمانی قابل تشکیل است که تعادل قوا به نحو محسوسی در سطح بین‌المللی به نفع پرولتاریا تغییر کرده باشد و مقدمات و پیش‌شرط‌های چنین هم‌گرایی عظیمی فراهم آمده باشد و یا دست‌کم مرکزیت واقعاً قدرتمند و تاثیرگذاری در سطح بین‌المللی شکل گرفته باشد.

مانیفست کمونیست در واقع در واپسین دم انفجار انقلابی انتشار یافت که خود آن را پیش‌بینی کرده بود و می‌خواست برای شرکت در آن، رهنمودهای استراتژیک به طبقه کارگر بدهد. مارکس و انگلس و پیروان شان انترناسیونالیسم را به دست فراموشی نسپردند اما تشکیل عملی و واقعی انترناسیونال اول بر متن بحران اقتصادی آغاز شده از سال ۱۸۵۷ و برآمد انقلابی ناشی از آن ممکن شد. پس از جنگ‌های کریمه (۵-۱۸۵۴) و ایتالیا، جنبش استقلال‌طلبانه در لهستان (که بین روسیه، پروس و اتریش تقسیم شده بود) و ایتالیا (که تحت سلطه اتریشی‌ها قرار داشت) از نو به حرکت درآمد. جنگ‌های داخلی آمریکا موجب شد که عناصر دموکرات در پارلمان انگلیس و کارگران جانی به خود بگیرند، علاقه خود را نسبت به ایالت‌های شمالی ابراز دارند و از ورود انگلستان، دوشادوش ایالات جنوبی به جنگ جلوگیری نمایند. در سال ۱۸۵۹ اعتصاب کارگران ساختمان در لندن آغاز شد و با پیروزی به اتمام رسید. جنبش کارگری فرانسه نیز در مقابل بحران ۸-۱۸۵۷ واکنش نشان داد و خواهان همبستگی بین‌المللی برای پشتیبانی از انقلاب لهستان شد. در بستر چنین شرایطی بود که نخستین جلسه هماهنگی بین گروه‌های مختلف کارگری از کشورهای گوناگون در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در سنت مارتینزهای لندن تشکیل شد و انترناسیونال اول از دل آن زاده شد. مارکس، که به

عنوان نماینده آلمان در این جلسه شرکت داشت، در مورد تاثیر و اهمیت این جلسه در نامه‌ای به دوستش لودویگ کوگلمان نوشت: "انجمن از اهمیت شایانی برخوردار است زیرا رهبران سندیکاهای لندن استقبال پیروزمندانه‌ای را برای گاریبالدی [رهبر جنبش انقلابی در ایتالیا] تدارک دیدند و با میتینگ بزرگ سنت جیمز هال، نقشه پالمستون [نخست وزیر بریتانیا] برای که هدف آن جنگ با ایالات متحده بود، عقیم گذاشتند و حتی رهبران کارگران پاریس با انجمن تماس دارند."

تشکیل انترناسیونال دوم نیز با رشد چشمگیر و محوریت جنبش کارگری آلمان و حزب سوسیال دموکرات آن (SPD) ممکن شد. رشد چشمگیری که تا سال ۱۹۱۲، تعداد اعضای سندیکاهای مرتبط یا این حزب را به ۲ میلیون و پانصد هزار نفر رسانده بود. در آغاز جنگ جهانی اول، در حدود ۱ میلیون و ۱۰۰ هزار عضو داشت، ۱۱۰ کرسی در مجلس آلمان را به خود اختصاص داده بود و در همه شهرهای بزرگ آلمان، سازمان‌ها و نشریات حزبی به فعالیت مشغول بودند. بر مبنای چنین قدرتی بود که آناشویست‌ها در سال ۱۸۹۶ از انترناسیونال اخراج شدند و با برنامه ارفورت که توسط کارل کائوتسکی نوشته شد، مارکسیسم به گرایش مسلط در بین‌الملل تبدیل گردید. تنها در متن بحران سوسیال دموکراسی و به واسطه حادثه عظیمی مانند انقلاب اکتبر بود که گسست از انترناسیونال دوم و تشکیل انترناسیونال سوم (کمینترن) ممکن شد. تشکیل کمینترن (۴۳-۱۹۱۹) تنها بر مبنای شرایط پس از انقلاب کبیر اکتبر و شکل‌گیری فراکسیون‌ها و سپس احزاب کمونیست قدرتمند از دل احزاب سوسیالیست قدیمی ممکن شد.

شکی نیست که دیدگاه رفیق آرش در این زمینه مَلمَه از تجربه تشکیل انترناسیونال چهارم (۱۹۳۸) یا انترناسیونال تروتسکیستی است که در زمان خود نوعی سنت‌شکنی در تشکیل انترناسیونال تلقی می‌شد و این میراث پس از جنگ جهانی دوم و با وجود آشکار شدن نادرستی پیش‌بینی‌های تروتسکی در این زمینه، به "بین‌الملل" های



آنان این بود که "بین‌الملل چهارم نیز از میان حوادث بزرگ برخاسته است: بزرگ‌ترین شکست‌های پرولتاریا در تاریخ؛ و این بیشتر بازی با کلمات و تهییج مخاطب بود تا استدلال قانع‌کننده برای تشکیل یک بین‌الملل. از سوی دیگر همین طرح برنامه‌ای که او برای انترناسیونال چهارم نوشت، چندان به بیان اصول اختصاص نداشت بلکه در واقع بیشتر حاوی رهنمودهای تاکتیکی برای گروه‌هایی بود که تا گردن در نبردهای مربوط به اتحادیه صنفی و مسائل روزمره سیاسی فرو رفته بودند و در مصاف با فرمیست‌ها و استالینیست‌ها و دولت‌های مستقر، قادر به دستیابی به هیچ پیروزی چشمگیری نشده بودند. تروتسکی در مورد اندک بودن تعداد هواداران خود نیز نوشت:

"همه جنبش‌های بزرگ به عنوان خرده‌گروه‌های جنبش قدیم کار خود را آغاز کرده‌اند؛ مسیحیت در آغاز، پاره‌ای از یهودیت بود و پروتستانتیسم، پاره‌ای از کاتولیسیسم؛ یعنی مسیحیتی منقطع. گروه پیرامون مارکس و انگلس به عنوان پاره‌ای از چپ هگلی پدید آمد. بین‌الملل کمونیستی

مندلیست، لامبرتیست و یا هر ... ایست دیگری بنامد که در ادبیات فرقه‌ای شاخه تروتسکیستی که او در آن عضویت دارد، نکوهیده و به مثابه دشنام تلقی می‌شود. اما با یک ارزیابی عینی، می‌توان استدلالات بخش لهستانی را حداقل قابل تامل تلقی کرد. در همین کنفرانس که در ۳ سپتامبر ۱۹۳۸ برگزار شده بود و نمایندگان یازده شاخه تروتسکیسم حضور داشتند، بین‌الملل جدید که نام "حزب جهانی انقلاب سوسیالیستی" را برای خود برگزیده بود، مدعی شد که با یک دید خوش‌بینانه ۵۳۹۵ عضو دارد که ۲۵۰۰ نفر از آنان به حزب کارگران سوسیالیست آمریکا تعلق داشتند.

تروتسکی خود بیش از هر کسی فشار این واقعیات را احساس می‌کرد اما برخوردی بسیار خوش‌بینانه نسبت به این مساله اتخاذ کرد. برخورد او بیشتر بر مانورهای کلامی و تهییج تکیه داشت. در متن برنامه بین‌الملل چهارم می‌توان تاثیر و فشار واقعیات را بر تروتسکی حس کرد؛ آن‌جا که او در مقام پاسخ‌گویی به آنانی بر می‌آید که "خلق مصنوعی" یک بین‌الملل را ناممکن می‌دانستند و معتقد بودند که "یک بین‌الملل تنها می‌تواند از میان حوادث مهم به وجود آید." پاسخ تروتسکی به

پرشمار و متنوع تروتسکیستی منتقل شد. تروتسکی و هوادارانش در دوره‌ای تصمیم به بنیان‌گذاری "بین‌الملل چهارم" گرفتند که از یک سو، هیچ یک از به اصطلاح بخش‌های گوناگون آن در سالیان پیش از آن و با وجود کوشش‌ها و جان‌فشانی‌های بسیار موفق به انجام کار مهمی نشده بود و هر یک شامل چند ده و یا حداکثر چند صد عضو می‌شد و از سویی دیگر شرایط سیاسی در کل قاره اروپا به گونه‌ای بود که به تعبیر ایزاک دوپچر، "تمامی قاره اروپا از حیث سیاسی به خاک افتاده بود و فقط انتظار می‌کشید که قدرت مسلح هیتلر از روی آن بگذرد." با وجود چنین شرایطی، تروتسکی و هوادارانش در تابستان ۱۹۳۸ تصمیم به برگزاری کنگره موسس این انترناسیونال گرفتند. حتی در این کنگره نیز تروتسکیست‌های لهستانی از در مخالفت شدید با تشکیل انترناسیونال چهارم درآمدند. آنان خاطر نشان کردند که "در زمانی که تمامی جنبش کارگری واپس می‌رود و در دوره ارتجاع شدید و افسردگی سیاسی، به بنیان‌گذاری بین‌الملل تازه نمی‌توان امید بست. همه بین‌الملل‌های پیشین کامیابی خود را تا حدی مدیون این واقعیت بوده‌اند که در روزگار عروج انقلابی پدید آمده‌اند. تشکیل هر یک از بین‌الملل‌های پیشین، تهدیدی قاطع علیه سلطه بورژوازی بود... در مورد بین‌الملل چهارم چنین نخواهد بود. از طبقه کارگر هیچ گروه درخور اهمیتی در برابر بیانیه ما واکنش نشان نخواهد داد. هنوز باید صبر کرد...". نمایندگان لهستان در این زمینه با تروتسکی هم‌داستان بودند که انترناسیونال‌های دوم و سوم "از حیث اخلاقی" مرده‌اند. اما به کنفرانس هشدار می‌داد که سبک‌سرانه است که حمایتی که بسیاری از کشورهای جهان به این بین‌الملل‌ها ابراز می‌دارند، دست کم گرفته شود و در نهایت این که لهستانی‌ها با این که طرح برنامه تروتسکی را قبول داشتند اما مدام رفیقان خود را مورد خطاب قرار می‌دادند که از گرفتن یک "زست توخالی" بپرهیزند و "دست از حماقت" بردارند. رفیق آرش می‌تواند ما را دوپچریست (چون متن استدلالات بخش لهستانی توسط ایزاک دوپچر به نگارش در آمده بود)،

در سال‌های اخیر از پاره‌های بین‌الملل سوسیال دموکراتیک تدارک دیده شد. بنیان جنبش‌ها فقط از آن رو پیروان بسیار به دست آوردند که از انزوا نهراسیدند.

اما خوش‌بینی تروتسکی بر این فرض دوگانه استوار بود که جنگ جهانی دوم، آینده‌ای را به دنبال خواهد آورد که مانند آن چه به دنبال جنگ جهانی اول روی داد، خواهد بود. و دوم این که احزاب استالینیستی در چنان هنگامه‌ای مانند احزاب سوسیال دموکراتیک در مقطع پس از جنگ جهانی اول با تمام نیروی خود در پی فرونشاندن آتش انقلاب برخوانند آمد. وی بیشتر از همه کشورهای اروپای غربی را به عنوان رزم‌گاه‌های سوسیالیسم در نظر می‌گرفت. او تصور نمی‌کرد که سرمایه‌داری اروپای غربی که در اثر بحران‌های دهه ۱۹۳۰ متزلزل شده بود، بتواند فاجعه بعدی را پشت سر بگذارد چه برسد به این که دور جدید و بی‌سابقه‌ای از رونق اقتصادی را تجربه کند. وی تردید نداشت که هیتلر خواهد کوشید که اروپا را زیر پرچم امپریالیسم آلمان متحد نماید و در این راه ناکام خواهد ماند. لیکن اروپا باید متحد شود و تنها انقلابی پرولتری می‌تواند آن را متحد سازد و اروپای متحد سوسیالیست را به وجود آورد. نه تنها آلمان و فرانسه و ایتالیا با سنت‌های انقلابی‌شان که آمریکای شمالی هم به قیام اجتماعی خواهد پیوست. تروتسکی در مسائل مربوط به انقلاب در کشورهای توسعه نیافته و به ویژه چین درگیر بود اما پیش‌بینی نمی‌کرد و یا به تعبیر دقیق‌تر نمی‌توانست پیش‌بینی کند که در آینده کشورهای توسعه نیافته و عقب مانده، به بستر اصلی مبارزات سوسیالیستی تبدیل خواهند شد و نه کشورهای پیشرفته اروپای غربی و ایالات متحده آمریکا.

بطلان پیش‌بینی‌های تروتسکی، از همان پایان جنگ جهانی دوم بحرانی دامنه‌دار را در جنبش تروتسکیستی آفرید. سرانجام با طرح نظراتی جدید توسط میخائیل راپتیس (پابلو) که از رهبران اصلی بین‌الملل چهارم به شمار می‌رفت و ورود همه‌جانبه به احزاب توده‌ای طبقه کارگر (رفرمیست‌ها و استالینیست‌ها) را توصیه می‌کرد، در سال ۱۹۵۳، دبیرخانه بین‌الملل چهارم در اروپا (به رهبری پابلو،

ارنست مندل و پیر فرانک) و حزب کارگران سوسیالیست در آمریکا از هم جدا شدند. حزب کارگران سوسیالیست بلافاصله اقدام به تاسیس "کمیته بین‌المللی مستقل بین‌الملل چهارم" نمود. این نقطه آغازی برای تجزیه تروتسکیسم اردوکس به بین‌الملل‌های متعدد و پرشمار و غرق شدن در بحث‌ها و اختلافات فرقه‌ای بود. در حالی که تعداد احزابی که عضو این "انترناسیونال"‌ها بودند و در کشورهای خودشان، نیروی جدی و قابل توجهی به شمار می‌آمدند، به تعداد انگشتان یک دست نمی‌رسید.

### IMT، آلن وودز و ایران

موسس گرایش مارکسیستی بین‌المللی (IMT) در حقیقت تد گران است که یکی از اعضای گرایشی به نام میلیتانت (حول نشریه‌ای به همین نام) در جنبش تروتسکیستی بریتانیا بود. وجه مشخصه این گرایش، در پیش گرفتن سیاست "ورود" به حزب کارگر بریتانیا در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ بود که به نتایج موفقیت‌آمیزی انجامید. گران در سال ۱۹۹۲ از این جریان انشعاب کرد. مبنای این انشعاب نیز این بود که اکثریت اعضای گرایش میلیتانت تصمیم به خروج از حزب کارگر و تاسیس حزبی گرفتند که بعدتر حزب سوسیالیست نام گرفت. گران با این تصمیم مخالف بود و بر ادامه فعالیت در درون حزب کارگر تاکید داشت. به هر روی او و اقلیتی از گرایش میلیتانت که آلن وودز از جمله آنان بود، گروه Socialist Appeal را تشکیل دادند. گرایش میلیتانت در همان سال ۱۹۷۴ به سبک و سیاق همه گروه‌های تروتسکیست، انترناسیونالی حول نظرات خود تشکیل داده بود که از جمعی از هواداران آن در سوئد، ایرلند و ... تشکیل می‌شد. انشعاب تد گران، باعث انشعاب دیگری در همین جمع هواداران بین‌المللی شد که از دل تحولات بعدی آن گرایش بین‌المللی مارکسیستی (IMT) زاده شد.

ما هر چه جستجو و فکر کردیم، متوجه نشدیم "مطالعات دقیق و گسترده" رفیق آرشد در رابطه با "انترناسیونال"‌های رنگارنگ تروتسکیستی بر چه مواردی متمرکز بوده که باعث انتخاب IMT به

عنوان جریان بین‌المللی شده است که عضویت در آن و همکاری با آن می‌تواند زمینه‌ساز "تداوم" سنت انترناسیونالیستی مارکسیستی و خلق اشکال نوینی از این سنت از دل آن در آینده باشد. ما به راستی نتوانستیم مبنای عینی و قابل توجهی برای تصمیم‌گیری یک مارکسیست در ایران که حیطه مبارزه‌اش در وهله نخست می‌بایست با مسائل این کشور در ارتباط باشد، برای پیوستن به IMT پیدا کنیم. مگر این که مبنای این تصمیم‌گیری دغدغه‌ها و دل‌مشغولی‌های شخصی باشد که آن، بحث دیگری است و به ما ارتباطی ندارد. اتفاقاً انتخاب IMT از میان این همه "انترناسیونال" مختلف تروتسکیست، کمونیست چپ و ... به نوعی به انتخاب جرجیس از میان صد و بیست و چهار هزار پیغمبر شباهت داشت چرا که نظریات و عملکرد IMT در ارتباط با ایران، هیچ حسن و لطف قابل توجهی ندارد که هیچ، فی‌الحال یک عیب و نقص و یا حداقل یک چالش بسیار بزرگ دارد و آن موضع‌گیری‌های خاص IMT در حمایت از چاوز و ونزولا و در نتیجه پدید آمدن معضل نوع توجیه تبدیل چاوز به نزدیک‌ترین متحد رژیم اسلامی در آمریکای جنوبی و تبدیل ونزولا به مهم‌ترین پایگاه رژیم برای نفوذ در این منطقه است. همین معضل مدتی پیش منجر به جدایی بخش سابق ایرانی IMT شد که سال‌ها در آن عضویت داشت و تا مدت‌ها نیز با شور و حرارت به "ماست‌مالی" کردن مواضع IMT در مورد ونزولا اشتغال داشت تا این که ابعاد مساله آن قدر گسترده شد که همین حامیان دوآتشفه دیروز به دشنام‌گوترین و افشاگرترین مخالفان امروز آلن وودز و IMT تبدیل شده‌اند. مروری بر جدال کامنتی در صفحه فیس بوک آلترناتیو خود گویای چنین واقعیتی است. قصد ما در این جا ورود به بحث در مورد مساله ونزولا و چاوز نیست که پس از گذشت یک دهه از روی کار آمدن این پوپولیست بامزه و زرنگ، دیگر خسته کننده و تکراری شده است. اما هر موضعی در این زمینه داشته باشیم، به عنوان یک مارکسیست در ایران، می‌توانیم به دور از درگیری و فرورفتن مستقیم در باتلاق چنین مجادلاتی به اظهار نظر در این زمینه بپردازیم. مگر آن که



پیوستن به IMT در رابطه با پیشبرد مواضع جنبش کمونیستی در ایران مزیت قابل توجهی داشته باشد که ائتلاف وقت و انرژی برای چنان مجادلاتی را توجیه کند. بسیار عجیب است که رفیق آرش، دیدن "تصویر دانیل اورنگا دست در دست احمدی نژاد در دانشگاه تهران" را به مثابه یک شوک، انگیزه خود برای کنکاش در زمینه مارکسیسم انقلابی در سطح بین‌المللی معرفی می‌کند اما نتیجه این کنکاش و بررسی، انتخاب IMT به عنوان یکی از پیگیرترین حامیان چاوز، که از اورنگا به رژیم ایران بسیار نزدیک‌تر است، از آب در می‌آید!

نگاهی به مواضع IMT و آلن وودز در مورد ایران و از آن جمله وقایع سال ۱۳۸۸ نیز نشان می‌دهد که اطلاعات او در این زمینه از سطح یک ژورنالیست متوسط و مطلع بالاتر نمی‌رود. تنها وجه مشخص دیدگاه او این بود که این تحولات را "انقلاب" نامید و خواهان دخالت مارکسیست‌ها در اعتراضات برای به دست گرفتن رهبری آن شد. خب، مشابه این نظرات با پیگیری بیشتری از جانب گروهی مانند حزب کمونیست کارگری ایران نیز تبلیغ می‌گردید. پس دلیل جدایی رفیق آرش از ح.ک.ک چه بود؟ آیا پیوستن به IMT قادر بود امکاناتی را در این زمینه در اختیار او بگذارد که حزب کمونیست کارگری از تامین آن‌ها ناتوان بود؟ و یا در یک سطح کلی‌تر، IMT و آلن وودز به کدام یک از معضلات متعدد و مشخص پیشروی جنبش کمونیستی در ایران پاسخ درخور و به مثابه رهنمود عمل ارائه دادند؟ چه تحلیل دقیق و قابل تاملی در مورد وضعیت امروز جامعه ایران، جدال طبقات و آرایش نیروهای سیاسی در کشور دارند؟ آیا قادرند ماهیت رژیم جمهوری اسلامی را به گونه‌ای تحلیل کنند که با تحلیل‌های بورژوازی رایج در ایران توان مقابله داشته باشد؟ اتکاء به آنان چگونه قادر خواهد بود کدام مانع و یا حتی یک سنگ‌ریزه را از پیشاروی ما که امروز با هزار و یک مانع و مساله در این زمینه مواجه هستیم، بردارد؟ پاسخگوی کدام مساله از ده‌ها مساله پیچیده بین‌المللی در مسیر مبارزه طبقاتی در بعد جهانی هستند که از ۱۹۹۰ به این سو شکل گرفته‌اند؟ اقتصاد سوسیالیستی؟

تحلیلی از "جهانی شدن" که قابلیت هم‌مونیکی شدن در سطح جنبش کمونیستی بین‌المللی را داشته باشد؟ در کدام یک از "بخش‌های انترناسیونال" خود به موفقیتی چشمگیر دست یافته‌اند و قطبی کمونیستی و انقلابی ایجاد کرده‌اند که بر مبنای آن "فراخوان به تشکیل انترناسیونال پنجم" هم صادر می‌کنند؟

ما بسیاری از آثار رفقایمانند آلن وودز و سایرین در IMT را مطالعه کرده‌ایم. نوشته‌های آلن وودز علی‌رغم موضوعات متنوع و گسترده وسیع‌شان، از فلسفه مارکسیستی تا موسیقی شوستاکوویچ، در سطح خود جنبش تروتسکیستی نیز آثار متوسطی به شمار می‌روند. رفیق آلن وودز خلاصه‌کننده و توزیع‌کننده خوب و فعالی برای نظرات شناخته‌شده و جا افتاده در سنت مارکسیستی انقلابی است. مطالعه نوشته‌های او در مورد وضعیت و حوادث کشورهای گوناگون نیز اطلاعات عمومی خوب و بسیار مفیدی در رابطه با تحولات مختلف به دست می‌دهد اما از موضعی عام و کلی تاکید بر مسائل بدیهی و مورد قبول هر مارکسیست انقلابی فراتر نمی‌رود. اما نوشته‌های او از حیث خلاقیت، نوآوری و پاسخ‌گویی به مسائل پیچیده و گوناگون تئوریک و استراتژیک پیشاروی مارکسیست‌ها در جهان کنونی قابل مقایسه با آثار رفقای دیگری مثل دانیل

بن سعید، الکس کالینیکوس، کریس هارمن و ... نیست. البته ما همان‌طور که در "پاسخ آترناتیو" نیز تاکید کردیم، انتقادات جدی به این رفقا و احزاب متبوعشان وارد می‌دانیم مثلاً به موضع حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا در مورد مذهب و برنامه و عملکرد حزب جدید ضد سرمایه‌داری فرانسه. نقد ما به این جریانات البته بر مبنای "پیروان کلیف" خواندن حزب کارگران سوسیالیست و "مندلیست" خواندن حزب جدید ضد سرمایه‌داری به شیوه رفیق آرش و IMT نیست بلکه سعی می‌کنیم زاویه و محتوای انتقاد خود را به نوعی تعیین نماییم که بر پایه پیش‌فرض‌ها و ادبیات فرقه‌ای و رقابت بی‌پایان گروه‌ها و "انترناسیونال"‌های تروتسکیست استوار نباشد. مندلیست، لامبرتست، پابلویست و ... خواندن این و آن فرد یا گروه، تنها می‌تواند مصرف درون-فرقه‌ای داشته باشد و تنها برای هم‌فکران فرد اتهام‌زننده قابل پذیرش باشد. ضمن این که انتخاب این زاویه نگرش و نقد باعث می‌شود که ما نقاط مثبت و قابل استفاده و بهره‌برداري همه این افراد و گروه‌ها را ببینیم و مثلاً همان‌طور که از دیدن تصاویر کنگره گسترده "جد و جهد" به عنوان یک جریان کمونیستی در پاکستان خوشحال می‌شویم، موفقیت نسبی رفیق اولویوه بزاسن



(نسبت به مقیاس‌های چپ افراطی در اروپا) به عنوان یک کاندیدای بسیار جوان کمونیست در انتخابات ۲۰۰۲ و ۲۰۰۷ ریاست جمهوری فرانسه را هم ببینیم و از تحلیل‌های جالب و غنی رفقا کالینیکوس، بن سعید و هارمن نیز استفاده کنیم و آموزش ببینیم. دیوار هیچ فرقه‌ای نباید در وسعت نگرش ما خدشه وارد کند و سد و مانع ما در شریک شدن در دستاوردهای تئوریک و عملی رفقای مان در نقاط گوناگون دنیا برای پاسخ‌گویی به وظایف مشخص، پیچیده و پرشمارمان در سنگر جنبش کمونیستی بین‌المللی در ایران باشد. فکر نمی‌کنیم هیچ کدام از این رفقا نیز در مقابل استفاده ما از آموزه‌ها و دستاوردهای شان، نخست امضای فرم درخواست عضویت گروه و "بین‌الملل" خودشان را طلب کنند.

علاوه بر سایر این مطالب، گروه Socialist Appeal که قاعدتا باید به عنوان مرکز این "آترناسیونال" شناخته شود، حتی در خود بریتانیا و در مقایسه با سایر سازمان‌های چپ انقلابی، گروه بسیار کوچک و بی‌تاثیری است که بر اساس همان تاکتیک قدیمی "ورود" در چارچوب حزب کارگر بریتانیا به فعالیت مشغول است و در رویای تکرار موفقیت‌های دهه ۱۹۸۰ به سر می‌برد. بقیه "بخش" های این "آترناسیونال" نیز محافل و گروه‌های کوچکی هستند که عمدتاً حول یک نشریه گرد آمده‌اند و در قالب احزاب بزرگ‌تر به فعالیت مشغول هستند. بزرگ‌ترین بخش IMT همان سازمان "جد و جهد" در پاکستان به رهبری رفیق لعل خان است که حدود ۳ هزار عضو دارد که هر از گاهی کنگره‌هایی برگزار می‌کند که مشاهده انبوه شرکت‌کننده در آن باعث خوشحالی هر کمونیستی است که در برهوت پاکستان و محل تلاقی دو بربریت، به دنبال آترناتیو تازه‌ای است. ولی از تاثیرگذاری ملموس و مشخص این گروه در جامعه پاکستان تا کنون گزارش و خبری مشاهده نکرده‌ایم. از بد روزگار این که IMT در مقطع پیوستن رفیق آرش، دوران افت و نزول چشمگیری را از سر می‌گذراند که تا کنون نیز ادامه یافته است: در سال‌های ۱۰-۲۰۰۹ اکثریت بخش‌های اسپانیا، مکزیک و ونزوئلا از IMT جدا شدند و یک

دخالته‌گری کمونیستی و تلاش در جهت تامین رهبری کمونیستی چه دخل و ربطی دارد به کمک به تقویت و بزرگ‌تر کردن قطب دشمن طبقاتی در دل این جنبش همگانی؟ کاری که شما با ترجمه و مانور "دل‌نوشته" های زندانیان سیاسی سبز به شکل منظم و مرتب به آن اشتغال دارید؟ آیا وقت، انرژی و توانایی شما در زبان انگلیسی حیف نیست که در راه لانس‌ه کردن شخصیت‌های متعلق به قطب متقابل و خصم طبقاتی در دل همین جنبش عمومی به قول شما "سبز"، صرف شود؟

بین‌الملل جدید را به نام "جریان مارکسیست‌های انقلابی" (CMR) را سازمان دادند!

چند ماه بعد اکثریت بخش سوئد و فراکسیون‌هایی در لهستان و بریتانیا و تعدادی دیگر IMT را ترک کردند و یک بین‌الملل جدید تحت عنوان "پیش به سوی یک بین‌الملل جدید" (TAINT) را بنیان گذاشتند.

بخش ایرانی سابق IMT هم پس از اختلافات بر سر موضع‌گیری نسبت به چاوز از این جریان جدا شد و به همراه یک گروه بریتانیایی بین‌المللی تحت عنوان "کمیته احیای مارکسیستی" راه انداخته‌اند! از مجموع نظرات IMT در مورد مسائل سیاسی، غیر از مباحث کلی و عامی که بسیاری از جریان‌ها دیگر نیز با آن توافق دارند، به نظر می‌رسد سیاست محوری این جریان که آن را از سایر بین‌الملل‌های دیگر به نوعی متمایز می‌کند، سیاست قدیمی "ورود" به احزاب توده‌ای کارگری جهت دسترسی پیدا کردن به توده‌های کارگر و جلب آن‌ها به سیاست‌های انقلابی است. به عنوان مثال هواداران گروه در بریتانیا در چارچوب حزب کارگر فعالیت می‌کنند و در آلمان در قالب حزب چپ و در ایتالیا در صفوف حزب بازسازی کمونیستی. در این جا قصد ورود به بحث درستی یا نادرست این سیاست را نداریم. اما اخیراً مشاهده می‌کنیم که رفیق آرش و نشریه "مبارزه طبقاتی"، روابط نزدیکی با سازمان راه کارگر (جناح محمدرضا شالگونی) برقرار کرده‌اند و در کنگره این جریان نیز شرکت کرده‌اند.

نادرستی سیاست‌های قالبی و کلیشه‌ای در این جا خود را به وضوح نشان می‌دهد. شاید رفیق آرش و دیگران برای اجرای سیاست "ورود" به دنبال مورد مناسبی گشته‌اند و دوباره پس از "بررسی‌های فراوان" جریان راه کارگر را انتخاب کرده‌اند! ما بیش از این وارد این بحث نمی‌شویم اما باید از رفیق آرش پرسید که آیا واقعا راه کارگر، که خود در سال ۱۳۸۸ انشعاب حادی را پشت سر گذاشت و عملاً دو شقه شد، را "سازمانی توده‌ای" می‌داند که امکان دسترسی به توده کارگر و زحمتکش را برای او فراهم می‌کند؟ اگر نه، مبنای نزدیکی با راه کارگر چیست؟ آیا این جهت‌گیری واقعا در مقایسه با فعالیت در حزب کمونیست کارگری، حزب کمونیست ایران و یا حتی بخش‌های رادیکال و انقلابی خط سه در همان سال‌های نخست پس از انقلاب ۱۳۵۷ عقب‌گرد چشمگیری محسوب نمی‌شود؟

در مورد موضع‌گیری شما در مورد اعتراضات و خیزش سال ۱۳۸۸ هم بحث‌های مشابهی می‌توان مطرح کرد. گرچه "سبز" نامیدن آن از سوی شما بسیار مبامعی و گویا در راستای همان "کار توده‌ای" است که قصد انجام آن را دارید. فرضاً ما دیدگاه شما را قبول کنیم که این خیزش و موج اعتراضی نبوده و "انقلاب"، "انفجار انقلابی" و یا "فرایند انقلابی" و ... بوده است که البته در چنین حالاتی وظیفه مارکسیست‌ها بسیار سنگین‌تر می‌شود. دخالت‌گری کمونیستی و تلاش در جهت تامین رهبری کمونیستی چه دخل و ربطی دارد به کمک به تقویت و بزرگ‌تر کردن قطب دشمن طبقاتی در دل این جنبش همگانی؟ کاری که شما با ترجمه و مانور "دل‌نوشته" های زندانیان سیاسی سبز به شکل منظم و مرتب به آن اشتغال دارید؟ آیا وقت، انرژی و توانایی شما در زبان انگلیسی حیف نیست که در راه لانس‌ه کردن شخصیت‌های متعلق به قطب متقابل و خصم طبقاتی در دل همین جنبش عمومی به قول شما "سبز"، صرف شود؟

چکیده سخن این که اگر سخن بر سر پاسخ‌گویی به "غریزه آترناسیونالیستی" هر کمونیستی به شکل شخصی و انسجام بخشیدن به یک زندگی فردی

شرافت‌مندان بر مبنای شرکت در مبارزه سیاسی - اجتماعی به هر شکل و شیوه‌ای است که هیچ، اما اگر مساله و دغدغه محوری رفیق آرش و "مبارزه طبقاتی" مانند ما، پیگیری چنین اهداف و دغدغه‌های فردی از طریق مشارکت در امر پیشروی جنبش کمونیستی در ایران است، فکر نمی‌کنید راه‌های بهتری برای این کار وجود دارد؟ چرا مثلا به جای درگیر شدن در مباحث گول‌زننده و ظاهرا "کلان" و "بین‌المللی"، کار را از گذاشتن خشت‌های کوچک اما محکم و واقعی آغاز نکرد؟ مثلا با انتشار منظم و با کیفیت بیشتر همین نشریه مبارزه طبقاتی و گسترش تدریجی آن از صرفا ترجمه فارسی مقالات سایت مارکسیست دات کام به سطوح و عرصه‌های دیگر مانند تالیف؟ رفیق آرش با تکیه بیش از حد بر بعد "تداوم" در فرمول‌بندی ما، بعد "گسست" را یکسره به دست فراموشی سپرده است. ما نمی‌خواهیم همه چیز را به نقطه صفر برگردانیم. انترناسیونال چهارم، با هر کم و زیادی، نقش مهمی در تداوم سنت مارکسیسم انقلابی ایفا کرد. هنوز هم از جریانات تروتسکیستی چیزهای بسیاری می‌توان آموخت که صفحات نشریه ما گواه روشنی بر آن است. اما صحبت از تشکیل "انترناسیونال" کردن و فراتر از آن موجود بودن هسته اولیه "انترناسیونال" (که لابد همان IMT یا یکی "بین‌الملل" موجود دیگر است!) در شرایط کنونی جهان، بیشتر به بازی و شوخی کودکانه شبیه است که توجه را از مسائل اساسی و فوری منحرف می‌کند. راه بسیار دراز و طولانی است. رفقا، قد و قامت انترناسیونال و انترناسیونالیسم را تا سطح دعوای فرقه‌ای جاری کوتاه نکنیم.

### تروتسکیسم در ایران

حزب کمونیست ایران (تاسیس ۱۹۲۰ / ۱۲۹۹) جزء نادر احزاب کمونیستی بود که در آن پس از تحولات و تصفیه‌های داخلی حزب کمونیست شوروی و روی کار آمدن استالین، خط انقلابی در مقابل استالینیسم در دهه ۱۹۳۰ دست بالا را یافت. در کنگره دوم حزب در سال ۱۳۰۶ (۱۹۳۷) در ارومیه، خط و جناح انقلابی حزب که مبارز و

نظریه‌پرداز برجسته‌ای مانند آواتیس سلطان‌زاده را در راس خود داشت، رهبری حزب را به دست گرفت. سرانجام حزب که نفوذ گسترده‌ای در جامعه ایران یافته بود، زیر فشار سرکوب داخلی رضا شاه و سرکوب و کشتار استالینی، به نابودی کشیده شد. رهبران نامدار حزب مانند سلطان‌زاده، نیک بین، علوی و ... در تصفیه‌های استالینی در اواخر دهه ۱۹۳۰ جان باختند. از آن جا که همه مخالفین چپ و انقلابی استالین در آن دوره "تروتسکیست" لقب می‌گرفتند، از این رفقای جان‌باخته نیز در برخی منابع تحت عنوان "تروتسکیست" یاد شده است.

پس از جنگ جهانی دوم و در دهه ۱۳۲۰ و با رونق استالینیسم و تشکیل حزب توده، یاد و خاطره رفقای مانند سلطان‌زاده از یادها زدوده شد. حزب توده به برجسته‌ساختن نقش رفیق حیدر عموآوغلی در دوران حزب کمونیست در تقابل با سلطان‌زاده پرداخت و آگاهانه و عمدانه به سانسور بخش‌های مربوط به جناح چپ از تاریخ حزب اقدام نمود و هر جا از آن‌ها نام برد، آن‌ها را تحت عنوان "تروتسکیست" و "چپ‌رو" محکوم کرد. در دهه ۱۳۲۰، حزب توده نیز برای محکوم ساختن منتقدین چپ خود مانند یوسف افتخاری، باقر امامی و ... از لقب "تروتسکیست" استفاده می‌کرد. با وقوع انقلاب چین به رهبری مائو (۱۹۴۹/۱۳۲۸) و تأثیرات گسترده آن بر جوامع "جهان سوم" مانند ایران، تسلط استالینیسم بر چپ تکمیل شد و حتی شکل‌گیری قطب چپ انقلابی در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ در مقابل حزب توده در همین چارچوب کلی صورت گرفت و تکامل آن تا سال‌های پس از انقلاب ۱۳۵۷ نیز در همین چارچوب ادامه یافت. تروتسکیسم در ایران، مانند بسیاری از کشورها، نتوانست به یک سنت انقلابی تبدیل شود.

از سوی دیگر در سال‌های پس از کودتای ۱۳۳۲، منشعبین راست و ناسیونالیست از حزب توده به رهبری خلیل ملکی موسوم به "نیروی سوم"، پس از بریدن از ائتلاف با چماق‌دارهای مظفر بقایی، به نوعی به بستر رسمی و علنی گونه‌ای از "چپ" تبدیل شدند. این افراد از یک سو به شدت حزب

توده-ستیز و شوروی‌ستیز و طرفدار "سوسیالیسم ملی" بودند و برخی از آن‌ها از جمله خود ملکی در این مسیر تا سطح همکاری با رژیم سلطنتی پیش رفتند و یا مانند آل احمد هوادار احیای فرهنگ اسلامی شدند. از سوی دیگر تضاد با استالین و استالینیسم باعث می‌شد تا برخی از آن‌ها سعی کنند از موضع کمونیست‌های رادیکال و مخالف استالین نیز برای کوبیدن شوروی استفاده کنند؛ این چنین شد که هوشنگ وزیر یکی از افراد نزدیک به "نیروی سوم" به مترجم اصلی آثار تروتسکی و یا آثار مرتبط با او (مانند زندگی‌نامه سه جلدی او به قلم ایزاک دویچر) تبدیل شد و در این عرصه الحاق که خدمات شایان توجه و در خور ستایشی انجام داد. نشریات فرهنگی-سیاسی نزدیک به نیروی سوم مانند "جهان نو" و "اندیشه و هنر" آثاری از تروتسکی، دویچر و ... به چاپ می‌رساندند. به هر حال از خلال این تحولات خط سومی شکل گرفت که میان حزب توده (به عنوان نماینده چپ) و رژیم سلطنتی و میان سوسیال دموکراسی راست و تروتسکیسم تاب می‌خورد. افرادی مانند مصطفی شاعیان از دل همین خط سوم بیرون آمدند و به اشتباه لقب "تروتسکیست" گرفتند. این خط اگر چه باعث ترجمه و معرفی آثار تروتسکی در ایران شد اما بر بدبینی به ارث رسیده از حزب توده به انقلابیون نسل بعد یعنی چریک‌های فدایی خلق نسبت به تروتسکیسم افزود.

در دهه ۱۳۵۰، محافظی تروتسکیست در بین دانشجویان مبارز ایران در خارج از کشور و عمدتا در انگلیس و آمریکا شکل گرفت. این محافظ در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ متحد شدند و حزب کارگران سوسیالیست را تشکیل دادند. چهره شاخص این حزب، بابک زهرایی بود که مناظره او با بنی‌صدر بر سر مسائل اقتصادی در زمین چمن دانشگاه تهران باعث معروفیت او شد. این حزب نیز از تأثیرگذاری بر تحولات سیاسی ایران یکسره برکنار ماند و در ایجاد یک جریان انقلابی قابل توجه ناکام ماند. در سال ۱۳۶۰ بر سر برخورد به جمهوری اسلامی، دو جناح در حزب شکل گرفت؛ یک جناح به رهبری بابک زهرایی بر حمایت از بنی‌صدر اصرار داشت و



جناح دیگر بر مخالفت با کلیت رژیم تأکید می‌کرد. جناح مخالف رژیم در سال‌های ۱-۱۳۶۰ با گرایش "سوسیالیستی انقلابی" در فداییان اقلیت ارتباط یافت که در شرایط سرکوب جمهوری اسلامی به نتیجه خاصی منجر نشد. در یک دهه اخیر گروهی از فعالین تروتسکیست در ایران و از باقی‌مانده‌های حزب کارگران سوسیالیست به عنوان شاخه ایرانی IMT پا به عرصه گذاشتند که با وجود تعداد کم در فضای مجازی و اینترنت بسیار فعال بودند اما آن‌ها نیز در شکل‌دهی به یک جریان رو به رشد و مستحکم ناتوان ماندند. این گروه پس از حوادث سال ۱۳۸۸ و یک سری مباحث از IMT جدا شدند. با استناد به چنین تاریخچه‌ای می‌توان گفت که تروتسکیسم در معنای خاص کلمه از در افکندن یک سنت مستقل انقلابی در جنبش کمونیستی در ایران ناتوان مانده است. بررسی دلایل این مساله، مجال جداگانه‌ای را می‌طلبد.

### ما و تروتسکیسم

پیشتر و در قالب همان پاسخ آلترناتیو در شماره ۸ نظر خود را در رابطه با تروتسکی و تروتسکیسم اعلام کردیم. جهت اطلاع خوانندگانی که موفق به خواندن این مطلب نشده بودند، در ضمیمه همین نوشتار، اقدام به انتشار مجدد سوال و جواب می‌کنیم. جهت تکمیل بحث و نوعی نتیجه‌گیری، دو رویکرد موجود در شرایط کنونی را نسبت به تروتسکیسم و تروتسکیست‌ها را از هم متمایز می‌کنیم:

الف) رویکرد عام: این رویکرد بر این مبنا استوار است جنبش کمونیستی در ایران از فقر شدید تئوریک رنج می‌برد. در سطح بین‌المللی برخی جریانات و مبارزین و نظریه‌پردازان تروتسکیست در زمینه بازخوانی آموزه‌های کلاسیک، کاربست نقد مارکسیستی بر مسائل روز، ارائه تحلیل‌های روزآمد از مسائل بین‌المللی و .... پیشتاز بوده‌اند و از سنت مارکسیسم انقلابی پاسداری می‌کنند. استفاده از دستاوردهای تئوریک و عملی این جریانات بر مبنای نیازهای امروز جنبش کمونیستی در ایران، می‌تواند در حل مشکلات پیشروی‌مان به ما کمک

کند. ملاک ما در انتخاب افراد و متون، پاسخ‌گویی آن‌ها به مسائل مبتلا به ماست که برخی از آن‌ها داخلی هستند و برخی از آن‌ها خصلت مشترک بین‌المللی ندارند. ملاک چنین انتخابی، تأیید این یا آن جریان به مثابه "بین‌الملل" زمان ما و درگیر شدن در بحث‌های گروهی نیست.

رویکرد خاص: این رویکرد، یکی از جریانات مارکسیست انقلابی موجود در سطح بین‌المللی را، که عموماً تروتسکیست هستند، را به عنوان جریان مرجع و مادر انتخاب کرده و به عنوان "بخش" آن "بین‌الملل" در ایران عمل می‌کند. چنین انتخابی وسعت نگرش در بهره‌برداری از دستاوردهای گوناگون بین‌المللی برای پاسخ‌گویی به مسائل مبارزه طبقاتی در ایران و جهان را به شدت کاهش می‌دهد. یک مخاطره جدی دیگر چنین فعالیتی این است که به جای سازمان دادن یک مبارزه جدی در خارج از کشور در ارتباط با مسائل ایران، با درگیر کردن فرد و گروه در فعالیت‌های روزمره جریانات تروتسکیست، از یک سو انرژی و وقت آنان را در مسیرهای بی‌تأثیر در مسائل مربوط به ایران مصرف کرده و از سوی دیگر با ایجاد حس اشتغال به مبارزه بین‌المللی، باعث ایجاد انفعال در او می‌شود. این در شرایطی است که به باور ما بزرگ‌ترین وظیفه فعالین نسل جدید مارکسیست

که بخش بزرگی از آنان به خارج از کشور مهاجرت کرده‌اند، باید به مرکز و محور سازماندهی اشکال جدید و مفید مبارزه در رابطه با ایران در خارج از کشور تبدیل بشوند.

### ضمیمه: بخشی از پاسخ آلترناتیو مندرج در آلترناتیو، ش ۸

س: آیا شما هوادار حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا هستید؟ آیا هوادار انترناسیونال چهارم می‌باشید؟ اصلاً آیا تروتسکیست هستید؟

پ: پاسخ شما یک نه قاطعانه است. بگذارید کمی توضیح دهیم؛ ما با تروتسکی-فوبیا که گویا بیماری لاعلاج بخشی از چپ ایران و مرده‌ریگ دوران غلبه استالینسم است، شدیداً مخالفیم. حتماً با علائم حاد این بیماری روانی در بخشی از انتقاداتی که از سوی یکی دو نفر با گرایش مشخص به آلترناتیو وارد شد، آشنا شده‌اید. مخالفت از این منظر با تروتسکی در دوران کنونی را نه یک بحث و دیدگاه منطقی و قابل نقد و بحث که فی‌الواقع یکی از امراض سیاسی-روانی قدیمی می‌دانیم. نسل جدید مارکسیست باید دل‌مشغولی مقابله با پیشرفته‌ترین نظرات رایج بورژوازی را داشته باشد و نه فوبیاهای فریزده از دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ و عقب‌مانده‌ترین تفکرات باقی‌مانده از این دوران. در این دهه‌ها نکات بسیار مفیدتر و مثبت‌تر دیگری برای رجوع

و درس آموزی وجود دارد. وجود چنین نظراتی در بین اپوزیسیون چپ در تبعید ایران و انعکاس آن‌ها در سطح نسبتاً وسیع، البته در فضای مجازی، یکی دیگر از نشانه‌های به سر رسیدن دوران آن است. علاوه بر این، نه تنها با این نوع برخورد شدیداً مخالفیم بلکه میراث تئوریک و پراتیک لئون تروتسکی را بخشی از منابع اصلی مارکسیسم خود می‌دانیم؛ در کنار مارکس، انگلس، لنین، رزا لوکزامبورگ و آنتونیو گرامشی که منابع و سرچشمه‌های اصلی مارکسیسم کلاسیک یا ارتدوکس را شکل می‌دهند. برای آشنایی با تعریف ما از مارکسیسم کلاسیک یا ارتدکس می‌توانید به مقدمه "سری تئوری آلترناتیو" که در ابتدای کتاب رئالیسم انتقادی نوشته رفیق فروغ اسدپور آورده شده است، مراجعه کنید. اجمالاً اشاره کنیم که پری اندرسون در کتاب "درآمدی بر مارکسیسم غربی"، سنت مارکسیسم کلاسیک را در تمایز با مارکسیسم غربی، را شامل اندیشه‌هایی می‌داند که دارای این مشخصه‌ها باشند: مشارکت لازم و ضروری در جنبش طبقه کارگر عصر و زمانه خود؛ و این که نظریه خود را بر سیر تکامل اقتصاد کاپیتالیستی، شکل‌های سیاسی حکومت بورژوایی و استراتژی و تاکتیک‌های مبارزه طبقاتی متمرکز کرده باشد. البته در مورد اندیشمندانی که در این دایره و به عنوان مصادیق این تفکر قابل برشمردن هستند، اختلاف نظرهای کوچکی وجود دارد؛ مثلاً ایزاک دویچر، نظریه‌پرداز مارکسیست لهستانی، مارکسیسم کلاسیک را "مجموعه تفکر به وجود آمده توسط مارکس، انگلس و معاصران آن‌ها، و سپس کائوتسکی، لنین، پلخانوف، لنین تروتسکی و رزا لوکزامبورگ" می‌داند و آن را در مقابل "انواع گوناگون سوسیال دموکراسی اروپایی، فرمیست‌ها (اصلاح طلبان)، استالینیست‌ها و خروشچیفیست‌ها" قرار می‌دهد. به هر حال در تمام این تعاریف بر سر مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی و رزا لوکزامبورگ به عنوان مراجع و منابع اصلی این تفکر، اجماع وجود دارد.

اما در مورد تروتسکیسم به عنوان مجموعه آراء و اندیشه‌های متفکرانی که مدعی پیروی از لئون تروتسکی هستند، موضوع متفاوت است. ابتدا یادآوری کنیم که یکی از بهترین منابع موجود در زمینه تحلیل و جمع بندی تروتسکیسم که توسط الکس کالینیکوس به نگارش درآمده است، خوشبختانه تحت عنوان "تروتسکی و تروتسکیسم" و توسط محمد رفیعی مهرآبادی ترجمه

شده است و انتشارات خجسته در قالب یک سری کتاب آن را در چند سال گذشته به بازار نشر عرضه کرده است. کالینیکوس به درستی اشاره می‌کند که تروتسکیسم را باید تلاشی در راستای استمرار مارکسیسم کلاسیک در شرایطی دانست که از یک سو کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته توانستند از فشارهای انقلابی در حد فاصل دو جنگ جهانی جان سالم به در ببرند و از سوی دیگر، بر باد رفتن امیدهایی بود که انقلاب اکتبر به وجود آورد ولی طلوع قدرت استالین در اتحاد شوروی و گسترش آن به اروپای شرقی و چین، امیدهای مزبور را نقش بر آب کرد. تاریخ متعاقب تروتسکیسم در اثر بحران دهه ۱۹۴۰ دگرگون شد و این دگرگونی در اثر ابطال پیش‌بینی‌های تروتسکی درباره جنگ جهانی دوم و پیامدهای آن تسریع شد. واکنش‌های متفاوتی که نسبت به این بحران ابراز شد، یکپارچگی جنبش تروتسکیسم را به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر در هم شکست و سه معیار تئوریک سیاسی عمده را ارائه داد که ضمن این که تفاوت اساسی با همدیگر دارند، لیکن همگی آن‌ها نشات گرفته از تروتسکی هستند: تروتسکیسم ارتدوکس اجلاس‌های متعدد انترناسیونال چهارم و انشقاقات متعدد آن؛ بازنگری‌های صورت گرفته در تروتسکیسم که مایل به گسست از مارکسیسم کلاسیک مانند ماکس شاختمن و کاستوریادیس؛ و سنت سوسیالیسم بین الملل که به وسیله تونی کلیف بنیان نهاده شد و انتقاد او از تروتسکیسم ارتدوکس را کالینیکوس بیشتر به عنوان یک "بازگشت به مارکسیسم کلاسیک" تعبیر می‌کند.

نخستین دلیل این که ما خود را تروتسکیست نمی‌دانیم، به سادگی این است که خودمان را نه از نظر سازمانی و تشکیلاتی، نه فکری و نه سیاسی متعلق به هیچ کدام از سنت‌های یاد شده نمی‌دانیم؛ و ضمن این که از دستاوردهای نظری و عملی دو گرایش اول و سوم به عنوان مهم‌ترین تلاش نظری و عملی در جهت تدوام سنت مارکسیسم کلاسیک از دهه ۱۹۳۰ به این سو، حداقل در اروپا، بهره می‌بریم، با برخی از اندیشه‌ها و فعالیت‌های آن‌ها کاملاً و اساساً مخالفیم؛ مثلاً با عملکرد حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا در رابطه با مذهب، اسلام سیاسی، تحولات خاورمیانه، نوع مقابله آن‌ها با راسیسم و مسلمان‌ستیزی و ... اساساً اختلاف نظر داریم. در مورد این که دقیقاً چه بهره‌ای از دستاوردهای این جریان‌ها می‌بریم، در بخش‌های بعدی توضیح خواهیم

داد.

اما دلیل اساسی تر ما در مورد عدم تعلق به این سنت‌ها و جریان‌ها به جای دیگری باز می‌گردد؛ به نظر ما یکی از تبعات اصلی فروپاشی اتحاد شوروی و بلوک شرق این است، بی‌اعتبار شدن تمام جریان‌ها بین‌المللی موجود به همراه آن است. چرا که این جریان‌ها یا هودار این اردوگاه بودند و یا خود را به مثابه آن‌تی‌تر و آلترناتیو آن تلقی می‌کردند و هویت سیاسی آنان بر مبنای این تقابل شکل گرفته بود. با فروپاشی اردوگاه شرق، این جریان‌ها نیز با یک بحران هویتی اساسی مواجه شدند؛

تروتسکیسم و به ویژه تروتسکیسم ارتدوکس خود را از نیمه دوم دهه ۱۹۲۰ در تقابل با استالینیسم و اردوگاه شرق می‌دانست. به علاوه، صفت‌بندی‌ها و افتراقات درونی این جریان نیز عمدتاً بر مبنای تحلیل‌های متفاوت از ماهیت بلوک شرق شکل گرفته بود (به عنوان مثال بر سر این که ماهیت این بلوک، سرمایه‌داری دولتی است و یا دولت منحن کارگری)

مانوئیسیم "دستاورد"های دوران استالین را، البته به شیوه‌ای بعضاً انتقادی، قبول داشت و از دوران نیکیتا خروشچف یعنی پس از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶، راه خود را از بلوک شرق جدا می‌دانست و خود را بم مثابه بدیل آن در سطح بین‌المللی تعریف می‌کرد. راه این دو از اوایل دهه ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) از هم جدا شد. به علاوه خود این جریان حدود یک دهه و نیم زودتر از فروپاشی بلوک شرق یعنی در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ و با تحولات درونی حزب کمونیست چین پس از مرگ مائو که منجر به روی کار آمدن خط راست دنگ شیائو پینگ شد، دچار بحران اساسی درونی شده بودند. آن جریان‌ها مانوئیسیتی که بر خط انقلابی باقی مانده بودند (مثلاً جریان‌ها متعلق به "جنبش انقلابی بین‌المللی" (RIM) که در سال ۱۹۸۴/۱۳۶۳ تشکیل شد)، اساس هویت خود را در تقابل با چین پسانائو و شوروی پسانائالین تعریف کرده بودند که با دست کشیدن چین از همان ظواهر انقلابی و فروپاشی بلوک شرق، هر دو بلاموضوعیت شد.

این حکم شامل حال سایر جریان‌ها بین‌المللی مانند خوجه‌ایسم، بوردیگیسم و ... نیز می‌شود. ما صرفاً در این جا به مهم‌ترین موارد اشاره کردیم. این بحران را می‌توان متوجه تمام خطوط چپ ایران (خطوط یک و دو و سه و چهار) که عمدتاً بر حسب تلقی‌شان از ماهیت بلوک شرق



تقسیم‌بندی شده بودند، نیز دانست. در عرصه سیاست داخلی بسیاری از کشورها، آن وجه هویتی معمولاً بدین شکل بروز پیدا می‌کرد که این احزاب تروتسکیست و مائوئیست که چپ رادیکال یا افراطی خوانده می‌شدند و به ویژه در اروپا سازمان‌های کوچکی بودند، با یک حزب نیرومند طرفدار و مورد حمایت بلوک شرق در تقابل بودند (مانند حزب کمونیست فرانسه) و هویت و خط سیاسی خود را در تمایز و تقابل با آن توضیح می‌دادند و تبیین می‌کردند. در ایران این نقش را حزب توده ایفا می‌کرد که گسست از آن وجه متمایز چپ انقلابی ایران از مقطع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به این سو شد.

وجه دیگر این بحران این است که در عرصه بین‌المللی هنوز جریان‌های جدیدی بر مبنای پاسخ‌گویی به مسائل جدید مبارزه طبقاتی در سطح جهان شکل نگرفته‌اند که بتوان با اتکاء به آنان به انسجام سیاسی و نظری دست یافت و به مسائل ریز و درشت مبارزه در هر واحد ملی پاسخ گفت. این در حالی است که فی‌المثل در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، همان جریان‌های بین‌المللی فوق‌الذکر (و به ویژه کاستروئیسم و مائوئیسم) از طریق حلقه‌های واسطه‌ای مانند کنفدراسیون جهانی دانشجویان به جوانان چپ و انقلابی در ایران که در پی چنگ زدن به ریسمان محکمی برای فاصله‌گیری از حزب توده بودند، معرفی شد و به مثابه کاتالیزور، شکل‌گیری نسل جدیدی از چپ انقلابی در تمایز با حزب توده را تسریع بخشید. امروزه بر سر مسائل جدید مبارزه طبقاتی در سطح جهانی مانند مسأله جهانی شدن، تحولات مقوله امپریالیسم و سیاست‌های منطقه‌ای آن، نقش و جایگاه چین و روسیه و اروپا، ارزیابی از اسلام سیاسی، ماهیت اقتصاد سوسیالیستی در دوران جدید و دوران گذار به سوی سوسیالیسم و ... جریان‌های جدیدی در سطح بین‌المللی شکل نگرفته‌اند و جریان‌های فی‌الحال موجود می‌کوشند در چارچوب‌های سیاسی و نظری قدیمی به آن‌ها پاسخ گویند. این تلاش‌ها بعضاً منجر به نتایج عجیب، حیرت‌آور و غیرقابل باور می‌شود؛ مثلاً حمایت چاوز و کاسترو از قذافی تحت عنوان ضد امپریالیست یا حمایت حزب "کمونیست" سوریه از بشار اسد تحت همین عنوان و به همین ترتیب حمایت امثال جیمز پتراس از جمهوری اسلامی. فقدان این جریان‌ها و قطب‌های جهانی البته از دیدگاه مارکسیستی عاملی صد در صد منفی است که دشواری‌های بسیاری برای

نسل‌های جدید مارکسیست‌ها در عرصه‌های گوناگون ایجاد می‌کند. اما از فقدان قطب‌های معتبر بین‌المللی باید به یک نتیجه‌گیری لازم رسید و آن این است که در شرایط کنونی، جریان‌های نوین کمونیست از میان نسل‌های جدید در ایران، لزوماً حول پاسخ دادن به مسائل مشخص ایران شکل خواهند گرفت و پلاتفرم آنان برای پاسخ‌گویی به مسایل مبارزه طبقاتی در عرصه سیاست و اقتصاد، می‌بایست در وهله نخست بر مبنای مسائل داخلی عرضه گردد؛ مسائلی مانند ماهیت رژیم جمهوری اسلامی و چشم‌انداز تحولات آن، ماهیت جریان‌های گوناگون اپوزیسیون بورژوازی، جنبش‌های دموکراتیک و مطالباتی جاری بر سر مسائلی مانند سبک زندگی، زنان، جوانان، قومیت‌ها و ... هدف از آوردن تمام این مقدمات در پاسخ به سوال شما، البته ذکر این نکته مشخص بود که ما جریان‌های بین‌المللی گوناگون تروتسکیست را از زمره همان جریان‌های قدیمی می‌دانیم که فعلاً پاسخ‌های منسجمی برای مسائل جدید مبارزه طبقاتی در عرصه بین‌المللی که قادر باشد به شکل عینی آنان را فراتر از پایگاه‌ها و هواداران قدیمی‌شان به یک جریان معتبر تبدیل کند، عرضه و ارائه نکرده‌اند. در نتیجه معتقدیم پیوستن به این جریان‌ها و جریان‌های مشابه (مانند مائوئیست‌ها) نه تنها راه‌گشای ما در حل مسائل بفرنج پیش‌روی مان در ایران نخواهد بود، بلکه ممکن است منجر به ایجاد دردسرهای جدید غیر لازم نیز بشود. به عنوان مثال ما اقدام رفقای سایت "مبارزه طبقاتی" را در گسست از حزب کمونیست کارگری، اقدامی مثبت و نقدهای آنان (و مشخصاً رفیق بابک کسرابی) به این جریان را بسیار مفید و به‌جا ارزیابی می‌کنیم اما در عین حال بر این باوریم که پیوستن آن‌ها به "جریان مارکسیستی بین‌المللی" (IMT)، قادر به حل مشکلات اساسی پیش‌روی نسل ما نخواهد بود و دردی از ما دوا نخواهد کرد. ضمن این‌که مسائلی مانند موضع‌گیری در قبال "انقلاب بولیواری" و دولت هوگو چاوز در ونزوئلا که برای ما چندان حیاتی تلقی نمی‌شوند، ممکن است منجر به دامن زدن به بحث‌های غیرلازم بشود؛ آن هم در شرایطی که بهانه برای جدایی و تفرقه و سکتاریسم به اندازه کافی موجود هست. از یاد نبرده‌ایم که همین مسأله (موضع‌گیری در قبال چاوز) منجر به جدایی بخش سابق ایران IMT (اتحادیه جوانان سوسیالیست انقلابی) از آن شد. پس به نظر ما در شرایط کنونی باید بر سر

پاسخ به مسائل مشخص مبارزه طبقاتی در ایران به همگرایی و ایجاد جریان‌ها و قطب‌های جدید دست زد و نه بر مبنای تقسیم‌بندی‌های بلاموضوعیت بین‌المللی از جمله انشعابات متعدد تروتسکیستی و مائوئیستی بر جا مانده از زمان و دورانی دیگر.

برای روشن تر شدن موضوع و با وجود تفاوت‌های قابل توجه، اوضاع چپ در جهان را می‌توان مشابه اوضاع چپ در میانه‌های قرن نوزدهم دانست؛ در مقطع پیش از تشکیل انترناسیونال اول، جریان‌ها و گرایش‌های مختلف چپ را بر حسب تعلق به واحدهای ملی تقسیم‌بندی می‌کردند؛ مثلاً به مارکسیسم مدت‌ها عنوان "کمونیسم آلمانی" اطلاق می‌شد و یا پرودونیسیم را "سوسیالیسم فرانسوی" می‌خواندند. بعدها با پیشرفت سطح مبارزه، این جریان‌ها توانستند خود را تا رده گرایش‌های معتبر بین‌المللی بالا بکشند.

به همین ترتیب و از حیث داخلی نیز با شرایطی مشابه دهه ۱۳۳۰ هستیم؛ در این دوره، حزب توده از صحنه خارج شده و اعتبار و موضوعیت خود را از دست داده است؛ اختناق کامل و فضای یاس و نومیدی حکم فرماست. هنوز هم نه انقلاب کوبایی رخ داده است (انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۸/۱۳۳۷ روی داد) و نه نبرد استقلال الجزایر (۶۲-۱۹۵۴) به نتیجه مشخصی دست یافته است و نه جنگ ویتنام (۷۵-۱۹۵۵) اوج گرفته است کمپین‌های مخالفت با آن و همبستگی با خلق ویتنام به سکوی پرتابی برای چپ انقلابی تبدیل شود. سیاست اپوزیسیونال رسمی و در فضای علنی و قابل تحمل نیز در دست اعوان و انصار جبهه ملی است که نهایت آمال سیاسی‌شان کسب کرسی کاشان در مجلس شورای ملی است. اما هنوز گرایش‌های جدید چپ تعین نیافته‌اند و در ابهام و سردرگمی ناشی از وضعیت گذار به سر می‌برند.

تا این جا دو دلیل را به شکل تفصیلی برای عدم تعلق‌مان به جریان‌های موجود بین‌المللی، و به طور مشخص تروتسکیسم بر شمردیم. از سویی دیگر با مروری بر مواضع جریان‌های مانند حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا و حزب جدید ضدسرمایه‌داری فرانسه (اتحادیه کمونیستی انقلابی سابق) در می‌یابیم که این جریان‌ها، خود به محدودیت‌ها و ناپسندگی‌های چنین خطوط و عناوینی در جهان کنونی پی برده‌اند و دیگر تمایلی ندارند که به طور خاص تحت عنوان

جدی از واقعیت‌های بین‌المللی امروز هستیم. طبق بررسی‌های انجام گرفته توسط ما، این دو جریان و رفقای مبارز و نظریه‌پرداز عضو آن‌ها بیشتر از هر جریان و فرد دیگری در این زمینه فعالیت مفید و موثر و در سطوح عالی انجام داده‌اند و به همین خاطر ما پیگیرانه در معرفی آن دسته نظرات آن‌ها که به امر پیشروی ما در ایران و تعیین نسل جوان مارکسیست یاری می‌رسانند، از راه ترجمه تلاش می‌کنیم. ضمن این که نظر ما در این زمینه قطعی و نهایی و انحصاری نیست. اگر رفقا با نظریه‌پردازان و جریاناتی آشنایی دارند که ضمن تعهد به سنت مارکسیستی، قادرند در سطح و با کیفیت رفقایمانند دانیل بن سعید، الکس کالینیکوس، کریس هارمن و ... به تحلیل مسائل بپردازند، خواهش می‌کنیم آن‌ها را به ما معرفی کنند تا از مقالات و دیدگاه‌های آنان در صفحات گوناگون نشریه استفاده کنیم.

\*\*\*\*\*

غربی شکل گرفته است، شکی داشته باشد. از سوی دیگر باید به این واقعیت نیز معترف بود که چپ انقلابی در اروپای غربی در تمایز با استالینسم و سوسیالیسم اردوگاهی از یک سو و سوسیال دموکراسی از سوی دیگر یکسره تحت تاثیر تروتسکیسم بوده است. البته اگر چند جریان مائوئیست شکل گرفته در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ مانند چپ پرولتری در فرانسه را از این مساله مستثنی کنیم که البته اکثرشان عمر کوتاهی داشتند. به همین خاطر نمی‌توان این سنت را نادیده گرفت و می‌بایست بدون ایجاد وابستگی حزبی و احساسات سکتاریستی، از دستاوردهای گوناگون و وسیع عملی و نظری آن بهره جست. علاوه بر تمام این‌ها ما برای پاسخ‌گویی به مسائل مشخص مبارزه طبقاتی در ایران هم نیازمند دانش تئوریک مارکسیستی، جمع‌بندی‌هایی از تجربه مبارزات پرولتاریای بین‌المللی در بیش از یک قرن مبارزه انقلابی و همین‌طور تحلیل

تروتسکیست رده‌بندی شوند. البته طبیعتان تعلق خود به این سنت و برآمدن‌شان از دل را نه می‌توانند و نه می‌خواهند انکار کنند. مشخصاً می‌توان گفت که این جریانات در شرایط کنونی تمایل دارند خود را بمثابة جریاناتی متعلق به مارکسیسم انقلابی و کلاسیک معرفی کنند تا تروتسکیسم. دیدیم که الکس کالینیکوس تلاش‌های تونی کلیف و حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا برای گذر از محدودیت‌های تروتسکیسم ارتدکس را به عنوان "بازگشت به مارکسیسم کلاسیک" تلقی می‌کند. خود تونی کلیف در کتاب "تروتسکیسم پس از تروتسکی" که در سال ۱۹۹۹ و یک سال پیش از مرگ به نگارش درآورده، صراحتاً می‌نویسد: "صلابت نظری به معنای دگماتیسم نیست و درک واقعیت در حال دگرگونی را نبایست به حساب عدم استواری دانست. نقد ما بر تروتسکیسم ارتدکس را می‌بایست به عنوان بازگشت به مارکسیسم کلاسیک تلقی کرد." رفیق اولیویه برانسن، کاندیدای اتحادیه کمونیست انقلابی در انتخابات ۲۰۰۲ و ۲۰۰۷ ریاست جمهوری فرانسه و سخنگوی کنونی حزب جدید ضد سرمایه‌داری که به عنوان محور انترناسیونال چهارم شناخته می‌شود، در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۷ می‌گوید: "من نه تروتسکیست هستم و نه گواریست و نه لوکزامبورگیست؛ من یک انقلابی هستم و انقلاب نیاز به بازسازی و احیای دوباره دارد..."

ما تا این جا سعی کردیم مواضع خود را در این مورد با تفصیل و شفافیت کافی مطرح کنیم تا جایی برای ابهام و شایعه و حرف در گوشتی و گمانه‌زنی‌های بی‌پایه باقی نماند. البته کاملاً منطقی و طبیعی است که این سوال پیش بیاید که علت معرفی وسیع و گسترده نظریه‌پردازان وابسته به احزاب مشهور به تروتسکیست مانند حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا و حزب جدید ضد سرمایه‌داری فرانسه در صفحات نشریه و به ویژه بخش ترجمه چیست؟

همان‌طور که پیشتر گفتیم تروتسکیسم را می‌توان مهم‌ترین تلاش برای تداوم مارکسیسم کلاسیک در دهه ۱۹۳۰ و به ویژه شرایط پس از جنگ جهانی دوم دانست. به همین اعتبار، این سنت درس‌ها و تجربیات فراوانی برای آموختن دارد. فکر نمی‌کنیم که کسی در این مطلب که پیشرفته‌ترین بخش جنبش کمونیستی در سطح بین‌المللی و در بعد تئوری مارکسیستی تاریخاً در اروپای



## گسست از چه؟ تداوم چه؟

گپ و گفتی با رفقای "آلترناتیو" به بهانه انتشار پاسخ‌های‌شان به برخی سوالات

### آرش عزیزی

قهرمانانه و آشتی‌ناپذیر فداییان خلق و خط سه بگذارد و دومی با متعین‌ترین و فعالیت‌طلب‌ترین محصول سازمانی خط سه، یعنی جریان و حزب کمونیست کارگری، که در عین این که بزرگ‌ترین نیروی چپ در خارج از کشور بود، رویکردی برای تبلیغ فعال به سوی ایران و نیروگیری در داخل کشور نیز اتخاذ کرده بود.

به نظر ما این چند خط تصویری عمومی و کلی از نقاط آغاز و سیر حرکتی چپ نوزادی دهه‌ی اخیر در ایران نشان می‌دهد. قاعدتا این خطوط شاید دقت مطلوب را نداشته باشند چرا که تاریخ بازتولد این چپ جوان را تنها زمانی می‌توان به طور جدی نوشت و روایت کرد که پرده‌ی خفقان جمهوری اسلامی کنار رفته باشد و بسیاری از رفقای ما که هم‌اکنون در سراسر کشور یا در زندان‌ها هستند و یا در نقاط مختلف فعالیت می‌کنند و یا، در داخل و خارج، هنوز در شوک تلاطم‌های چند سال اخیر به سر می‌برند بتوانند آن را از زبان خود بازگو کنند.

اما آن چه برای ما مسلم است این است که بخش‌های مهمی از این چپ از آن دو جریان قدرتمندی که در بالا به آن‌ها اشاره کردیم گذشت کرده و گسست کرده‌اند و به نتیجه‌گیری‌هایی جدید و لاجرم بنیان‌های جدید نظری و سازمانی می‌رسند و خواهند رسید. روند کامل این گسست و این نوزایش قاعدتا در چند سال آینده و پس از سقوط جمهوری اسلامی و آماده شدن فضای باز یا نیمه‌باز برای دخالت و سازمان‌دهی سیاسی در ایران (که در چشم‌انداز ما سیر محتمل و مطلوب

با فشار رژیم و پراکنده شدن آن‌ها در ترکیه و غرب عملاً این امکان را فراهم کرد تا فرصت بازبینی و بازنگری دوره‌ی گذشته و ترسیم افق‌ها و راه پیش رو را داشته باشند. و بسیاری از این فرصت استفاده برده‌اند تا اکنون آرام آرام شاهد تشکیل گروه‌ها و جریان‌ات جدیدی باشیم که به تدریج سر از تخم در می‌آورند، شکل می‌گیرند، قوام می‌یابند و بی‌شک نقش مهمی در بازترسیم صحنه آینده‌ی چپ در ایران بازی خواهند کرد. نفس این که "آلترناتیو" جمعی به نسبت منسجم تشکیل داده و از زبانی گروهی حرف می‌زند و مواضعش را بر می‌شمرد، کاری که "مبارزه طبقاتی" نیز تلاش کرده آن را انجام دهد، چنان که گفتیم برای ما مسرت‌بخش است. بی‌شک گروه‌های مشابه ما (یا موارد دیگری مثل نشریه‌ی "رادیکال") از این دست اولین نبوده و آخرین نیز نخواهند بود.

این گروه‌ها (که ما را هم شامل می‌شود) فرقی ماهوی با آن چه "آلترناتیو" دوست دارد "پوزیسیون شبه‌متحزب چپ در تبعید ایران" بنامد دارند. این فرق، خیلی ساده، این است که بدنه‌ی آن‌ها در جریان مبارزات سال‌های اخیر و در داخل کشور تشکیل شده است. رابطه‌ی ما با نسل قبلی سازمان‌های کارگری و چپ در پیامد شکست انقلاب ۵۷ و سرکوب‌های شبه‌فاشیستی جمهوری اسلامی در دهه‌ی ۶۰ به طور کلی قطع شده بود و هر گونه تماس با گذشته‌ی چپ را باید از زیر بار خاطره و تاریخ از یک سو و تماس اینترنتی با تبعیدی‌ها از سوی دیگر دنبال می‌کردیم. طبیعی بود که اولی ما را بیشتر در تماس با میراث رزمنده،

نویسنده‌ی این خطوط و سایر رفقای "مبارزه‌ی طبقاتی" چند شماره‌ی اخیر نشریه‌ی "آلترناتیو" را با علاقه‌ی بسیار دنبال کرده‌اند. ما نفس بر آمدن و پیدایش گروه‌هایی مثل "آلترناتیو" را به فال نیک می‌گیریم و این رویداد در واقع مهر تاییدی بر چشم‌اندازهای ما در مورد سیر تکامل و تحول چپ در ایران است. "آلترناتیو" و "مبارزه طبقاتی" تفاوت‌های بسیاری دارند که از ادبیات و رویکردهای ما آشکار است (و در این مطلب به برخی از آن‌ها مشخصاً خواهیم پرداخت) اما یک نقطه اشتراک مهم ما این است که هر دو در امتداد روندی شکل گرفته‌ایم که با تحولاتی در نسل جدید چپ عمدتاً دانشگاهی (در شکل اگر نه در مضمون) در ایران آغاز شد. تحولات و تغییرات چند سال اخیر، چه در شرایط عمومی و عینی سیاسی (که انفجار انقلابی بزرگ تابستان ۸۸ مهم‌ترین آن‌ها است) و چه در وضعیت مشخص این جریان‌ات چپ (که مهم‌ترین آن احتمالاً واقعه‌ی ۱۳ آذر ۸۶ و پیامدهای وخیم آن بود) باعث آغاز دوره‌ای جدید در حیات این چپ و ایجاد گسست‌های بنیادین در آن شد. چنان‌که ما از همان هنگام پیش‌بینی کرده بودیم، و بخصوص بر متن انقلاب ۸۸ بر این چشم‌انداز تاکید کردیم، شاهد دوره‌ای از تجدیدنظر فکری و سازمانی میان بسیاری از فعالین نسل جدید چپ بودیم که قاطبه‌ی آن‌ها (منجمله چند نفر از بنیانگذاران "مبارزه طبقاتی" و احتمالاً "آلترناتیو") از قالب‌های پیشین خود جدا شده و به ایجاد جریان‌ات و گروه‌هایی جدید پرداختند. مجبور شدن بسیاری از رهبران این نسل به خروج از ایران

است) متبلور خواهد شد. اما خطوط کلی این گسست، آن گونه که به نظر ما بهترین بخش‌های نسل جوان چپ به آن رسیده‌اند و می‌رسند، بر این اساس استوار است که ۱- میراث فدایی علی‌رغم رزمندگی و قهرمانی عظیمی که مشخصه آن است، و دستاوردهای انقلابی-نظری مهمی که بخش‌هایی از آن فراهم کرده‌اند، چنان به طور عمومی از فقر نظری رنج می‌برد و چنان آلوده به استالینیسیم و مشی‌های خرده‌بورژوازی است که به خودی خود نمی‌تواند چراغ راه ما باشد (در عین این که "مبارزه طبقاتی" افتخار می‌کند خود را حامی و ادامه‌دهنده‌ی بهترین سنت‌های انقلابی آن بداند) ۲- به نظر می‌رسد امروز می‌توان با اطمینان خاطر گفت که تجربه‌ی عروج "کمونیسم کارگری" به عنوان نیرویی جدی در چپ ایران، که قاطعانه با نظرات رفیق منصور حکمت شناخته می‌شد، ماه‌ها مسلی کوتاه بوده است. در داخل کشور، بخش‌هایی از جوانان چپ به همان سرعت که به این جریان و حزب/احزابش گرویدند از آن روگردانند و خواهند گرداند. دلیل بلافصل این واقعیت شاید اول انشعابات متعدد حزب کمونیست کارگری پس از مرگ تاسف‌بار رفیق حکمت و دوم، سیاست‌های تشکیلاتی-سازمان‌دهی فاجعه‌بار این احزاب (و بخصوص حزب حکمتیست) در رابطه با جوانان داخل بوده باشد اما، به نظر ما، ریشه‌ی بنیادین آن در پایه‌ی اولترا چپ و جمعا غلط نظریات حکمت و "کمونیسم کارگری" است که گروه ما به طور کامل کنار گذاشته است و به نقد آن‌ها پرداخته و خواهد پرداخت. (از جمله رجوع کنید به نامه‌ی استعفای من، با نام مستعار بابک کسرابی، از حزب و سایر نوشته‌هایی با همین نام).

<http://azadi2011b.wordpress.com/2011/04/08/>

[استعفا-از-عضویت-در-حزب-کمونیست-کارگری-!](#)

اما در پی این گسست، و در شرایطی که جای بلوغ فکری-سیاسی چپ جوان بیشتر باز است، طبیعی است که ما راه‌های متفاوتی را طی کنیم. نتیجه‌ی روند بازسازمان‌یابی چپ در ایران (که ما سازمان‌های چپ "قدیمی" و "تبعیدی" را خارج از آن نمی‌دانیم) قاعدتا گرایشاتی مختلف خواهند بود.

(این که عروج نیرو یا حزبی متحد که گرایشات مختلف و وسیع چپ و کارگری را در بر بگیرد ممکن و/یا مطلوب هست یا نه موضوعی مجزا است که ما نیز دوست داریم در فرصتی دیگر به آن بپردازیم). امروز گرایش مارکسیستی "مبارزه‌ی طبقاتی" در آغاز کار خود راهی را برگزیده است. ما البته هنوز نهالی جوان و در آغاز راه هستیم. در روند رشد و تحول خود، که باید به طور واقعی و در دل جنبش توده‌ای و طبقه‌ی کارگر کشورمان صورت بگیرد، حتما تغییرات و تلاطمات مختلفی را از سر می‌گذرانیم اما دوست داریم در این جا چند کلمه از راهی که برگزیده‌ایم و بنیان‌هایی که بر آن استوار آمده‌ایم بگوییم و چند کلمه به رویکرد "آترناتیو" در این زمینه و نقدش به راه و اعمال ما نیز بپردازیم.

### چرا "بین‌الملل"؟

رفقای که "مبارزه‌ی طبقاتی" را تشکیل دادند از پیشینه‌های مختلف می‌آمدند اما آن‌چه چند نفر ما در اشتراک داشتیم همان سابقه‌ای بود که در بالا به آن اشاره کردم و این در مورد چند نفر ما مشخصا شامل عضویت و فعالیت در حزب کمونیست کارگری بود که، می‌توان گفت بر خلاف خط حاکم بر این حزب، همراه با نوعی شیفتگی و احترام عمیق برای سنت فدایی (علیرغم نقد آن) بود. ما اما در روند بازبینی خود که، به تدریج و نه ناگهانی، به جدایی از این سنت سیاسی و احزابش کشید کار مطالعه و تحقیق و جستجوی خود را از همان آثاری که شما "مارکسیسم کلاسیک" می‌نامید آغاز کردیم و در عین حال آثار و فعالیت‌های چپ در سطح جهانی را نیز دنبال کردیم. این، حداقل در مورد شخص من، شامل تحقیق در مورد تک‌تک و تمامی گرایشات بین‌المللی موجود (و بعضی جریان‌های ناموجود)، تاریخ آن‌ها و تماس با اکثر آن‌ها بود.

این بعد "بین‌المللی" در روند کنکاش و جستجوی ما اتفاقی نبود و ربطی مستقیم با درک ما از انترناسیونالیسم داشت که متفاوت با برخی‌های

درک‌های رایج از آن بود و هست. درک حداقلی از انترناسیونالیسم پرولتری آن را در صرف وقوف به "همبستگی" با جنبش طبقه‌ی کارگر در کشورهای مختلف می‌بیند. یعنی به قول ضرب‌المثل انگلیسی‌ها "تو پشت مرا بخاران و من پشت تو را!!". یا صرف بیان این که باید از "درس‌های" کشورهای مختلف استفاده کرد. باور ما اما این بود که مارکسیسم از بطن تولد خود ماهیتی بین‌المللی به معنایی بسیار عمیق‌تر داشته است.

"آترناتیو" از این می‌گوید که مارکسیسم در ابتدا به عنوان "کمونیسم آلمانی" شناخته می‌شده است اما فراموش می‌کند که "مانیفست کمونیست" (این سند بنیان‌گذار جنبش ما) که در سال ۱۸۴۸ و در میان انقلاباتی که در آن سال سراسر اروپا را گرفته منتشر می‌شود از ابتدا نه فقط فریاد می‌زند که "کارگران وطن ندارند" که خود در عین حال به چندین زبان مختلف منتشر می‌شود و چشم‌اندازها و وظایف کمونیست‌ها را در مقیاس جهانی تعریف می‌کند (گرچه در آن روزگار به دلیل محدودیت-هایی واضح این "جهان" هنوز فراتر از اروپا نبود). این سند اصلا یکی از دو وجه ممیزه‌ی کمونیست‌ها از سایر گرایشات موجود کارگری را در این می‌بیند که آن‌ها "در مبارزات پرولتاریای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از دفاع ملیشان، در مد نظر قرار می‌دهند و از آن دفاع مینمایند".

در ادامه‌ی تاریخ جنبش نیز می‌بینیم که همه‌ی انشعابات و تدقیق خطوط در سطح بین‌المللی بوده‌اند و هیچ وقت ماهیتی صرفا ملی نداشته‌اند. همین است که لنین و بلشویک‌ها پس از پیروزی انقلاب اکتبر در بحبوحه‌ی جنگ داخلی بخش قابل توجهی از منابع محدود خود را صرف برپایی "انترناسیونال سوم" می‌کنند و کمونیست‌ها را فعالانه به گسست فکری-سیاسی از "جسد متعفن" انترناسیونال دوم تشویق می‌کنند. اصلا کدام گرایش مطرح و حتی کدام یک رهبر و نظریه‌پرداز جدی جنبش طبقه‌ی ما را سراغ دارید که دیدگاه خود را آن‌طور که "آترناتیو" می‌خواهد محدود به پاسخ گفتن به مسائل مبارزه‌ی طبقاتی در یک





آدم یاد "مسجد جدید" در شهر استانبول می‌افتد که ساخت اوایل قرن هفدهم است. آخر سازندگان این مسجد این قدر بصیرت نداشته‌اند که آدم اسم "جدید" روی ساختمانش نمی‌گذارد مگر این که امیدی به بقای آن نداشته باشد!

فقط به این جمله ی رفقا نگاه کنید تا منظور ما روشن‌تر شود: "به نظر ما یکی از تبعات اصلی فروپاشی اتحاد شوروی و بلوک شرق این است، بی‌اعتبار شدن تمام جریانات بین‌المللی موجود به همراه آن است. چرا که این جریانات یا هودار این اردوگاه بودند و یا خود را به مثابه آنتی‌تو و آترناتیو آن تلقی می‌کردند و هویت سیاسی آنان بر مبنای این تقابل شکل گرفته بود. با فروپاشی اردوگاه شرق، این جریانات نیز با یک بحران هویتی اساسی مواجه شدند." (تاکیدها از ما است.) این حرف‌های آشنا یعنی تکرار همان گرایش همیشگی "ضدسکتاریستی" که خلاصه‌ی حرفش این است که همه‌ی گروه‌ها "بی‌اعتبار" شده‌اند و بحران هویتی دارند پس باید "طرحی نو در انداخت." رفقا می‌گویند سقوط شوروی همه را "بی‌اعتبار" کرده است و جریانات "قی‌الحال موجود" می‌کوشند در چارچوب‌های "قدیمی" به مسائل پاسخ بگویند اما این رفقا مشغول ساختن بنایی تازه تاسیس هستند. اما ما حق داریم بپرسیم چگونه است که این بنا

به عنوان مارکسیست و بلشویک سازمان یافته و نه فقط "شرکت‌کننده"ی عمومی را ضروری دانسته‌ایم و این بدون تشکل‌یابی در دل نیرویی بلشویک ممکن نبوده است.)

#### چه کسی "جدید" است؟

اما وقتی به نظرات "آترناتیو" راجع به سیر این تاریخ و وظایف چپ، چه در ایران و چه در سطح بین‌المللی، نگاه می‌کنیم معلوم می‌شود که منشا واقعی اختلاف ما کجا است و قضیه فقط "دردسر" پیوستن به سازمان‌های بین‌المللی که رفقا نامناسب می‌دانند نبوده است.

در این جا به نظر ما رفقا از آن دیدگاه لازم و ظریفی که خود به زیبایی "دیالکتیک گسست و تداوم" می‌خوانند فاصله می‌گیرند. آن‌ها خود در جایی به درستی اذعان می‌کنند که "افراد و جریانات نمی‌توانند منقطع و منتزع از تجربیات و مبارزات نظری و عملی پیشین در سطوح ملی و بین‌المللی، به یک‌باره پیام وحی پرولتری را دریافت و آن‌را به جماعتی غافل و بی‌خبر ابلاغ کنند." اما در عمل به این تنگنا می‌افتند که "گذشته" را با چاقویی برا از خود قطع کنند، انگار که اصلا هیچ‌وقت وجود نداشته است.

کشور کرده باشد و دنبال "دردسر"های بین‌المللی نرفته باشد؟ تنها نگاهی به فهرست آثار بزرگان مارکسیسم که خود رفقا نام می‌برند (از مارکس و انگلس تا لنین و تروتسکی تا لوکزامبورگ و لیبنکخت و گرامشی) این واقعیت را نشان می‌دهد. قضیه این نیست که به نظر ما چنین کاری مطلوب نیست بلکه اصلا چنین عملی را از زاویه‌ی مارکسیستی غیرممکن و پوچ می‌دانیم! یعنی باور ما این است که به مسائل مبارزه‌ی طبقاتی در دولت-ملت ایران نمی‌توان خارج از چارچوب بین‌المللی پاسخ گفت و برای کمونیست‌ها در وحدت با جریانی بین‌المللی نبودن ممکن نیست. این بخصوص امروز که اکثر پدیده‌های پیش روی ما ماهیت نه تنها بین‌المللی که فراملیتی دارند، امروز که جوانان در وال استریت به نام انقلاب مصر حرکت می‌کنند، بیش از همیشه صدق می‌کند. رسیدن ما به "گرایش بین‌المللی مارکسیستی" (گ.ب.م) (IMT) نیز در همین چارچوب بوده است. قضیه این نبوده که ما گروهی کمونیست پیدا کرده باشیم که با آن‌ها "همکاری" یا "همبستگی" کنیم؛ یا کشتی‌ای باشد که قایق‌مان را مدتی به آن ببندیم تا غرق نشویم. بلکه ما در گ.ب.م تداوم مارکسیسم انقلابی در سطح بین‌المللی را دیده‌ایم! سنگری از این جنبش همیشه جهانی ما که باقی مانده است و امروز افزودن سریع نیروهای ما به آن و گره زدن رشد نظری-سیاسی-سازمانی خود به آن ضروری بوده است. مساله این نیست که ما قرار است همه‌ی حرف‌های گ.ب.م را چشم‌بسته بپذیریم و یا آن‌را کاملا بی‌نقص و بدیل انترناسیونالی جدید بدانیم. (که یکی از بنیان‌های نظری گ.ب.م وقوف به عدم وجود انترناسیونالی توده‌ای است که قرار نیست سازمان هنوز کوچک ما جای آن را بگیرد.) اما وقتی به تاریخ مارکسیسم انقلابی نگاه می‌کنیم و سیر آن‌را تا سال ۲۰۱۱ دنبال می‌کنیم به نظر ما پرچم آن بیش از هر گرایشی در دست گ.ب.م قرار دارد و از این رو است که به آن پیوسته‌ایم. (باید در پرتاز در ضمن اضافه کنیم که ما تقریباً بلافاصله پس از آغاز زندگی در تبعید مشارکت و فعالیت در جنبش طبقه‌ی کارگر کشورهای محل سکونت خود

کاملا جدا از دل‌مشغولیت‌های "قدیمی"، یعنی سیر تاریخ مارکسیسم، است؟ چگونه است که یک ذره هم "التقاطی" نیست و چه فرقی با بقیه دارد که هیچ بحران "هویتی" ندارد؟ این چه نوع "جدیدی" است؟

متاسفانه باید بگوییم هیچ چیز این باصطلاح "پدرکشی‌ها" و حرف‌های "نو"، نو و جدید نیست. در واقع در تاریخ مارکسیسم بارها و بارها شاهد بوده‌ایم که جریان‌ات و گروه‌هایی که خود به بحران هویتی دچار شده‌اند (که نفس آن چیز بدی نیست) و جای خود را در میان تمام جریان‌ات موجود گم کرده‌اند از سکویی بالا می‌روند و داد می‌زنند که: "ای جماعت! آی شماهایی که حزب و گرایش و خط مشخص دارید! ایست! باید برگردیم نقطه‌ی صفر! دیگر حرف‌های "قدیمی" بس است! دیگر این خط و خط‌بازی‌های "سکتاریستی" گذشته بس است. باید طرحی نو در انداخت! باید متجدد بود." مثلا در جریان زیر سوال رفتن استالینیسیم و احزاب پروموسکو پس از رویدادهایی مثل سخنرانی خروشچف در کنگره‌ی ۲۰ و حمله‌ی شوروی به مجارستان و سپس چکسلواکی جریان‌ات متعددی در اروپا که به تنها گرایش پیگیر انقلابی آن روز، یعنی تروتسکیسم، متصل نبودند سعی کردند کالای جدیدی به نام "چپ نو" عرضه کنند که هیچ چیز آن نو نبود و تکرار بعضی توهمات غلط خرده‌بورژوازی در قالب جدید بود و البته تصویر "نو" و "جوان" و براق آن در سال‌های دهه‌ی ۶۰ بعضی را موقتا هیجان‌زده کرد! اما این برق و جلای "تجدد" نمی‌توانست و نمی‌تواند کم‌عمقی نظری این جریان‌ات را ببوشاند. مثلا به این واقعیت توجه کنید: از آن جا که آنتونیو گرامشی بی‌گناه درگذشته بود و پیش از آن هم سال‌ها در زندان بود به یادداشت‌های زندان او، که برای فرار از دست پلیس فاشیستی ایتالیا به زبانی تا حدودی مرموز نوشته شده بود، دست بردند تا کمی کلمات "جدید" پیدا کنند و خود را ادامه‌دار راه او جا بزنند! مثلا دیگر "پرولتاریا" گفتن مد نبود و باید از "فرودرستان" (Subaltern) صحبت می‌رفت. بگذاریم که نگاهی سطحی به آثار گرامشی نشان

می‌دهد که منظور این کمونیست بزرگ ایتالیا از آن عبارت چیزی نبوده است مگر... پرولتاریا (و دهقانان)! حالا اگر جرات دارید بروید این عبارت را به هزار هزار "نئومارکسیست" دانشگاه‌های مختلف که هزار و یک رساله زیر نام این عبارت منتشر می‌کنند، بزنید.

واقعیت خیره‌کننده‌ای که عمق "قدیمی" و مندرس بودن این کشفیات "جدیدطلبی" رفقای "آلترناتیو" را نشان می‌دهد این است که بسیاری حرف‌هایشان دقیقا شبیه حرف‌های کسانی است که در سالیان مختلف به دلایل مختلف از تروتسکیسم انشعبا کرده‌اند. مثلا گرایش شالیه-مونتال در فرانسه که بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم راه خود را از تروتسکیست‌ها جدا کرد در اولین شماره‌ی نشریه‌ی جدید خود "سوسیالیسم یا بربریت" نامه‌ی سرگشاده‌ای به انترناسیونال چهار نوشت که در آن می‌گفت تروتسکیسم آینده‌ی سیاسی و نظری ندارد چرا که خودش را تنها در تضاد با استالینیسیم تعریف می‌کند و با از میان رفتن استالینیسیم، آن نیز موضوعیت خود را از دست می‌دهد. (و البته امروز می‌بینیم که سال‌ها پس از سقوط شوروی، هر نقدی به جریان‌ات مختلف تروتسکیستی داشته باشیم خیلی‌های‌شان کم و بیش سر پا مانده‌اند و نقشی ایفا می‌کنند اما از گرایشات موجود در آن نشریه پس از ایفای نقشی کاملا بی‌اهمیت و حاشیه‌ای، و البته منفی، در انقلاب ۱۹۶۸ در فرانسه اثری باقی نمانده است!)

اتفاقی نیست که رفقا از اولیویه بزانشون، از طرفداران سابق جریان ارنست مندل (که بیشتر به آن می‌پردازیم)، نقل قول می‌آورند که: "من نه تروتسکیست هستم و نه گواریست و نه لوکزامبورگیست؛ من یک انقلابی هستم و انقلاب نیاز به بازسازی و احیای دوباره دارد."

اما خواننده واقعا حق دارد بپرسد این جناب بزانشون و "حزب جدید ضد سرمایه‌داری" در فرانسه (دقت کنید! "جدید") دقیقا چه شق‌القمری انجام داده‌اند که این چنین خود را فرای تمام گرایشات موجود تعریف می‌کنند و دیگر نمی‌شود در هیچ قالبی بسته‌بندی‌شان کرد؟ واقعیت تلخ این جا

است: بزانشون و حزبش متعلق به یکی از ورشکسته‌ترین گرایشات انحلال طلب منصوب به "تروتسکیسم" یعنی مندلیست‌ها (طرفداران ارنست مندل) بوده‌اند و تمام شق‌القمرشان این بوده که انحلال‌طلبی آن جریان را یک خانه هم پیش‌تر برده‌اند و گروه انقلابی خود را در یک حزب کمی بزرگ‌تر اما "چندگرایشی" و پلورالیستی یعنی بی‌پایگاه پیگیر انقلابی (حتی با تعریف خودشان) حل کرده‌اند! این "جدیدطلبی" و "فراگرایشی" بودن همیشه مستقیم به انحلال طلبی می‌رسد که مندلیست‌ها همیشه استاد آن بوده‌اند.

### "مبارزه طبقاتی قطع و صبر نمی‌پذیرد"

ما اما این باور رفقا را که تمام جریان‌ات موجود چپ در جهان بر "مبنای تحلیل‌های متفاوت از ماهیت بلوک شرق" از یکدیگر مجزا می‌شده‌اند رد می‌کنیم. به نظر ما تحولات جریان‌ات مارکسیستی از آغاز جنبش ما در اواسط قرن نوزدهم تا کنون هر چقدر که گسست دیده، تداوم هم به خود دیده و نمی‌توان ناگهان عقربه‌ها را روی عدد صفر برگرداند و گفت: "بازی از اول!" ما البته لزوما علاقه‌ی خاصی به استفاده از واژه‌ی "تروتسکیست" به عنوان وجه مشخصه‌ی اصلی خود نداریم (و همین است که اسم بین‌الملل ما نیز بر مارکسیسم تاکید دارد و نه هیچ ایسم دیگری) اما این گمان ساده‌انگارانه را که جریان‌ات تروتسکیستی تنها در نقد شوروی شکل گرفته‌اند رد می‌کنیم و تاکید می‌کنیم که پرچم مارکسیسم انقلابی پس از ساقط شدن انترناسیونال سوم به عنوان نیروی انقلابی اساسا در دست طرفداران تروتسکی بوده است.

انترناسیونال چهار که به دست تروتسکی و حامیان‌ش در سال ۱۹۳۹ بنا شد نه تنها بر بنیان مخالفت با نظام حاکم بر شوروی و نقد آن که پس از آن صورت گرفت که انترناسیونال سوم (کمینترن) در سطح جهانی عملا به مجموعه سفارت‌خانه‌های استالینستی بدل شده بود که فعالانه مشغول کشتار انقلابیون و جاری کردن جویباری از خون بودند که استالینیسیم را از بلشویسم جدا می‌کرد. اکنون نیاز به ساختن



آلن وودز

که در همه جا تحت فشار جریانات خرده‌بورژوازی بود تقریباً در هیچ کجای دنیا این رهنمودها را نپذیرفت.

اما دوران اضمحلال و سقوط انترناسیونال چهارم چند سال پس از تروتسکی و با پایان جنگ جهانی دوم از راه رسید. واقعیت این جا بود که روند پیشروی آن جنگ تمام چشم‌اندازها و پیش‌بینی‌های تروتسکی درباره‌ی سیر محتمل وقایع را غلط جلوه داده بود و رهبران انترناسیونال چهارم نمی‌خواستند این را بپذیرند. تروتسکی به آن‌ها گفته بود که پس از پایان جنگ سرمایه‌داری جهانی وارد دوره‌ی رکود و بحرانی رو به مرگ می‌شود، نظام استالینیستی شوروی رو به سقوط می‌رود، انقلاب در کشورهای مستعمره و نومستعمره با رهبری طبقه‌ی کارگر به پیروزی می‌رسد و بر پایه‌ی این تحولات "طی ده سال" انترناسیونال چهارم به نیروی اصلی و توده‌ای طبقه‌ی کارگر بدل می‌شود. اما تروتسکی نتوانسته بود سیر شگرف جنگ جهانی را پیش‌بینی کند. واقعیت این جا بود که پس از پایان جنگ تک‌تک این پیش‌بینی‌ها غلط از کار درآمد: سرمایه‌داری وارد یکی از طولانی‌ترین دوره‌های شکوفایی خود شد، استالینیسم با شکست فاشیسم (که با قهرمانی و رشادت مردمان شوروی و با اتکا بر نیروی اقتصاد برنامه‌ریزی و غیرسرمایه‌داری این کشور به دست

پرچم تروتسکیسم گرد بیابند بی‌اغراق بیش از هر جریان سیاسی دیگری در تاریخ معاصر با کشتار بی‌رحمانه روبرو شدند و تلاش شد تا نسل‌شان به طور کامل از روی زمین برداشته شود. در این جا قاعدتا جای روایت کامل این داستان تلخ نیست. همین بس که بگوییم بلافاصله پس از تشکیل اپوزیسیون چپ بین‌المللی، هواداران تروتسکی ("بلشویک-لنینیست‌ها") در تقریباً تمام کشورها حضوری قاطع داشتند و در خیلی کشورها اکثریت بودند (از جمله در سری‌لانکا، بولیوی، ویتنام و حتی چین) اما همه‌جا سعی در نابودی فیزیکی‌شان قرار گرفت. خود تروتسکی را چنان تحت تعقیب گذاشتند که حتی نروژ "دموکراتیک" نیز تحت فشار استالینیست‌ها او را بیرون کرد و نهایتاً تنها مرکزیک به او پناه داد اما این "پناهگاه" نیز چند سال بعد به قتل‌گاه پیرمرد بدل شد. مامورین استالین او را ددمنشانه به شهادت رساندند. امروز اگر می‌بینیم آثار درخشان تروتسکی در بسیاری کشورها مثل کشور خودمان کم‌تر شناخته شده است این نتیجه‌ی همان سیاست سرکوب و تروتسکی‌فوبی حاصل از آن است.

علت دوم، که در تحلیل نهایی نتیجه‌ی همان علت اول بود، راه اسف‌باری است که رهبران انترناسیونال چهارم پس از مرگ تروتسکی و در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم طی کردند. آن‌ها از همان آغاز به علت سرکوب‌هایی که وصفش رفت در همه جا به گروه‌هایی نسبتاً کم‌شمار از کادرهای اکثرا جوان و با بافت نامناسب طبقاتی تقلیل یافته بودند (که بی‌شبهت با وضع امروز مارکسیست‌های ایران نیست!) و همین بود که تروتسکی از همان "برنامه‌ی انتقالی" و بعدها در رهنمودهای متعدد به هوادارانش از آن‌ها می‌خواست فرقه‌گرایی (سکتاریسم) را کنار بگذارند و برای قرار گرفتن در متن مبارزه طبقاتی وارد احزاب توده‌ای سوسیال دموکرات یا سنتریست شوند و درون آن‌ها فعالیت کنند. او در ضمن در جریان جنگ جهانی دوم، "سیاست پرولتری نظامی" را پیش گرفت و از هوادارانش خواست همه‌جا وارد ارتش شوند و میان توده‌ها فعالیت کنند. با این همه رهبری نامناسبی

گرایشی پیگیر انقلابی در سراسر جهان بود. همان موقع بسیاری در می‌آمدند که آیا موقع تشکیل جریان بین‌المللی جدیدی رسیده؟ آیا نباید منتظر "رویدادهای بزرگ" شد؟

تروتسکی از همان سند بنیادین انترناسیونال چهارم یعنی "برنامه‌ی انتقالی" پاسخ خوبی به این حرف‌ها می‌دهد:

"کلبی مسلکان می‌گویند: اما آیا لحظه‌ی ایجاد انترناسیونال چهارم رسیده است؟ می‌گویند غیرممکن است بشود انترناسیونال را "مصنوعی" ساخت؛ باید از دل رویدادهای بزرگ ظهور کند و غیره و غیره. تمام این اعتراضات تنها نشان می‌دهد که کلبی مسلکان به درد ساختن انترناسیونالی جدید نمی‌خورند. اصلاً به درد هیچ کاری نمی‌خورند.

بین‌الملل چهارم فی‌الحال از دل رویدادهای بزرگ برخاسته است: بزرگ‌ترین شکست‌های پرولتاریا در تاریخ. دلیل این شکست‌ها را باید در انحطاط و خیانت رهبری قدیم جست. مبارزه طبقاتی قطع و صبر نمی‌پذیرد. انترناسیونال سوم، پس از انترناسیونال دوم، تا جایی که به هدف انقلاب بر می‌گردد، مرده است. زنده باد انترناسیونال چهارم!"

از آن پس تا کنون نیز تحولات زیادی را پشت سر گذاشته‌ایم اما مبارزه‌ی طبقاتی هم‌چنان "قطع و صبر نمی‌پذیرد". حتی در شرایطی که، چنان که مختصراً توضیح می‌دهیم، مارکسیست‌های انقلابی دهه‌های طولانی را در حاشیه و در شمار کوچک گذرانده‌اند.

واقعیت این جا است که انترناسیونال چهارم به دو علت نتوانست چنان که تروتسکی گفته بود "ظرف ۱۰ سال" به سازمانی توده‌ای بدل شود که بتواند در مقابل دو انترناسیونال دو و سه قد علم کند و در عوض راه فرقه‌گرایی، انشعاب و تجزیه را پی گرفت. اول سرکوب شدید و قاطع آن در سراسر جهان بود که به طور مشترک توسط اتحاد نامقدس دولت‌های سرمایه‌داری، بوروکراسی‌های کارگری و دولت‌ها و احزاب استالینیستی (و بعدها مائوئیستی) صورت گرفت. کادرهای کم‌شماری که توانسته بودند حول

آمده بود) نه تنها تضعیف نشد که به سرعت تمام کشورهای اروپای شرقی را نیز تحت تسلط خود در آورد و جنبش‌های آزادی ملی در کشورهای مستعمراتی نه به رهبری طبقه‌ی کارگر (که در بیشتر آن‌ها نیرویی قابل توجه نبود) که تحت رهبری گروه‌هایی غیرکارگری به پیروزی رسید که منبع الهام و الگوشان چیزی نبود به جز نظام استالینیستی حاکم بر شوروی. این سه روند البته با همدیگر مرتبط نیز بودند. مثلاً یکی از دلایل پایدار ماندن دوره‌ی شکوفایی اقتصادی سرمایه‌داری در دنیای غرب این بود که احزاب استالینیست در این کشورها، که به شدت تقویت شده بودند و در بعضی کشورهای جنوب اروپا بیش از یک سوم آرای مردم و اکثریت قاطع طبقه‌ی کارگر سازمان یافته را با خود داشتند، استراتژی انقلاب و کسب قدرت سیاسی را به دستور مسکو از برنامه‌ی خود خارج کردند و تئوری حاکم روز شد: "همزیستی مسالمت‌آمیز" با نظام سرمایه‌داری.

رهبران انترناسیونال چهار، همان‌هایی که در زمان جنگ نیز با عدم پیروی از سیاستی که تروتسکی پیش گذاشته بود، حاشیه‌ای بودن خود را تضمین کرده بودند، نتوانستند خود را با این واقعیات جدید سازگار کنند. آن‌ها انتظار داشتند پس از پایان جنگ به سرعت به رهبران احزایی توده‌ای بدل شوند و حال که چنین نشده بود، بدون پایگاه قوی در اندیشه‌ی مارکسیستی به هزار بیراهه‌ی مختلف رفتند. از یک طرف به گرایش‌های امام‌زمانی افتادند که می‌گفت بحران نهایی سرمایه‌داری و از پی‌اش انقلاب هر لحظه از راه می‌رسد. از طرف دیگر کاملاً از درک دولت‌های استالینیستی جدید در اروپای شرقی و مدتی بعد در کشورهای مستعمراتی (از چین تا کوبا) عاجز بودند. نکته‌ی کلیدی که باید متوجه آن بود این است که این رهبران اصلی بین‌الملل، افرادی مثل ارنست مندل، میشل پابلو، جری هیلی و حتی جیمز کنون، بودند که نتوانستند تحلیلی جامع ارائه دهند و راه پیش رو را ترسیم کنند و فروپاشی و اضمحلال بین‌الملل نیز در چنین شرایطی صورت گرفت. آن‌ها خوب بلد بودند متن حرف‌های تروتسکی را مدام تکرار کنند

اما از درک شیوه و روش مارکسیستی پشت تحلیل‌های او و سایر مارکسیست‌ها عاجز بودند.

اما "اتحادیه‌ی بین‌المللی کارگران" (Workers International League) گروهی از هواداران تروتسکی در بریتانیا که در زمان جنگ با اتکا به همان "سیاست نظامی پرولتری" موفق شده بود پایگاه‌هایی واقعی در طبقه‌ی کارگر پیدا کند و به حدود ۵۰۰ عضو برسد، بعد از جنگ نیز راهی متفاوت را طی کرد. نظریه‌پرداز اصلی این گروه رفیق تد گرانت بود که بر خلاف رهبرانی که در بالا ذکر کردیم موفق شد تحلیلی واقع‌گرایانه از شرایط ارائه دهد و اگر در ابتدا نتوانست نیرویی سازمانی حفظ کند حداقل تمامیت و تداوم اندیشه‌ی مارکسیسم را حفظ کرد. البته حرف ما این نیست که گرانت هیچ اشتباهی نکرده و معجون خالص مارکسیسم را به دست آورده بود. خواندن آثار او در این دوره (که "مبارزه طبقاتی" منتخبی از آن‌ها را در دست انتشار دارد) به خوانندگان اجازه‌ی قضاوت مستقل را خواهد داد. اما آن‌چه بدون شک می‌توان بر آن تاکید کرد این است که او حداقل واقعیت غلط از کار در آمدن چشم‌انداز تروتسکی را پذیرفت و سعی کرد چشم در چشم واقعیت به تحلیل آن بپردازد. بر پایه‌ی همین تحلیل بود که بر تقویت دو گرایش سوسیال دموکراسی و استالینیسم در جنبش کارگری "برای یک دوره‌ی کامل تاریخی" تاکید کرد و اعلام کرد که گروه اندک شمار مارکسیست‌های انقلابی باید با حفظ پرچم و برنامه‌ی خود درون این احزاب ("سازمان‌های سنتی توده‌ای") وارد شوند تا وقتی که بتوانند اکثریت کارگران را به سوی خود جذب کنند. (در این جا باید اضافه کنیم که تونی کلیف، تروتسکیستی فلسطینی که در سال‌های پس از جنگ به بریتانیا آمده بود، نیز موفق شد ملغی شدن سیر محتمل مورد نظر تروتسکی را تشخیص دهد و چنان‌که در کتاب خود "تروتسکیسم پس از تروتسکی:

ریشه‌های سوسیالیست‌های بین‌المللی" توضیح می‌دهد این نقطه آغاز او بود. اما متأسفانه بر پایه‌ی این نقطه‌ی آغاز درست، او نیز با رسیدن به نظریاتی مثل "سرمایه‌داری دولتی" و "اقتصاد دائم

تسلیحاتی" به بیراهه رفت و گرایش بین‌المللی که ساخت، که امروز "گرایش سوسیالیستی بین‌المللی" (IST) نام دارد، هرگز نتوانست پایگاهی در طبقه‌ی کارگر هیچ کجای دنیا پیدا کند.

به نظر "مبارزه طبقاتی"، که چنان که گفتیم و می‌بینید حاصل کنکاشی تاریخی پیش از پیوستن به گ.ب.م بوده است، امروز در سطح جهانی این گرایش بین‌المللی مارکسیستی است که بیش از هر جریان دیگری تداوم برنامه‌ی مارکسیسم انقلابی را دنبال می‌کند و موفق شده نیروهایی کوچک اما تاثیرگذار در بعضی نقاط دنیا بسازد. ما البته به کوچک بودن نیروهای خود اذعان می‌کنیم. در ضمن مطمئن هستیم که نیروهایی بسیاری بیرون صفوف ما هستند که تداوم مارکسیسم انقلابی را به درجات مختلف نمایندگی می‌کنند. بخصوص در آن نقاط عرصه‌ی پهناور جهان که گ.ب.م هنوز حضوری بارز ندارد (از جمله آسیای شرقی). اما هیچ نیروی مشابهی نیست که در سطح بین‌المللی این تداوم برنامه‌ی را نمایندگی کند. "مبارزه طبقاتی" خشنود است که به آن خط سرخی پیوسته که ما را از موقعیت امروز جهانی به سنت مارکس، انگلس، لینن و تروتسکی وصل می‌کند. اما در عین حال با توجه به کوچک بودن نیروهای مان و جایگاه کنونی تاریخی‌مان اعتقاد داریم باید نه تنها با سایر جریانات موجود چپ وسیع‌ترین همکاری و تعامل را داشته باشیم که مهم‌تر از آن همیشه در دل طبقه‌ی کارگر و سازمان‌های سنتی توده‌ای آن، هر چقدر که خط حاکم امروز بر آن‌ها رفورمیستی یا استالینیستی (یا در مورد تونس، خوجه‌ئیستی!) باشد، حضور داشته باشیم و بکوشیم نیروهای کوچک و جوان خود را در دل آن‌ها بسازیم و رشد دهیم. ساختن گرایش مارکسیستی در دل طبقه‌ی کارگر و جنبش توده‌ای: این است وظیفه‌ی امروز پیش روی ما!

ما در ضمن از جهاتی با مشابه دانستن اوضاع امروز با اواسط قرن نوزدهم موافقیم و این از آن جهت است که جنبش بیش از صد سال به عقب پرتاب شده است. چنان که در بیانیه‌ی گ.ب.م در باره‌ی



فکر تشکیل انترناسیونال پنجم می‌خوانیم: "حقیقت این است که به دلیل ترکیبی از شرایط عینی و ذهنی، جنبش انقلابی به عقب پرتاب شده و نیروهای مارکسیسم حقیقی به اقلیتی کوچک کاهش یافته‌اند. این حقیقت است و هر انکارش می‌کند دارد تنها خودش را فریب می‌دهد و دیگران را فریب می‌دهد.

بسیاری از این اوضاع نتایج بدبینانه گرفته‌اند. ما به این جور آدم‌ها می‌گوییم: اولین بار نیست که با دشواری مواجه بوده‌ایم و به هیچ وجه از چنین دشواری‌هایی نمی‌ترسیم. ما اعتماد تزلزل‌ناپذیر خود به صحت مارکسیسم، به نیروی بالقوه انقلابی طبقه کارگر و به پیروزی نهایی سوسیالیسم حفظ می‌کنیم. بحران کنونی نقش ارتجاعی سرمایه‌داری را فاش می‌کند و احیای سوسیالیسم بین‌المللی را در دستور کار می‌گذارد. شاهد آغاز بازسازمان‌یابی نیروهای بین‌المللی هستیم. لازم است به این بازسازمان‌یابی بیانی سازمان یافته و برنامه و چشم‌انداز و سیاستی روشن بدهیم.

وظیفه‌ی پیش رو ما تا حدودی مشابه وظیفه‌ای است که پیش روی مارکس و انگلس در زمان بنیانگذاری انترناسیونال اول بود. چنان‌که در بالا توضیح دادیم آن سازمان همگون نبود و شامل گرایش‌های متفاوت بسیار بود. اما این اوضاع مارکس و انگلس را کنار نزد. آن‌ها به جنبش عمومی برای انترناسیونال طبقه‌ی کارگر پیوستند و صبورانه کار کردند تا به آن ایدئولوژی و برنامه‌ای علمی بدهند.

آن‌چه "گرایش بین‌المللی مارکسیستی" را از تمام سایر گرایش‌هایی که مدعی تروتسکیست بودن می‌کنند، متمایز می‌سازد از یک طرف رویکرد خستگی‌ناپذیر ما به تئوری و از طرف دیگر رویکرد ما به سازمان‌های توده‌ای است. بر خلاف تمام سایر گروه‌ها ما نقطه شروع خود را این واقعیت قرار داده‌ایم که وقتی کارگران شروع به حرکت می‌کنند به سمت گروه‌های کوچک در حاشیه‌ی جنبش کارگری نمی‌روند. (ترجمه‌ی فارسی متن کامل این بیانیه، که خواندن آن را قویا توصیه می‌کنیم و مشتاقان دانستن نظرات رفقا در مورد آن هستیم در وب‌سایت ما پیدا می‌شود:

[http://www.mobareze.org/index.php?option=com\\_content&view=article&id=119:2010-05-12-19-44-00&catid=24:international&Itemid=47](http://www.mobareze.org/index.php?option=com_content&view=article&id=119:2010-05-12-19-44-00&catid=24:international&Itemid=47)

### نظر ما در باره‌ی سکتاریسم (فرقه‌گرایی)

یکی از دلایلی که رفقا پیوستن "مبارزه طبقاتی" به صفوف گ.ب.م را نقد می‌کنند این است که "در شرایطی که بهانه برای جدایی و تفرقه و سکتاریسم به اندازه کافی موجود هست" این "منجر به دامن زدن به بحث‌های غیرلازم (می‌شود)" (کذا!). و می‌گویند مساله‌ای که برای آن‌ها "چندان حیاتی تلقی نمی‌شود" یعنی موضع‌گیری در باره‌ی انقلاب بولیواری و دولت چاوز در ونزوئلا باعث جدایی بخش سابق گ.ب.م (جریان مازیر رازی) شده است.

پیش از هرچیز باید یادآوری کنیم که این تاریخی واقعی از ماجرای جدایی جریان م. رازی از صفوف بین‌الملل ما نیست. این متأسفانه تصویری است که آن گروه سعی کرده در نهایت ریاکاری جلوه دهد چرا که داستانی است که علیرغم بی‌ربط بودنش به واقعیت راحت خریدار پیدا می‌کند. واقعیت این‌جا است که جدا شدن راه رازی از گ.ب.م (که مصادف با نزدیک شدن جمع ما به بین‌الملل بود) اول از همه بر اثر تفاوت‌ها در تحلیل از شرایط ایران در پیامد تاسستان ۸۸ بود. آن رفقا بیش از هر چیز به سلسله مقالات رفیق آلن وودز درباره‌ی ایران نقد داشتند و مشخصا به این که او جنبش موجود را "انقلاب" خوانده بود و خواهان مشارکت وسیع در آن شده بود. در این میان همراه شدن این داستان با اختلافات دیگری که در گ.ب.م موجود بود باعث شد آن‌ها کلی مسلکانه و ناصادقانه مدتی بر چند موضوع دیگر (مثل ونزوئلا) نیز چنگ ببندند. علی‌ایحال، تا جایی که به "مبارزه طبقاتی" برمی‌گردد ما هیچ اختلافی با رویکرد گ.ب.م به انقلاب آمریکای لاتین که نداریم هیچ اتفاقا این را یکی از نقاط قوت آن می‌دانیم که باعث رشد وسیع نیروهای ما در این قاره نیز شده است. رفقای ما در این قاره انحرفات چاوز و امثال او در زمینه‌ی

جمهوری اسلامی و ایران را از روز اول بارها افشا کرده‌اند (علی‌رغم این که خود به این خاطر در کشور خود تحت فشار شدید قرار گرفته‌اند) و ما به عنوان کمونیست‌های ایرانی به این خاطر به آن‌ها افتخار می‌کنیم (برای شرح بیشتر رجوع کنید به "کمونیست‌های ایران و انقلاب ونزوئلا" از همین قلم).

[http://www.mobareze.org/index.php?option=com\\_content&view=article&id=219:2010-12-02-18-24-58&catid=25:analysis&Itemid=47](http://www.mobareze.org/index.php?option=com_content&view=article&id=219:2010-12-02-18-24-58&catid=25:analysis&Itemid=47)

اما نفس این که رفقا می‌گویند مساله‌ای مثل انقلاب بولیواری در آمریکای لاتین برایش "چندان حیاتی تلقی" نمی‌شود و بحث در مورد آن "غیرلازم" است اختلاف مهمی بین رویکردهای ما را نشان می‌دهد. نفس ادای این حرف برای ما باورنکردنی است. چطور می‌توان در جهان امروز نیرویی سیاسی در هر کجای دنیا ساخت که نسبت به مهم‌ترین مسائل روز و انقلابات نقاط مختلف جهان موضع نداشته باشد؟ این مرا یاد خاطره‌ی شخصی کوچکی می‌اندازد که نقلش خالی از لطف نیست: می‌گویند قدرت یک تصویر گاهی صد برابر صدا حرف است و راستش یکی از اتفاقاتی که باعث شد روند کنکاش و تحقیق در سیر مارکسیسم انقلابی در جهان را جدی پی بگیرم زمانی بود که تصویر اسفبار و تکان دهنده‌ی دانیل اورتگا، رهبر ساندنیست‌های نیکاراگوئه، دست در دست احمدی‌نژاد در دانشگاه تهران را می‌دیدم (که هم‌زمان بود با اوج پیوند جمهوری اسلامی با دولت‌های مختلف چپ‌گرا در آمریکای لاتین و از جمله دیدار احمدی‌نژاد و کاسترو در کوبا). دقیقا همین انحرفات فاحش چپ غالب آمریکای لاتین در زمینه‌ی سیاست خارجی بود که بیش از هر چیز این واقعیت را نزد ما معین کرد: مارکسیست‌ها باید سازمانی بین‌المللی و متحد داشته باشند.

اما برسیم به ماجرای "تفرقه و سکتاریسم" که رفقای "آترناتیو" نگران آن هستند.

کسانی که فعالین "مبارزه طبقاتی" (و بقیه بخش‌های گ.ب.م) را می‌شناسند نیک می‌دانند که

ما همیشه رویی کاملاً باز به همکاری و اتحاد عمل با جریان‌های مختلف داریم. راستش خیلی از گروه‌های مختلف اصلاً تعجب می‌کنند که چطور وقتی صحبت آوردن نام‌مان پای مراسمی عمومی یا همکاری سر مساله‌ای مشخص می‌شود اصلاً خیلی پرس و جو هم نمی‌کنیم و لبیک می‌گوییم. ما در ضمن همیشه علاقمند بحث‌های سیاسی رفیقانه با رفقای مختلف هستیم (و همین است که این گپ و گفت با "آلترناتیو" را نیز آغاز کرده‌ایم). از این رو خیلی‌ها ما را به عنوان "غیرسکتاریست" می‌شناسند. اما این نوع تعریف از سکتاریسم (به عنوان رابطه‌ی نیک و رفیقانه بین گروه‌های چپ و کمونیست) نزد ما در بهترین حالت تعریفی به شدت حداقلی و در بدترین حالت تعریفی گمراه‌کننده است.

آن‌چه برای ما سکتاریسم را معین می‌کند رویکرد گروه‌های چپ به طبقه‌ی کارگر (و سازمان‌های سنتی آن) است و نه رویکرد آن‌ها به همدیگر! چراغ راه ما در این زمینه همان جملات معروف مانیفست کمونیست است: "کمونیست‌ها حزب خاصی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند. آن‌ها هیچ‌گونه منافعی که از منافع کلیه پرولترها جدا باشد ندارند. آن‌ها اصول ویژه‌ای (طریقتی) را به میدان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتری را در چهارچوب آن اصول ویژه بگنجانند."

در دوره‌های شکست و حاشیه‌ای بودن نیروهای مارکسیسم و انقلابیون همیشه شاهد بودیم که گروه‌های مختلف چپ به بحران هویتی می‌رسند. مدام سعی می‌کنند تمام تقسیم‌بندی‌های سابق را "بلاموضوعیت" و متعلق به "زمان و دورانی دیگر" معرفی کنند. این جور مواقع نفس گروه داشتن و تعلق گروهی می‌شود "سکتاریسم"! در میان

جمع‌های ایرانیان خارج از کشور نیز شاهدیم که اعلام "چپ مستقل" بودن (که به نظر ما تناقضی در خود است) به افتخاری بزرگ بدل شده است و هر کس هم تعلق تشکیلاتی دارد علاقه دارد آن‌را زیر چند کیلو سازمان‌های جبهه‌ای و غیره ببوشاند. ما جوانان "مبارزه طبقاتی" هیچ سختی با این نوع "ضدسکتاریسم" نداریم.

"مبارزه طبقاتی" در عوض می‌کوشد دو بال مهم هویتی خود را همیشه با هم و در کنار هم داشته باشد:

۱- پافشاری بر میراث تئوریک مارکسیسم انقلابی و آن خط سرخ متداومی که ما را از دل تاریخ پرتکاپوی طبقه‌مان به انترناسیونال اول باز می‌گرداند و حفظ انضباط و حرفه‌ای‌گری اکید بلشویکی.

۲- دانستن خود به عنوان بخشی از سازمان‌های توده‌ای طبقه‌ی کارگر و جنبش‌های توده‌ای جاری در جامعه‌مان (از جمله جنبش توده‌ای "سبز" در پی انقلاب ۸۸). و نهایت گشاده‌رویی به آن‌ها و شرکت همیشگی در بحث‌های عملی در مورد مرحله‌ی بعدی جنبش.

### به پیش!

رفقا می‌گویند پیوستن ما به گ.م.ب "قادر به حل مشکلات اساسی پیشروی نسل ما نخواهد بود و دردی از ما دوا نخواهد کرد." و می‌افزایند باید "در شرایط کنونی بر سر پاسخ به مسائل مشخص مبارزه‌ی طبقاتی در ایران" حرکت کرد. ما هم ادعا نکرده‌ایم که پیوستن مان به نیرویی بین‌المللی قرار است جای تمام سخت‌کوشی‌های لازم را بگیرد و داروی شفادهنده‌ی همه‌ی امراض مان باشد. ما با رفقا موافقیم که "جریان‌های نوین کمونیست از میان

نسل‌های جدید در ایران، لزوماً حول پاسخ دادن به مسائل مشخص ایران شکل خواهند گرفت." (گرچه چنان‌که توضیح دادیم به نظرم پاسخ قاطع به این مسائل بدون چارچوبی بین‌المللی در عرصه‌ی نظر و عمل ممکن نیست). و در ضمن موافقیم که روند تبلور ما باید "در بطن یک مباحثه و پراتیک مشترک با رفقای دیگر" به دست آید. نهال جوان و نوزای "مبارزه طبقاتی" هنوز خیلی جای کار دارد و تولد واقعی آن به نظر ما در شرایط بازی که در آینده‌ی نه چندان دور درون کشور فراهم خواهد شد صورت می‌گیرد. تا آن هنگام، و پس از آن، ما مجدانه می‌کوشیم بر نیروهای خود بیافزاییم و در متن مبارزات به مسائل مشخص پاسخی مارکسیستی ارائه دهیم.

"مبارزه طبقاتی" در این راه همیشه از بحث و گفتگو و همکاری عملی با رفقای مختلف استقبال می‌کند. امیدواریم آغاز این گفتگو با "آلترناتیو" در این همکاری بیشتر را بگشاید. زحمتکشان کشور ما نشان داده‌اند که از فداکاری و از جان گذشتگی هیچ چیز کم ندارند. این وظیفه‌ی ما مارکسیست‌ها است که اکیدترین سخت‌کوشی و انضباط را پیشه کنیم و آماده‌ی روزهای بزرگ پیش رو شویم. نه حق که وظیفه داریم بکوشیم رهبری‌ای مارکسیستی بسازیم که بتواند زحمتکشان کشورمان را به سوی پیروزی و برقراری حکومت کارگران و زحمتکشان سوق دهد.

دسامبر ۲۰۱۱ / دی ۱۳۹۰

تورنتو

مبارزه طبقاتی

(<http://www.mobareze.org>)

\*\*\*\*\*

# مبارزه طبقاتی

نشریه مارکسیستی جوانان و کارگران ایران

# مکتب فرهنگی - تاریخی

مارک کالیکر، مارکوت کلاین، زی بیله رایگارت

## برگردان: کاووس بهزادی

منظور از مکتب فرهنگی-تاریخی در معنای محدود آن، همانا مثلث سه جانبه‌ی بین **ویگوتسکی**، **لئون تیف و لوریا** است. آنان برای رسیدن به مبنائی تاریخی-ماتریالیستی از یک طرف از روان‌شناسی و بازتاب‌شناسی توضیح داده شده بر مبنای علوم طبیعی و از طرف دیگر از روانشناسی درک شده بر مبنای علوم فلسفی فاصله گرفتند: آن‌ها برای یافتن سرنخ کارکردهای انسان در مدارج عالی‌تر و خودویژه‌تر به جستجو در پائین‌ترین سطح کنش روان، نهایتاً در کارکرد فیزیولوژیکی‌شان پرداختند. کنش نشأت گرفته از حوزه مادون انسان، در بازسازی دوباره در تکامل نوع و به طور هم‌زمان درونی‌سازی روندهای فرهنگی و نهایتاً در روابط واقعی بین انسان‌ها درک شد. هدف مکتب فرهنگی-تاریخی پیوند بین پرداخت‌های مبتنی بر تاریخ طبیعت، تاریخ بشری و تجربی بود. به خصوص لئون تیف مدافع این نظریه بود که برای درک جهت‌گیری‌های ویژه انسان بایستی تمام فعالیت‌های زندگی انسان و همچنین تکامل موجودات مادون انسان را مد نظر قرار داد.

### لف سمیونوویچ ویگوتسکی

#### نقطه‌ی عزیمت

ویگوتسکی که "موزارت روان‌شناسی" نیز نامیده شده تحت تأثیر روانکاوان متعدد روس و اروپای غربی بود. او در نوشته‌های متفاوتش به چالش انتقادی با مکتب ورسبورگ، روان‌کاوی و همچنین با مبتدیان روان‌شناسی شناخت پرداخت. استنادات او به جلد اول روان‌شناسی خلق‌ها از لاساروس و اشتاین‌تال بود.

#### سال‌شمار زندگی

۱۸۹۶، لِف سمیونوویچ ویگوتسکی در اورشه در

روسیه سفید امروزی به دنیا آمد او بچه‌ی دوم از هشت کودک خانواده بود. پدر او مدیر بانک گومل بود.

۱۷ - ۱۹۱۳، تحصیل حقوق در مسکو.

۲۴ - ۱۹۱۸، ویگوتسکی در گومل به عنوان معلم و کارگر فرهنگی مشغول به کار بود. او به انستیتوی روان‌شناسی در دانشگاه مسکو رفت. در آن جا دست به اولین آزمایشات تحقیقی در زمینه‌ی روان‌شناسی رشد، روان‌شناسی تعلیم و تربیت و پاتولوژی روان زد. آغاز کار با لئون تیف و لوریا.

۱۹۲۴، در کنگره دوم همگانی روان-عصبی در لنینگراد به ویگوتسکی امکان معرفی کارش -متد تحقیقات بازتاب‌شناسی و روان‌شناسی- داده شد.

۱۹۲۵، شرکت در کنفرانس بین‌المللی برای آموزش کودکان ناشنوا در لندن و تأسیس انستیتوی کاستی‌شناسی تجربی.

۱۹۲۶، ویگوتسکی به خاطر بیماری سل به مدت شش ماه در آسایشگاه بستری شد.

۱۹۲۷، نگارش یک اثر برنامه‌ای. بحران روان‌شناسی بر بستر اهمیت تاریخی‌اش در همان سالی نوشته شد که بحران بولرز انتشار پیدا کرد (اثر ویگوتسکی اما تقریباً نیم قرن بعد منتشر شد).

۱۹۲۸ - ۳۱، فعالیت مشترک تنگاتنگ با لئون تیف و لوریا. ویگوتسکی به همراه با همکارانش اولین پیش‌نویس تئوری فرهنگی تاریخی را تهیه کرد.

۱۹۳۱، کار تحقیقی و تدریس در مسکو، لنینگراد و خارکوف.

۱۹۳۴، ویگوتسکی اولین کتاب‌های پیژت در مورد روان‌شناسی کودک را به تفصیل مورد انتقاد قرار داد. مریضی دوباره. او در مسکو در نتیجه پیامدهای بیماری سل‌اش درگذشت. از ویگوتسکی ۸۰ دست

نوشته منتشر نشده باقی مانده است. مجموعه مقالات علمی فکرکردن و حرف زدن در مسکو منتشر شد.

### فکرکردن و حرف زدن

مشهورترین اثر ویگوتسکی فکرکردن و حرف زدن (۱۹۳۴، ۱۹۶۴، ۱۹۷۴) مجموعه مقالات علمی اوست که پس از مرگ او منتشر شده است. این مجموعه مقالات مدت کوتاهی پس از انتشار به مدت ۲۰ سال در اتحاد جماهیر شوروی متوقف شدند.

در چهارمین فصل این کتاب به منشأ فکرکردن و حرف زدن کودک پرداخته شده است. به نظر ویگوتسکی فکر کردن و صحبت کردن ریشه‌های مختلفی دارند. بدین ترتیب در پروسه رشد زبانی کودک می‌توان یک مرحله پیش عقلی و همچنین مرحله پیش‌مدرسه‌ای را مشاهده کرد. تا دوره‌ی معینی نیز رشد زبانی و رشد فکری مسیرهای متفاوت مستقل از یکدیگر را طی می‌کنند. بعدها فکرکردن به شکل سخن گفتن و حرف زدن جنبه فکری پیدا می‌کند. فرآیند فکرکردن و صحبت کردن که در ابتدا مستقل از یکدیگر هستند در مسیر رشد بعدی به گزینه‌ی واحدی تبدیل می‌شود. این گزینه در فصل هفتم: فکر و واژه مورد بررسی قرار گرفته است.

اهمیت این گزینه در لحظه ساختن واژه و به طور هم‌زمان تعمیم دادن یک واژه از جنبه‌ی فکری است. پس از آن، معنا یافتن یک کلمه پدیده‌ای فکری‌ست هم‌چون حرف زدن. وجه بیرونی، آوائی و درونی، معنایی زبان در جملات تک واژه‌ای گزینه‌ی مشخصی را شکل می‌بخشند. در این جا روند زیرشکل می‌گیرد: "وجه معنایی زبان روند رشدش از کل به جزء، از جمله به واژه می‌باشد، وجه

بیرونی زبان برعکس روند رشدش از جزء به کل و از واژه به جمله است" (همان جا، ص ۳۰۲) اهمیت این روند رشد نه فقط در ساختن یک واژه یا چند واژه است بلکه در این جا می‌توانند افکاری شکل بگیرند که دیگر با وجه آوائی پیوندی نداشته باشند.

به زعم ویگوتسکی گفتار خودمحورانه مورد مشاهده قرار گرفته پیازه براساس ساختارش هنوز گفتاری بیرونی و براساس کارکرد روانی‌اش دیگر گفتار درونی است. ویگوتسکی بر بستر آزمون‌هایی انجام شده در کودکانها نشان داد که گفتار خودمحورانه، دوران گذار از گفتار بیرونی به درونی است (و نه برعکس). بنا بر این گفتار خودمحورانه هنوز نشان دهنده فردیت‌یافتگی ناکافی است - و نه آن طور که پیازه مطرح می‌کرد نماد اجتماعی بودن ناکافی. زبانی که در ابتدا فقط جامعه‌گرا مورد استفاده قرار می‌گیرد برای دیگران هم‌چون زبانی به منظور مخاطب قرار دادن دیگران (یعنی برای فکر کردن) به نظر می‌رسد.

#### گفتار خود محورانه

به زعم ویگوتسکی (۱۹۳۴، ۱۹۶۴، ۱۹۷۴، ص ۳۱۷ - ۳۳۳) تکامل زبان نه آن طور که پیازه مطرح کرد از فکرکردن بی گفتار به گفتار خودمحورانه و از گفتار خودمحورانه به گفتار اجتماعی بلکه برعکس از سخن گفتن اجتماعی که از همان آغاز موجود است به گفتار خودمحورانه و از گفتار خودمحورانه به گفتار درونی می‌باشد. ویگوتسکی برای گفتار خود محورانه خصلت‌های زیر را قائل است:

- گفتار خودمحورانه به عنوان پدیده‌ای در حال گذار: گفتار خودمحورانه پدیده‌ای در حال گذار در راستای گفتار بیرونی به گفتار درونی است.
- ساختار و عملکرد گفتار خودمحورانه: گفتار خود محورانه بر اساس ساختارش نماد گفتار بیرونی و بر اساس عملکرد روانی‌اش نماد گفتار درونی است.
- کوتاه کردن گفتار بیرونی به درونی: گفتار درونی در مقایسه با گفتار بیرونی ناقص و چند تکه می‌باشد. کوتاه شدن این گفتار در

حذف کلی عنصر لفظی، در خلاصه‌ی نحوه‌ی استفاده از گزاره و همچنین در چیرگی مفهوم در پروردن ساختار معنایی است.

- ذهنی کردن: تبدیل گفتار به فکر به هیچ وجه به معنی فقط حذف بازگرددن بلکه عمدتاً به معنی ذهنی کردن و غیر مادی کردن گفتار است.
- عینی کردن: پروسه‌ی معکوس، تبدیل فکر به گفتار به معنی عینی کردن و مادیت بخشیدن به فکر است.

به زعم ویگوتسکی معنای لغوی (وابستگی نسبی به مفهوم، بر بستر گنجینه لغوی) و محتوای فکری (مرتبط با مفهوم، وابسته به منافع) مراحل کارکردهای روانی عالی‌تر هستند. ویژگی اساسی آنان این است که از طریق نمادها به دیگران منتقل می‌شوند. بدین ترتیب نمادها عامل سوم ارتباط برقرارکننده در مناسبات بین دو فرد و هم‌چنین مناسبات فرد با خودش می‌باشند. مدل‌های کم یا بیش گفتاری به عنوان ابزار (درونی) کمکی برای هدایت و تسلط بر فکرکردن و هم‌چنین رفتار بیرونی می‌باشند. همین که کودک ابزار کمکی گفتاری و دیگر سیستم‌های فرهنگی علامت‌گذاری (سیستم اعداد) را یاد می‌گیرد، کارکردهای ذهنی (نظیر یادآوری، توجه) دگرسان می‌شوند و وقتی که او مدل‌های علمی را یاد می‌گیرد ساختار ذهنی از نو سامان می‌گیرد. (به طور مثال در حوزه‌ی یادآوری: مواد طبقه‌بندی شده و در یک ردیف منطقی به کار گرفته می‌شوند) این امر به این دلیل صورت می‌گیرد که مدل‌های علمی برای کودک امکان گرفتن نتیجه‌گیری‌های مشخص و بی‌واسطه را فراهم می‌کنند (به طور مثال: حیوان شیرخوار تخم نمی‌گذارد).

#### متد:

ویگوتسکی سعی کرد از طریق تجزیه و تحلیل معنا و مفهوم کنش‌ها (به خصوص در حوزه گفتاری) و آزمایشات تا حد امکان عملی به ماهیت پروسه‌های درونی (به خصوص تفکر) پی ببرد. از آن جایی که او کنش‌های روانی درونی را به عنوان نماد کنش‌های بیرونی (کار، صحبت کردن) ارزیابی می‌کرد، در بررسی‌های تجربی گفتار خودمحورانه

کودکان آن هم در شرایط بسیار کم تغییر یافته (مصنوعی) روزمره (به طور مثال در مهد کودک)، ارزش متدولوژیک ویژه‌ای قائل بود. (از لحاظ متدولوژیک می‌توان آن را تقریباً هم تراز با واقعیت‌های عینی قرار داد که روان‌شناسی توده‌ای می‌تواند به آنان بپردازد)، بدین ترتیب امکان زیر نظر قرار دادن آن چه را که از جنبه‌ی درون‌روانی از اهمیت برخوردار است، در بروز خارجی‌اش آن هم با جلوگیری از عملکرد مصنوعی فراهم گردید.

#### پدیرش

در سال ۱۹۳۶ کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی قطعنامه‌ای در باره‌ی انحراف تعلیم و تربیت در بطن سیستم آموزش و پرورش خلق‌ها صادر کرد که بر مبنای این قطعنامه بایستی از پراکسیس آزمایشی که از لحاظ علمی مشکوک است جلوگیری به عمل آورده شود. بر اساس این مصوبه نه تنها روان‌شناسی آزمون‌ی بلکه کلیه‌ی حوزه‌های روان‌شناسی زیر ضرب قرار گرفتند که تا سطح روان‌شناسی بازتابی و روان‌شناسی فرقی‌نگر تقلیل پیدا نمی‌توانستند بکنند. بنا بر این مجموعه مقالات فکرکردن و صحبت کردن که اکثراً جهت‌گیری فرهنگی داشتند اجازه‌ی انتشار بیرونی‌شان لغو گردید. تازه در سال ۱۹۵۶ چاپ جدید این مقالات انتشار یافت. در سال ۱۹۶۲ اولین ترجمه نوشته فکرکردن و صحبت کردن به زبان انگلیسی با مقدمه‌ای از برنور انتشار پیدا کرد. ۱۹۶۴ چاپ اول این نوشته به زبان آلمانی توسط انتشارات آکادمی در جمهوری دمکراتیک آلمان و در سال ۱۹۷۴ این اثر در جمهوری آلمان توسط انتشارات فیشر در فرانکورت ام‌ماین منتشر شد. ناشر آن نیز یک جامعه‌شناس بود (توماس لوکمن).

در انستیتوهای روان‌شناسی دانشگاه‌های غربی فقط تعداد کمی پروفیسور، کارمند و دانشجو با آثار ویگوتسکی آشنا بودند. آن چه را که او به عنوان تدارک ضروری گفتار فکری که روندی منفک از صحبت کردن خودانگیخته و تداعی آزاد ارزیابی کرد، نیز مورد انتقاد قرار گرفت (گالیکر، ۱۹۷۷).

#### تأثیرات علمی

ویگوتسکی در دوران عمر کوتاهش فقط کارمندان



# کنش مسلط

## انسیتوی جوانان آلمان

مترجم: کاووس بهزادی

یکی از ویژگی‌های خاص تئوری کنش در این است، که بر اساس کیفیت چالش قابل مشاهده کودک با اشیای مختلف جهان پیرامونش می‌توان سطح تکامل و دانائی کودک را تخمین زد. کودک همواره با یک شیء فقط تا آن اندازه می‌تواند تعامل داشته باشد که متناسب با تجارب بدست آورده و درجه رشد فعلی او است. با وجود این، او قادر است متناسب با توانمندی‌های فعلی‌اش به تحقیق در مورد مرزهای این توانائی بپردازد و تجارب مهمی را جمع‌آوری کند و به او کمک می‌کند تا رابطه‌اش را با این شیء گسترش دهد و اطلاعات گسترده‌ای را در مورد آن کسب کند. با گذشت زمان کودک از توانائی برقراری رابطه‌ای چند جانبه با دنیای پیرامونش برخوردار می‌شود.

یانث سن (۱۹۸۷) با تکیه بر نظریات لئون تیف (۱۹۷۳) مدل کنش مسلط را متناسب با رشد انسان به عنوان "تغییر مناسبات با شیء" ارایه نمود. (رجوع شود به گورن من ۱۹۹۱). بدین ترتیب کودک در چالش با یک شیء، تمام مراحل مختلف با مدارج همسان را، از لحاظ کیفی یکی پس از دیگری طی می‌کند. این مراحل به صورت: کنش حسی، کنش تغییر یافته، کنش شیئی‌ای، کنش نمادی، کنش یادگیر، کنش تولیدی (کاری) طبقه‌بندی شده‌اند. تقسیم‌بندی به شش مرحله "کنش مسلط" در خدمت این است که تغییرات رابطه با شیء را مشخص تر کند. "کنش مسلط" مدل مرحله‌ای یا دوره‌ای کلاسیک نیست: اشکال کنش توصیف شده به عنوان دوره‌های رشد با مرزهای باز

لف.س. ویگوتسکی که موسس مکتب فرهنگی-تاریخی روسیه در قرن بیستم به شمار می‌آید، نظرانی درباره‌ی رشد انسان ارایه نمود که بعدها توسط همکارانش الکسیوف. ن. لئون تیف و الکساندر. ر. لوریا تکمیل گردید که این نظریه به عنوان تئوری کنش معروف شده است. در مطالب زیر از واژه "تئوری کنش" استفاده می‌شود، چرا که از یک جهت نظریات ویگوتسکی در باره‌ی رشد انسان با این واژه هم‌خوانی مناسبی پیدا می‌کند که می‌توان تئوری‌های مختلف رشد را با آن تطبیق داد و از طرف دیگر این تئوری متناسب با نام ویژه-اش، کنش یا فعالیت، بهتر هر کودکی را در مرکز توجه قرار می‌دهد.

### مراحل رشد از طریق چالش اشیاء

ویگوتسکی هر نوع چالش فعال فرد با اشیای دنیای پیرامونی‌اش را "کنش" به حساب می‌آورد. موضوع چالش می‌تواند انسان، مکان و اشیاء (Vgl. Carr) 2000 باشند که به طور عام اشیاء نامیده می‌شوند. "اشیاء" در این تئوری نه فقط عناصر مادی هم‌چون بازی یا ابزار کار هستند؛ بلکه از منظر فکری مورد چالش قرار می‌گیرند. به طور مثال وقتی که یک کودک به فقدان حیوان خانگی‌اش می‌پردازد و از مربی‌اش سؤالاتی را در مورد مرگ مطرح می‌کند، مرگ به "شیء" بدل می‌شود. در این جا "شیء" بخشی از فعالیت فرد است که او به نحوی به چالش با آن می‌پردازد و آن را مبنای رفتارش قرار می‌دهد.

و همکاران مستقیماً را تحت تأثیر قرار داد. در این جا می‌توان در درجه‌ی اول از لئون تیف و لوریا نام برد که هر دو آشنائی با ویگوتسکی را به واقعه علمی تعیین‌کننده‌ای در زندگی‌شان قلمداد کردند. لئون تیف گزینه تمایز بین مفهوم و ارزش را که از پاول هان اخذ کرده بود بسط داد. او بین مفهوم عینی ارزش‌های فردی که بستگی به علائق فردی دارند تمایز قائل می‌شد (به طور مثال: نمرات درسی یکسان، ارزش یکسانی بین همه‌ی شاگردان ندارند).

آزمایشات و نگرانه‌های ویگوتسکی در مورد گفتار خودمخوره از ارزش تئوریک تعیین‌کننده‌ای برخوردار هستند. در صورت درست بودن نظریه او در این زمینه نقطه‌ی عزیمت بر مبنای فردیت روان‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی و روان‌شناسی عمومی برای مدت زیادی قابل اتکا نمی‌باشند، چرا که در آینده مبنای کنش‌های درونی روانی و کل آن چه را که برای فرد از اهمیت برخوردار است را بایستی شالوده مناسبات اجتماعی و در نهایت فورماسیون اجتماعی قرار داد. چالش انسان با طبیعت، ابزار تعیین‌کننده‌ی فرم کنش انسان در رأس این تئوری قرار می‌گیرد (هم‌چنین مراجعه شود به گالیکر، ۱۹۸۰).

### تأثیرات عملی

به زعم ویگوتسکی نباید در تلاش‌های روان‌شناسی-تربیتی را با کودکان ناشنوا، نابینا و یا با دیگر معلولیت‌ها در درجه‌ی اول برکاستی‌های بیولوژیک متمرکز کرد، بلکه بایستی مرکز توجه بیش از هر چیز به شرایط اجتماعی معطوف شود، شرایط اجتماعی که این کودکان در آن زندگی می‌کنند و اغلب آنان را کودکانی "ناقص" بار آورده است. هم‌یاری با دیگر ابزار فرهنگی که موفقیت‌هایی حتی برای کودکان غیر معلول نیز به همراه می‌آورد که این هم‌یاری‌ها با افزایش سن همواره از ارزش ویژه‌ای برخوردار می‌شوند. این هم‌یاری‌ها عناصر مصنوعی ارتباط برقرار کننده بین تحریکات مصنوعی و واکنش‌های طبیعی هستند که در مورد کودکان معلول منجر به پذیرش فرهنگی نارسائی‌های طبیعی می‌شوند.



الگوهای رفتاری انسان‌ها را قبل هر چیزی از طریق بازی کسب کرده و یاد می‌گیرد که چه رفتاری به چه نقش معینی تعلق دارد. (رجوع شود به لئون تیف ۱۹۷۳، ص. ۳۲۸).

در زیر هر یک از مراحل "کنش مسلط" به صورت مفصل‌تری توضیح داده می‌شوند.

#### کنش نمادین

مشخصه‌ی چالش کودک با یک شیء در اولین مرحله، توجه به تحریکات بصری آن یعنی حس کردن، در گنجینه‌ی تجاربش جای دادن و به آن واکنش نشان دادن است. این امر را می‌توان در جنین نیز مشاهده کرد. با گذشت زمان کودک یاد می‌گیرد که تحریکات ناشی از بعضی اشیاء خاص را بهتر شناسائی کند و کودک می‌تواند این تحریکات را از قبل حدس بزند، یعنی پیش‌بینی کند که این نکته منطبق با معیارهای "یادگیری شرطی کلاسیک" است. بدین ترتیب می‌توان این نکته را توضیح داد که چرا کودک گرسنه وقتی که مادرش فقط به او نزدیک می‌شود با وجود اینکه احساس گرسنگی هنوز در او وجود دارد، دیگر گریه نمی‌کند.

زمانی که بسیاری از فعالیت‌های کودک با یک شیء در این مرحله از "کنش مسلط" در درجه‌ی اول پاسیو یا اتفاقی به نظر می‌رسد، خود او تا درجه‌ی معینی فعال است؛ حتی وقتی که "فقط" به وسیله-

هستند. بدین ترتیب پس از مدت کوتاهی دایره بر روی کاغذ به عنوان سمبل پدر نقاشی می‌شود (کنش نمادی).

بدین نحو کودک یاد می‌گیرد که نقاشی کند و بعدها حروف و اعداد را بنویسد، که کلید دنیای یادگیری در مدرسه برای او می‌باشد (کنش یادگیر).

این مثال به روشنی نشان می‌دهد که چگونه مناسبات کودک و یک شیء با گذشت زمان تغییر پیدا می‌کنند. دانشی را که او در پائین‌ترین مرحله کسب می‌کند زمینه‌ی ضروری برای کنش در مرحله بالاتر را برای او فراهم می‌کند. بدین ترتیب کودک می‌تواند با اشیاء مختلف در مراحل متفاوتی از کنش مسلط رابطه برقرار کند. هر چه که ارتباط او با اشیاء دنیای پیرامون‌اش چند جانبه‌تر، خلاق‌تر، هدفمندتر و کارا تر باشد به همان نسبت نیز او بهتر می‌تواند محیط اطرافش را تغییر بدهد، یعنی بر واقعیت تأثیر بگذارد.

بدین ترتیب با توجه به مطالبی که در بالا مطرح کردیم "کنش مسلط" چه معنایی دارد؟ منظور این نیست که کودک این فرم کنش را در مرحله‌ی معینی از رشد الزاماً به صورت دائمی در ارتباط با اغلب اشیاء بکار می‌بندد. واژه‌ی "مسلط" بیش از هر چیز الگوی کنشی است که کودک از آن طریق توانائی‌هایی متناسب با دوره‌ی مشخص رشدش را کسب می‌کند. خصلت‌های ویژه‌ی "کنش مسلط" از طریق مثال زیر به صورت خلاصه توضیح داده می‌شود:

۱- در هر مرحله از کنش مسلط، سایه‌روشن‌های گرایشات کنش بعدی قابل مشاهده است.

مثال: در مرحله‌ی کنش نمادی، گزینه‌های کنش یادگیر قابل مشاهده است.

۲- کنش مسلط منجر به شکل‌گیری و سازمان یافتن مجدد روندهای روانی می‌شود.

مثال: درحین بازی نمادی، قوه تخیل فعال شکل می‌گیرد و در هنگام یادگیری، فقط روند فکر کردن رشد می‌کند.

۳- کنش مسلط منجر به تغییرات اساسی در شخصیت کودک می‌شود.

مثال: کودک پیش‌دبستانی کارکردهای اجتماعی و

بایستی درک شوند، که هر انسانی این مراحل را برای تعمیق مشارکت‌اش در زندگی اجتماعی طی می‌کند.

در ادامه روند هر مرحله از کنش به صورت مجزا با نمونه چالش با یک مداد به صورت مختصر توضیح داده می‌شود.

مداد توسط یک خواننده‌ی بزرگسال بدون هیچ مشکلی به عنوان ابزار عملی برای نقاشی یا نوشتن شناخته می‌شود و برای تولید نوشته‌های مختلف، نقاشی یا خط‌کشی به کار گرفته می‌شود. مداد می‌تواند در سنین بسیار پائین‌تر یعنی در سطح پائین رشد محرک جالبی به نظر برسد وقتی که به طور مثال مادر مداد را در جلوی صورت کودک به حرکت در می‌آورد؛ این مداد برای کودک اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند چرا که او توسط یک شخص با ارزش در کار مشترک مورد استفاده قرار می‌گیرد. کودک تحریکات بصری را حس کرده، توجه‌اش را جلب می‌کند و به آن دست می‌زند (کنش حسی).

او می‌تواند مداد را بخواهد، بچرخاند، با یک دست یا با هر دو دست آن را نگه دارد و آن را در دهانش بگذارد کودک می‌تواند مداد را به چیزی بزند یا در چیزی فرو کند، پرتش کند یا آن را بشکند تا بتواند به کشف خصوصیاتش بپردازد. او می‌تواند در عین حال به تلاش‌های دیگری دست بزند که متناسب با توانمندی‌های بدنی‌اش می‌باشد و به این نکته پی ببرد که چه کارهای دیگری با آن می‌تواند بکند (کنش تغییر یافته).

کودک وقتی که بعدها متوجه می‌شود که بزرگترها یا کودکان بزرگتر با این مداد نقاشی می‌کشند یا خط‌کشی می‌کنند یا این که می‌نویسند، یعنی این که این مداد عملکرد دیگری دارد و از اهمیت دیگری نیز برخوردار است تلاش می‌کند که از این فعالیت‌ها تقلید کند و این شیء را همان طوری استفاده کند که دیگران آن را مورد استفاده قرار می‌دهند. در آینده او با این مداد آثاری را بر روی کاغذ، کاغذ دیواری و سطوح مختلف دیگر بر جای می‌گذارد (کنش شیء‌ای).

این آثار با گذشت زمان از لحاظ کیفی بارورتر می‌شوند، چرا که کودک در می‌یابد که این آثار از اهمیت برخوردار هستند، یعنی نماد اشیاء واقعی

ای که بالای سرش آویزان است نگاه یا وقتی که به صدای موزیک گوش می‌کند. موضوع این فعالیت نگاه کردن و گوش کردن است؛ آن هم پس از آنکه کودک از ابتدا، "انتخاب" خود را در چالش با محیط پیرامونش در مورد اینکه یک شیء جالب است یا نه انجام داده است. این "انتخاب" از اهمیت بنیادی برای چالش شدید بعدی برخوردار است، کیفیت این چالش به خوب یا بد بودن تأثیرات حسی بستگی دارد، که کودک در این "کنش" کسب می‌کند.

اشیائی که تأثیرات نامطلوب یا دردناکی بر جای می‌گذارند (به طور مثل نور زیاد، سطح زبر یا سروصدا) احتمالاً باعث می‌شوند که کودک به تنهایی به این اشیاء نزدیک نشود (واکنش دفاعی، جیغ زدن) و در نتیجه هیچ "آزمایش" اساسی را با آنان انجام ندهد. برعکس شیئی که تأثیر مطلوب یا حداقل نامطلوب از خود برجای می‌گذارد، و جالب به نظر می‌رسد که کودک می‌تواند به طور جدی‌تری به آن بپردازد تا کیفیت آن را دقیق‌تر مورد سنجش قرار دهد. (۲)

علاقمندی به یک شیئی نهایتاً می‌تواند نه فقط با نگاه کردن بلکه دست زدن به آن و نگه داشتن منجر شود و با اهمیتی که این شیء برای کودک دارد پیوند عمیقی برقرار می‌کند. یک شیء به طور مثال وقتی از اهمیت برخوردار می‌شود که موضوع کنش مشترک کودک و فرد نگهداری کننده از او باشد. به طور مثال قاشق وقتی برای کودک از اهمیت برخوردار می‌شود که مادرش با آن به او غذا می‌دهد. تلاش بعدی کودک برای نزدیک شدن به این شیء بسیار پر اهمیت، با جنب و جوش‌های ناموزن مسلط بر واکنش‌های حیاتی به ارث برده شده همراه است؛ تا این که کودک سرانجام می‌تواند این شیئی را در دست بگیرد و یا این که در دهانش بگذارد. بدین ترتیب پیش‌زمینه‌های لازم برای گذار به فرم بعدی "کنش مسلط" فراهم شده اند.

### کنش تغییر یافته

پس از اولین کاوش‌ها با یک شیئی، کودک به زودی با این سوال مواجه می‌شود که آیا با این شیئی

هر کاری می‌توان کرد؟ و او دست به آزمایشات دیگری می‌زند. او به قاشق دست می‌زند، جلوی چشمانش نگه می‌دارد، می‌چرخاند، به اشیاء دیگر می‌زند، آن را با دهان و دست‌هایش مورد بررسی قرار می‌دهد، یعنی با تمام ابزارهایی که در اختیار دارد به کاوش جدی در مورد آن شیئی دست می‌زند. این رفتار، برخورد کودک را در سطح کنش مسلط نشان می‌دهد، رفتاری تقریباً مشابه با اشیاء دیگر؛ یعنی او هنوز از این اشیاء، متناسب با کاربرد مشخص روزمره‌شان استفاده نمی‌کند.

اگر کودک در مرحله‌ی کنش حسی از اشیائی فاصله می‌گرفت که تأثیرات نامطلوبی برجای می‌گذاشتند در مرحله‌ی کنش تغییر یافته نیز از تکرار رفتارهایی خودداری می‌کند، که پیامدهای نامطلوبی دارند. رفتارهایی که پیامدهای مطلوب (تشویق، موفقیت) دارند دوباره تکرار می‌شوند و کودک مدت زمان بیشتری به این اشیاء می‌پردازد. این رویکرد متناسب با "کنش شرطی" است. بدین ترتیب متناسب با گنجینه‌ی تجارب اندوخته شده، فعالیت کودک عینی‌تر شده و دیگر با یک شیئی با کنش‌های متفاوت برخورد نمی‌شود بلکه فقط با کنش‌هایی که چشم‌انداز موفقیت بیشتری دارد. (به طور مثال دیگر ماسه را در دهان نمی‌گذارد و فقط با دست‌ها بر روی آن کار می‌شود).

تجارب اندوخته شده توسط خود کودک نه فقط تأثیر بر کنش او با یک شیئی مجزا دارد، بلکه تجارب افرادی که از او نگهداری می‌کنند نیز همین تأثیر را دارد. جهت‌گیری عمده‌ی آن چه را که یک کودک بالاخره با یک شیئی انجام می‌دهد یا خواهد داد متناسب با افزایش تجارب اندوخته شده با فعالیت‌های بچه‌های بزرگ‌تر یا بزرگسالان است. تقلید در این مرحله از کنش نقش محوری بازی می‌کند، چرا که برای یافتن نحوه استفاده از یک شیئی، جهت‌گیری متناسب با توانائی‌های بزرگ‌ترها استراتژی هدفمندی است.

### کنش شیئی ای

در این مرحله از "کنش مسلط" کودک دیگر نیازی به انجام دادن آزمایشات متفاوتی با یک شیئی ندارد، او دیگر یاد گرفته است که از این اشیاء چگونه استفاده کند یا این که با اهمیت کاربرد آشنای

شود. کودک می‌تواند با مقایسه تجارب فردی‌اش با تجارب افراد نگهداری کننده از او به اهمیت آنان پی ببرد و از طریق تکرار یا تقلید می‌تواند کار متناسب با عملکرد این اشیاء را یاد بگیرد. (رجوع شود به گورمن ۲۰۰۷، ص ۹) بدین ترتیب به عنوان مثال کودک می‌آموزد با چکش می‌توان به چیزی کوبید، به سبب گاز زد، با یک کارت چیزی را برید و از لیوان برای نوشیدن استفاده کرد.

بنابراین کنش شیئی‌ای هدف مشخصی داشته و روند برنامه کودک را دنبال می‌کند. به همین دلیل نیز این کنش یک آغاز و یک پایانی دارد و در این مقطع می‌تواند بر مبنای این تئوری به عنوان رفتار قلمداد شود. در مرحله قبلی مسئله بر سر این است که تجارب در مورد کیفیت یک شیئی، یعنی با پیامدهای ناشی از فعالیت مشخص با آن کسب شود، و عملکرد در سطح کنش شیئی بایستی تأثیر مشخصی بر روی واقعیت گذارد.

در این برخورد ویژه با یک شیئی، توانائی‌های فردی نیز برای چنین عملکردی شکل مشخص‌تری به خود می‌گیرند. بنا بر این نزد کودک (کنشگر) در سطح کنش شیئی‌ای ارزش یک شیئی مشخص است. به طور مثال با لیوان (به عنوان یک ظرف برای نوشیدن) چه هدف ذهنی (نوشیدن) در ارتباط است و چه کسی (کودک) از آن استفاده می‌کند.

در این آگاهی، جدائی مهم فکری عناصر مجزای تشکیل دهنده یک رفتار نهفته است که باعث تسریع رشد توانائی‌های گفتاری او نیز می‌شود.

بدین ترتیب با گذشت زمان، بیش از پیش عناصر تشکیل دهنده‌ی یک رفتار از طرف کودک دارای نامی می‌شوند و متناسب با آن از لحاظ ذهنی طبقه‌بندی می‌شوند. کودک یاد می‌گیرد که تمامی اشیاء نامی دارند و او می‌تواند در مورد این اشیاء حتی زمانی که در مقابل او نیستند صحبت کند. این امر مرحله‌ی تکاملی کیفی مهمی برای گذار به کنش نمادی است.

### کنش نمادین

مشخصه‌ی این مرحله که کنش بازیگرانه نیز نامیده می‌شود توانائی‌های کودک برای پرداخت به یک شیئی به صورت نمادی، در دنیای ذهنی‌اش

می‌باشد. این توانائی استراتژی ضروری برای حل یک تنش مرکزی در مسیر تکاملی او است؛ هر چه کودک اشیاء بیشتری را با اهمیتی که دارند بشناسد، همچون افراد الگوی او، بهتر می‌تواند آنان را در برخورد هایش مد نظر قرار دهد و به آنان بپردازد. اما او در تلاش‌هایش به مرز مشخصی نیز برخورد می‌کند، چرا که او به طور مثال اجازه ندارد آره تیز پدرش را استفاده کند و یا با ماشین او رانندگی کند. (رجوع شود به لئون لیف ۱۹۷۳، ص ۳۰۸)

اما با این وجود بازی نمادی برای کودک، این امکان را فراهم می‌کند که رفتار مورد نظرش از دنیای بزرگ‌ترها را عملی کند؛ چرا که او می‌تواند از این طریق به جایگزینی اشیاء واقعی اما غیرقابل دسترس‌اش بپردازد. او به سواری بر روی یک تکه چوب می‌پردازد یا با یک قطعه چوب معمولی "ماشین" سواری می‌کند.

زبان در این مرحله چه برای ارتباط‌گیری و چه رشد، برای بازی نقش مهمی ایفاء می‌کند. کودک با رشد توانائی‌های ارتباط‌گیری‌اش نه فقط نام اشیاء پیرامونی‌اش را به زبان می‌آورد و آن را به اطلاع دیگران می‌رساند، بلکه کودک با تکامل گفتار منطقی‌اش می‌تواند هم‌چنین به کار با مفاهیمی در گذشته یا آینده بپردازد؛ سوژه‌هایی که واقعیت دارند، نه سوژه‌هایی که پیش روی او هستند. بالاخره این رشد، امکان بازی‌های دارای نقش را نیز فراهم می‌کند، کودک در این بازی‌ها از آن جایی که یاد گرفته است چه رفتاری مختص چه نقشی است می‌تواند همچون یک فرد معین یا حیوان مشخص رفتار کند. او وقتی که نقش یک سگ را بازی می‌کند واق واق می‌کند و گاز می‌گیرد و زمانی که به "بچه‌اش" غذا می‌دهد، این کار را همان طوری انجام می‌دهد که والدینش آن را انجام می‌دهند.

کودک نه فقط می‌تواند اشیاء را به "اسم‌شان" صدا کند و به صورت گفتاری و فکری رفتارهای آتی‌اش را برنامه‌ریزی کند، بلکه در بازی‌های نقشی "به عنوان فرد دیگری" رفتار کند. و نقش‌های دیگر یا سوژه‌های کاملاً خیالی را به عاریت بگیرد. این رفتارها عمدتاً مضمونی واقعی دارند؛ اما می‌توانند

شکل‌های بسیار متنوعی به خود بگیرند، رفتارهایی که می‌توانند ادامه پیدا نکنند یا برای مدت کوتاهی بکار گرفته نشوند؛ آن هم بدون آن که هیچ گونه پیامد واقعی را بدنبال داشته باشند (رجوع شود به گورمن ۲۰۰۸، ص ۱۳).

در این بازی‌ها، کودک نه فقط از امکان آشنائی با شناسه‌های بی‌شماری برخوردار است بلکه او می‌تواند نمادهای خاص خودش را تکامل بخشد و در بازی با دیگران در مورد نقشی این نماد به گفتگو بپردازد (به عنوان مثال شاخه یک درخت نماد ماشین دریل است و نه یک شمشیر) قبل از هر چیز او یاد می‌گیرد که با به کارگیری نمادهای مختلف می‌تواند به اهدافش برسد و به فعالیتش ادامه بدهد، که پیش شرط مفیدی برای مرحله بعدی یعنی "کنش یادگیر" است.

#### کنش یادگیر

زمانی که کودک "یاد می‌گیرد" بین تحریکات مختلف تمایز قائل شود، در چهارچوب تئوری کنش هر گونه یادگیری به عنوان کنش یادگیر قلمداد می‌شود. کنشی که فرد آگاهانه آن را به پیش می‌برد؛ بر بستر توانائی‌هایی شکل گرفته است که او در مرحله‌ی کنش نمادین یاد گرفته است.

پیش شرط ضروری به دست آوردن موفقیت برای دوران مدرسه؛ رسیدن به مرحله‌ی رشد هدفمند و فعالیت یادگیری در نظر گرفته شده است، که این مراحل تأثیر بسیاری در یکدیگر دارد.

در مرحله‌ی کنش نمادین خود کودک تعیین می‌کند که یک تکه چوب می‌تواند نماد یک ماشین باشد، اما او مجبور است در بازی نقشی مشترک با دیگران، برسر تعیین این نقش به توافق برسد، که به طور مثال چه کسی در بازی نقش پدر را می‌تواند بازی کند. او به عنوان یک پدر چه سیمائی باید داشته باشد. از طریق این توافقات، بازی بیشتر زیر سلطه ضوابطی قرار می‌گیرد که تمامی بازی گران بایستی با آن آشنا باشند و این ضوابط را رعایت کنند آن هم برای اینکه ادامه‌ی بازی به خطر نیفتد.

بازی‌های نقشی بیش از پیش خصلت بازی‌هایی را پیدا می‌کنند که قواعد مخصوص به خود را دارند و

همه شرکت‌کنندگان بایستی از نمادهای (گفتاری) یکسانی استفاده کنند و قوانین یکسانی را رعایت کنند. به عنوان مثال بازی قایم موشک را فقط زمانی برای مدت طولانی می‌توان بازی کرد که تمامی کسانی که اول چشم می‌گذارند قبل از این که چشم‌شان را برای جستجوی دیگران باز کنند واقعاً هم تا عدد ۱۰ بشمارند.

از طریق چنین بازی‌هایی کودک یاد می‌گیرد که استفاده از نمادهای مشخص و رعایت قواعد معین می‌تواند منجر به عملکرد موفقیت‌آمیزی نیز بشود. این آگاهی پیش‌شرط مهمی برای یادگیری نمادهایی است که بستر اصلی یادگیری را در دوران پیش‌مدرسه‌ای و سال‌های اول مدرسه را تشکیل می‌دهند همچون حروف و اعداد.

این نمادها از آن جایی که توسط یک فرهنگ بایستی به طور همگانی مورد استفاده قرار گیرند، بسیار ثابت و غیر قابل تغییر هستند علاوه بر این نمادهای از قبل تعیین شده ناهمگون، اهمیت و به کارگیری‌شان را کودک به طور خودبه‌خودی یاد نمی‌گیرد؛ بلکه بایستی به طور فعال یاد گرفته شوند.

هر چه کودک در بازی نمادها، نقش‌ها و قواعد بیشتری را یاد گرفته، مورد چالش قرار داده و استفاده کرده باشد بهتر می‌تواند این نمادهای پیچیده و تجریدی اما از لحاظ اجتماعی بسیار مهم را یاد بگیرد؛ تا در واقعیت، کنش موفقیت‌آمیزی داشته باشد (رجوع شود به گورمن ۲۰۰۸، ص ۱۵).

بنابراین کنش شی‌ای هدف مشخصی داشته و روند برنامه کودک را دنبال می‌کند. به همین دلیل نیز این کنش یک آغاز و یک پایانی دارد و در این مقطع می‌تواند بر مبنای این تئوری به عنوان رفتار قلمداد شود.

\*\*\*\*\*



به مناسبت بزرگداشت چهل و یکمین سالگرد حماسه دوران ساز سیاهکل (۱۹ بهمن ۱۳۴۹)

## با ما تبار فدایی، با ما غرور رهایی...

### علی اکبر معصوم بیگی

اشاره:

پریشان کن

اینک هجوم فاصله‌ها را

ای آمده ز عمق فراموشی

در من عقاب منقلبی هست

هرگز ز خستگی نرانده سخن

هرگز نگفته آری

از من مخواه فرود آییم...

برای بزرگداشت و یادبود چهل و یکمین سالگرد حماسه دوران ساز سیاهکل، هیچ متنی را مناسب‌تر از متنی که نویسنده و مترجم برجسته، رفیق گران قدر **علی اکبر معصوم بیگی**، در شماره ۱۶ مجله "نقد نو" (شماره دی و بهمن ۱۳۸۵، صص ۳۶-۳۴) به نگارش در آورده‌اند مناسب‌تر نیافتیم. این متن که در پاسخ به پرسش‌های مجله در این رابطه نگاشته شده، حق مطلب را در خصوص جایگاه جنبش مسلحانه چپ سوسیالیستی، تاثیر آن در زمانه خود، میراث آن برای نسل‌های جدید و ... در متنی خلاصه اما با قلم و بیانی شیوا و قاطع و پرشور به نگارش در آورده است. تنها توضیح یک نکته لازم است: متن حاضر در نقد نو تحت عنوان "برای آن که بدانی باد از کدام سو می‌وزد" منتشر شده است و ما بنا بر دلایلی از جمله سوء تفاهماتی که این تیتر باعث می‌شد، عنوانی جدید برای آن برگزیدیم. از آن جا که امکان تماس با علی اکبر معصوم بیگی و کسب اجازه از او میسر نبود، این کار را بدون اجازه ایشان انجام دادیم و از همین جا از ایشان پوزش می‌طلبیم.

\*\*\*

سوالات نقد نو از این قرار بود:

۱- آیا اساسا قیام سیاهکل را یک حرکت سوسیالیستی انقلابی در مقطع خود می‌دانید؟ واقعیت‌های آن مقطع چگونه بر چنین رخدادی تاثیرگذار بوده است؟

۲- امروز پس از ۳۶ سال که از جنبش چریکی چپ در ایران می‌گذرد، آیا می‌توان گفت که در تحلیل نهایی، آن جنبش توانست تاثیر خود را بر بستر مناسبات اجتماعی امروز بگذارد؟ در پاسخ به پرسش نخست شما باید گفت: ۱= اگر غرض از حرکت سوسیالیستی انقلابی، حرکتی است که هدف خود را ایجاد جامعه‌ای مبتنی بر برابری اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و حقوقی و نیز جامعه‌ای عاری از طبقات از راه انقلاب اجتماعی قرار می‌دهد، آری، قیام سیاهکل یک حرکت سوسیالیستی انقلابی بود، این را هم می‌توانید از نخستین اسناد این جنبش و هم از آثار بعدی نظریه‌پردازان شاخص آن دریابید. البته جنبش مسلحانه انقلاب سوسیالیستی را غایت بی‌واسطه خود نمی‌دانست و در دنباله سنت مرسوم مارکسیستی، استراتژی خود را بر پایه ارزیابی نیروهای اجتماعی و دوستان و دشمنان خلق استوار می‌ساخت. ولی در این که هدف از انقلاب را رسیدن به سوسیالیسم می‌دانست، تردیدی نیست. از آن جا که شما هم در پرسش خود عبارت "سوسیالیستی انقلابی" را آورده‌اید، در این بحث نمی‌کنم که "انقلابی" بودن لزوما مرادف "سوسیالیستی" بودن نیست. به همین سان، انقلابی که انقلابی‌های سیاهکل در نظر داشتند، انقلابی اجتماعی بود که غایت خود را دگرگونی بنیادی روابط طبقاتی و روابط تولیدی قرار می‌داد. بنا بر این مسلم می‌گیرم که من و شما در این نکته هم‌داستان هستیم که آغازگران قیام سیاهکل، نه به انقلاب سیاسی بلکه به انقلاب اجتماعی چشم داشتند و از این رو هم سوسیالیست و هم انقلابی بودند.

۲- از یاد نبریم که جو غالب بر آن دوره جو انقلاب بود. انقلاب و امید به دگرگونی بنیادی جامعه و رهایی از همه ستم‌ها و وهنی که بر تبار انسان

می‌رود، بسیار در دسترس می‌نمود، عصری بود که به ندای "یک، دو، سه، چندین ویتنام بسازیم" چه گوارا، هزاران بلکه میلیون‌ها نفر لبیک می‌گفتند. معروف بود که اگر به سر یکی از کلاس‌های دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف کنونی) می‌رفتید و می‌گفتید به چند داوطلب چریک نیاز داریم، از صد دانشجو دست کم هفتاد نفر برای جان‌فشانی اعلام آمادگی می‌کردند. عصری که حتی در دژ ضدانقلاب جهانی، باب دیلان می‌سرود: "برای آن که بدانی باد از کدام سو می‌وزد، نیازی به هوشناس نیست. حتی لوترکینگ صلح طلب بانگ بر می‌آورد که "من رویایی دارم، رویای زندگی در برابری". رویا و انقلاب، هوایی بود که در آن دم می‌زدیم، اما اکنون عصر حاکمیت ضدانقلاب جهانی است.

۳- ولی از این جا نباید این نتیجه سراپا غلط را گرفت که جنبش سیاهکل به تاثیر از جو جهانی و نسخه‌برداری از روی نسخه‌های حاضر و آماده پدید آمد. حاشا و کلا. "واقعیت‌های اجتماعی" که در مطاوی پرسش‌های شما آمده، بیش‌ترین تاثیر را در شکل‌گیری مبارزه مسلحانه داشت: پس از سال ۱۳۴۲ تمامی منافذ حیاتی فضای سیاسی جامعه بسته شده بود. جبهه ملی و نهضت آزادی، دو نیروی بسیار محافظه‌کار و غیر انقلابی، یکی شکل‌نگرفته از هم پاشید و کار دومی به زندان و سرکوب کشید. سرنوشت "نیروی سوم" خلیل ملکی (چپ سوسیال دموکرات اصلاح‌طلب) بهتر از این دو نبود. هیچ حزبی حق فعالیت سیاسی نداشت. جنگ سرد در اوج بود، دور سلطه امپریالیسم بر ایران تکمیل شده بود؛ نیروهای اصلاح طلب، ملی و مخالف حکومت دست خوش پراکندگی، تشتت، فرقه‌بازی و پیامدهای شکست و خواری پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بودند. هیچ راه مسالمت‌آمیزی برای بیرون رفت از جو خفقان

حاکم بر ایران، حتی در دورترین افق‌ها به چشم نمی‌آمد. البته گه‌گاه، این‌جا و آن‌جا، گروه‌هایی کشف، بازداشت و روانه زندان‌ها می‌شدند، ولی مسلم این‌که این گروه‌ها کمترین تأثیری در متن جامعه نداشتند و امید آن نبود که هرگز از حاشیه به متن بیایند. دریایی از مشکلات تشکیلاتی، تئوریک و بینشی مبارزان را در محاصره خود گرفته بود. بن‌بست شیوه‌های کهنه مبارزاتی به اثبات رسیده بود. جو انقلابی جهانی تنها بستری فراهم آورد تا مبارزان سیاهکل بتوانند بر پایه آن استراتژی خود را شکل دهند. لازم است همین‌جا این نکته را روشن کنم که اگر چه جنبش سیاهکل خود زمان آغاز مبارزه مسلحانه را برنگزید و در واقع دستگیری یکی از اعضای گروه جنگل سبب شد که گروه پیش از موعد دست به سلاح ببرد، ولی مبانی نظری ضرورت پیکار قهرآمیز را بسیار پیش از این حرکت پی‌ریزی کرده بود. به خلاف چپ مذهبی (اعم از مجاهدین خلق و دیگر گروه‌های مسلح اسلامی) که هرگز نیاز به تدارک تئوریک مبارزه مسلحانه نمی‌دیدند، چهار نظریه‌پرداز اصلی جنبش مسلحانه، امیرپرویز پویان، مسعود احمدزاده، بیژن جزنی و مصطفی شجاعیان، به تفصیل پایه‌های نظری ضرورت مبارزه مسلحانه را برای مخاطبان چپ خود تشریح کرده بودند. اقبال گسترده و بی‌سابقه مبارزان جوان به حرکت سیاهکل بدون اقناع نظری هرگز در تصور نمی‌گنجید. نکته‌ای که هم از نظر روش‌شناسی (متدولوژی) و هم از لحاظ استقلال رای نظریه‌پردازان جنبش سیاهکل درخور اهمیت است. این‌که در سراسر جزوه کوتاه، فشرده و ابداعی امیرپرویز پویان حتی یک بار نامی از مارکس، لنین یا هیچ انقلابی دیگری به میان نمی‌آید. این نکته به ویژه از آن رو اهمیت دارد که آن دوره تقریباً هیچ انقلابی ماکسیستی بدون اتکا و استناد به رهبران فکری و معنوی مارکسیست، برهان خود را به اثبات نمی‌رساند. نظریه دو مطلق پویان در جزوه "مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" که در واقع به مطلق قدرت شکست‌ناپذیر رژیم شاه و ضعف مطلق توده اشاره داشت و از انقلابی‌ها می‌خواست که این دو مطلق را برای مبارزه مسلحانه در هم بشکنند، هیچ سابقه‌ای در نوشته‌ها و آثار بزرگان مارکسیسم نداشت. نکته درخور توجه دیگر این‌که پویان در این جزوه با اشاره به آلودگی‌های کارگران ایران به فرهنگ بورژوازی و

خرده‌بورژوازی حاکم بر جامعه، از این طبقه اجتماعی نزد چپ ایران تقدس‌زدایی می‌کرد. غرض از ذکر این نکته‌ها، رفع سوءتفاهم عامدانه‌ای است که در این سالیان، اصل را بر تأثیرپذیری جنبش مسلحانه از جو جهانی و موفقیت الگوی مبارزه قهرآمیز در کوبا، ویتنام و برخی دیگر از نقاط آمریکای لاتین می‌گذارد و شرایط داخلی ایران و راه پر سنگلاخ رسیدن به مبارزه مسلحانه را یک‌سره نادیده می‌گیرد.

در پاسخ به پرسش دوم شما باید بگویم:

۱- جنبش مسلحانه جو مبارزاتی حاکم بر جامعه ایران را چنان رادیکالیزه کرد که به جرات می‌توان گفت که هیچ عرصه‌ای از جامعه از مغناطیس تأثیر آن برکنار نماند. شاید مایه شگفتی باشد اگر بگویم که جنبش مسلحانه، به رغم پایبندی مطلق به آرمان‌خواهی، به شدت پراگماتیست بود و هم از آغاز هدف نخست خود را تصرف قدرت سیاسی می‌دانست و از این رو هرگز بر اختلاف ایدئولوژیک، نظری و فرقه‌ای انگشت نمی‌گذارد. جنبش، هدف همه سویه خود را بسیج همه نیروها برای رسیدن به انقلاب و دستیابی به قدرت سیاسی می‌شمرد. این سیاست نه تنها در عرصه جامعه و در میان نیروهای سیاسی مخالف مبارزه مسلحانه چریک شهری بلکه در زندان‌ها نیز دنبال می‌شد: هر وقت و هر جا که کار مبارزان مسلح به زندان و بند می‌کشید، خواهان اتحاد و یکپارچگی کمون‌های متفرق و پراکنده درون زندان می‌شدند. این سیاست در پس‌اندیشی سال‌های اخیر، گاه به خطا به "سیاست خلقی" یا "سانترالیسم افراطی" تعبیر شده است. از کسانی که برای توصیف مبارزه مسلحانه، به تعبیرهای پژوهش‌ناپذیر و اهانت‌آمیز "مشی چریکی"، "چریکیسم"، "ترقه‌بازی" و مانند این‌ها متوسل می‌شوند، جای این پرسش هست که وحدت بی چون و چرای نیروهای انقلابی را در دوره چیرگی مبارزه مسلحانه چگونه توجیه می‌کنند و تفرقه، پراکندگی، فرقه‌بازی، سکتاریسم و در یک کلمه والزاریات کنونی را چگونه توضیح می‌دهند؟

۲- سازش‌ناپذیری نیز اصلی تابع استراتژی عمومی شمرده می‌شد، به این معنا که در مراحل آغازین مبارزه (هنگامی که توازن قوا به سود دشمن است)، راه بر هر گونه سازش با قدرت مسلط بسته می‌ماند اما در مرحله‌ای که توازن قوا، به طور نسبی و نه

مطلق، به سود نیروهای انقلابی است، نمی‌بایست از سازش‌های مرحله‌ای، با حفظ منافع استراتژیک، تن زد. نمونه‌های ناموفق و موفق السالوادور، ویتنام، چپاپاس و به تازگی نیپال از این شمارند.

۳- مبارزه مسلحانه در شرایطی آغاز شد که گرایش‌های گوناگون چپ در ایران و در تبعید کم نبودند: حزب توده، سازمان انقلابی، سازمان توفان، کادرها و گروهی که بعدها نام اتحادیه کمونیست‌ها گرفت، فقط بخشی از این نیروها به شمار می‌رفتند. منطق مبارزه مسلحانه چنان قاطع و نیرومند بود که توانست هم‌مونی خود را به همه مبارزان بقبولاند. جریان مبارزه مسلحانه نه فقط موفق شد بسیاری از این گروه‌ها را به پشتیبانی صریح یا ضمنی از خود برانگیزد بلکه کنفدراسیون جهانی محصلان و دانشجویان ایرانی را به صورت یکی از ابزارهای تبلیغاتی نیرومند خود درآورد.

۴- تأثیر شگفت‌آور مبارزه مسلحانه بر روابط میان زنان و مردان انکار نکردنی است؛ با مبارزه مسلحانه است که اسطوره ضعیف بودن، عروسکی بودن، خانه‌نشین بودن و سیاست‌گریزی زنان یک‌سره در هم می‌شکند - زنانی که در خیابان‌های تهران و دیگر شهرهای ایران با ماموران ساواک و نیروهای اهریمنی شاه درگیر می‌شوند و تا آخرین فشنگ می‌جنگند و شجاعانه می‌میرند، نه تنها در خاطره مردم نقش می‌بندند بلکه حتی شاه را (در گفت و گو با وزیر دربارش، اعلم) از این همه دلاوری به حیرت می‌اندازد. بحث دگرگونی در مناسبات زنان و مردان در پایگاه‌ها (خانه‌های تیمی) به همین جا ختم نمی‌شود ولی این‌جا مجال بسط و پرورش آن نیست.

۵- تأثیر خون دامن‌گیر شکنجه‌شدگان، تیرباران‌شدگان و دلاورانی که در درگیری‌های خیابانی به خاک می‌افتادند، در قالب عکس‌ها و پلاکاردهایی که مردم در سال‌های منتهی به ۵۶ و ۵۷ بر سر دست می‌گرفتند، انکارناپذیر و فراموش‌ناشدنی است.

۶- بدون جنبش چریکی چپ سوسیالیستی ایران تصور فضای رادیکالی که سراسر ایران، حتی دستگاه روحانیت را فرا گرفت، در ذهن نمی‌گنجید. از یاد نبریم که سازش‌ناپذیری رهبر اصلی روحانیت ایران در سال‌های ۵۶ و ۵۷، در برابر گروه‌های سازشکاری که راه‌حلی جز چانه‌زنی با شاه و دربار و تظلم بردن به ظالم نداشتند، بیشترین جذابیت را

بازگشت به ناکجآباد، نوشته منسوب به امیرپرویز پویان، هر گونه اندیشه بازگشت به خویش بازگشت به طبیعت و بازگشت به گذشته را نفی می‌کند: به سخن دیگر، می‌توان به سنت‌های درخشان گذشته ارج نهاد و از آن برای ساختن آینده بهره گرفت. ولی در عین حال دید نوستالژیک به گذشته نداشت. نوستالژی می‌تواند گسست میان گذشته و حال را پنهان کند؛ نوستالژی گذشته را قلب می‌کند، آن را به مکانی امن، آسوده و آشنا مبدل می‌کند و نگاه به آینده را تیره و تاریک می‌کند. چندی پیش از یکی از اعضای گروه مسلح ارتش سرخ ژاپن پرسیده بودند که آیا اکنون که به گذشته نگاه می‌کنی، می‌توانی بر آنچه کرده‌اید، صحنه بگذاری؟ به گمان من، پاسخ او، پاسخ نسلی است که مبارزه مسلحانه جوشید و برآمد: نسل ما پاسخ‌های خاص خود را به مسائل خاص زمانه خود داد، همین. اگر هر نسلی به مسائل عصر خود پاسخ درخور دهد، به جرات می‌توان گفت که یک گام به تحقق رویای رهایی نزدیک‌تر شده‌ایم.

\*\*\*\*\*

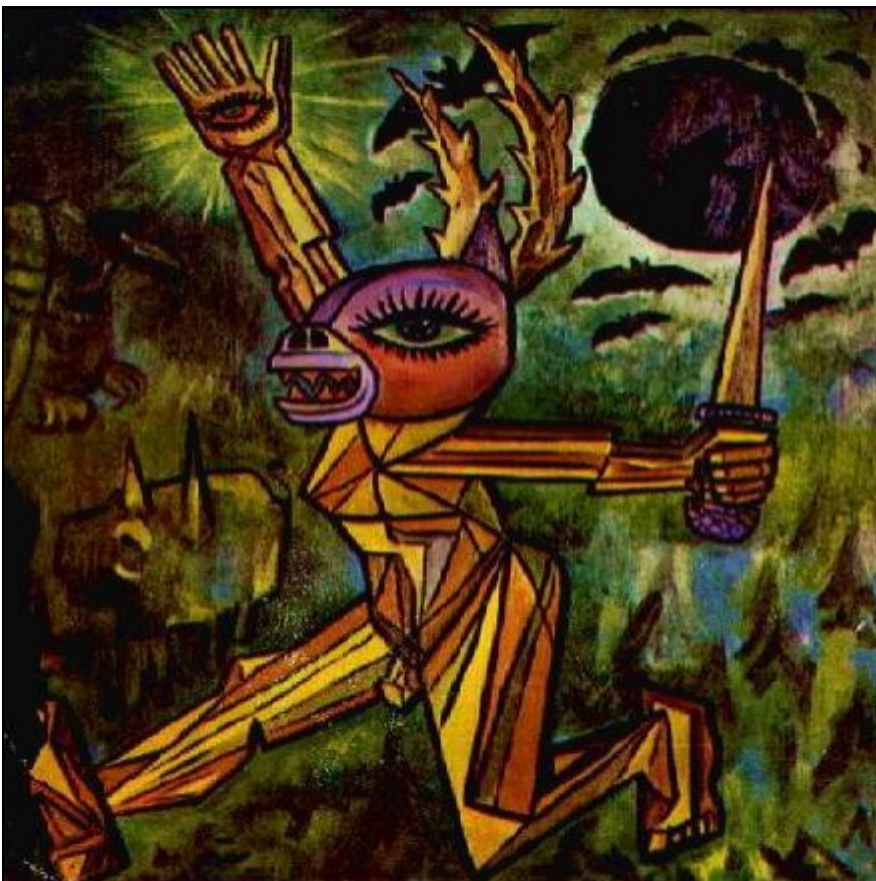
عناصری زنده است. و پرسش‌های شما نیز به همین محدوده منحصر می‌شد. با این همه جنبش مسلحانه دارای میراث سترگ و گران‌قدری است که هنوز چنان که باید و شاید مورد کاوش و پژوهش قرار نگرفته است و می‌بایست مورد ارزیابی همه‌سویه و انتقادی قرار گیرد. چیزی که هست، جنبش مسلحانه را، با همه حشمت و عظمتی که داشت، نباید به اسطوره بدل کرد. بر کسانی که با نگاهی مطلقاً منفی و کینه‌توزانه، گناه همه ندانم‌کاری‌ها و ناکامی‌های شخصی و اجتماعی خود را به گردن جنبش مسلحانه می‌اندازند، خراجی نیست؛ این کسان غایت قصوای خود را سرمایه‌داری دموکراتیک و تنظیم بازار می‌دانند و سرمایه‌داری را سرنوشت مقدر و گریزناپذیر انسان می‌شمارند؛ روی سخن با کسانی است که رویای رهایی را باور دارند و با نگاهی همدلانه جنبش مسلحانه را به اسطوره مبدل می‌کنند. پیکار مسلحانه چه سوسیالیستی ایران، اسطوره‌ستیز بود و هرگز به گذشته چشم نداشت و خودپویی، استقلال رای و دیدگاه انتقادی را ارج می‌نهاد.

نزد مردم داشت.

۷- تاثیر مبارزه مسلحانه بر شعر (شاملو، فروغ، خوبی، شفیعی کدکنی، گل‌سرخ، سلطان‌پور و ...)، داستان (دولت‌آبادی، درویشیان، بهرنگی و ...)، موسیقی پاپ (جنتی عطایی، شهیار قنبری، منفردزاده، بابک بیات و ...) و تئاتر (سلطان‌پور، رحمانی‌نژاد، ساعدی و ...) و سینمای ایران چنان گسترده بود که به جرات می‌توان از فرهنگ خاص و متمایز مبارزه مسلحانه یاد کرد. زیرا که فرهنگ تحقیر مرگ، البته به تعبیر لنین (و نه به اصطلاح "مرگ‌طلبی" زیرا که مردگان این سال، عاشق‌ترین زندگان بودند) در سینمای ایران در سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ و ستایش استوار ماندن بر عقیده و ارزش‌های انسانی تا پای جان‌فشانی، بدون مبارزه مسلحانه، غیرقابل تصور است.

۸- مبارزه مسلحانه در تحقق نخستین مرحله استراتژی خود که گردآوری، تشکل و سازماندهی نیروهای چپ انقلابی و روشنفکران انقلابی بود به توفیق کامل دست یافت. جنبش مسلحانه چه سوسیالیستی توانست از ضربه‌های مهلک نخستین مرحله خود (۵۳-۱۳۴۹) سالم‌تر و شاداب‌تر سر بر آورد، زیرا که هنوز نیروی حیاتی خود را از دست نداده بود. سال ۱۳۵۴ نخستین مرحله از استراتژی جنبش به پایان آمده بود و مرحله دوم، بزنگاه خطیر و دشوار پیوند جنبش مسلحانه و طبقه کارگر و زحمت‌کشان بود. ولی از فراین پیداست که رهبرانی که از موج سرکوب‌ها جان به در برده بودند، تمهیدی برای مرحله دوم (مرحله‌ای که قرار بود موتور کوچک چریک، موتور بزرگ مردم را به حرکت درآورد) نیاندیشیده بودند. به نظر من اگر هم ضربه‌های مرگ بار اواخر سال ۱۳۵۴ و اوایل ۱۳۵۵ فرود نمی‌آمد و جنبش مسلحانه را با خطر نابودی روبرو نمی‌کرد، باری جنبش با مشکلات جدی روبرو بود و می‌بایست در پی چاره‌اندیشی اساسی بر می‌آمد. به سخن دیگر، شکست جنبش مسلحانه محتوم نبود. آن چه در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و در قالب "باند نگهدار-فرخنده (کشتگر)" بر جنبش حاکم شد، به هیچ روی ربطی به اندیشه‌های بنیادگذاران این جنبش نداشت.

سخن آخر این که من در این یادداشت کوتاه خود را تنها به پاسخ پرسش‌های شما محدود کردم. حق نیز همین است که هر نسل باید از خود بی‌پرسد که در جنبش‌های پیشین، چه عناصری مرده و چه





# خسرو، ما و رویشِ ناگزیرِ جوانه‌ها

## تیمور پیروانی

شعر او نه رنگی از مردم دارد و نه رنگی از زندگی.

در مردادماه همان سال، بخش نخست نوشته دیگری از او با عنوان "سیاست هنر، سیاست شعر" در نگین به چاپ رسید. او در این نبشته گروهی از شاعران از فرنگ برگشته آن دوران را سوداگران هنر و عروسک‌های کوکی خواند و نوشت:

"ما شاهدیم که این "عروسکان کوکی" معصوم! مشت‌های کلمات قصار از قلب پر عفونت سیاست هنر سوداگرانه حفظ کرده‌اند و هر جا که فرصتی دست می‌دهد، همان‌ها را تکرار می‌کنند: هنر مردم یعنی حرف مفت، حالا هنگام آن است که در بند معماری شعر باشیم."

بخش دوم این نبشته در شهریور ماه در نگین چاپ شد. این مقاله سپس در کتابچه‌ای از سوی انتشارات (کتاب نمونه) به مدیریت بیژن اسدی‌پور چاپ شد که سپس ساواک از دنباله چاپ آن در نگین پیش‌گیری نمود. از دیگر نوشته‌های مهم خسرو در نگین، می‌باید هم‌چنین از نوشته او در یادبود پنجمین سالگرد مرگ فروغ نام برد او در این باره نوشت:

"او زیبایی را در بافت خشن زندگی جستجو می‌کرد. شعر فروغ، شعرهای اجتماعی او،

می‌گذراند. نوشته‌ها و سروده‌ها و بررسی‌هایش را با نام‌های مستعاری مانند "دامون"، "خ.گ"، "بابک رستگار"، "افشین راد"، و "خسرو کاتوزیان" به چاپ می‌رساند.

در سال ۱۳۴۷، هنگامی که سردبیری بخش هنری روزنامه کیهان را داشت، با عاطفه گرگین، شاعر، نویسنده و پژوهشگر، ازدواج کرد. در سال ۱۳۵۰، نوشته‌ای از او در ماهنامه نگین با عنوان "گرفتاری شعر در شبه جزیره روشنفکران" به چاپ رسید که بسیار جنجال برانگیز بود. گل‌سرخ در این نوشته شاعران آن روزگار را سرزنش می‌کرد که:

"شاعر که ناخواسته و نادانسته زیر نفوذ سیاست هنری روزگارش قرار گرفته‌است... او از کلمات و شرایط عینی زندگی می‌ترسد. شاعر در مقام تولیدکننده‌ای تکیه زده که منطبق شدن کالایش با ضوابط جاری حتمی می‌نماید. آیا شعر نمی‌تواند دهان به دهان جریان و هستی گیرد و گردن نهادن به ایجاد آن گونه کالا ضرورت دارد؟... شاعر جا خالی کرده است. او گوشه‌نشین، حاشیه‌پرداز و منزوی شده، به متلاشی کردن نقش تاریخی شاعر و حقیقت شعر نشسته‌است... شاعر چون در کوران واقعیات نیست، چون در زندگی روزمره در میان مردم دیده نمی‌شود،

رفیق جان‌باخته خسرو گل‌سرخ در روز دوم بهمن ۱۳۲۲ در شهر رشت زاده شد. پدرش قدیر گل‌سرخ و مادرش شمس‌الشریعه وحیدخورگامی، هر دو از روشنفکران و آزادی‌خواهان گیلان بودند. هنگامی که خسرو هنوز بیش از ۵ سال نداشت، قدیر درگذشت و به‌ناچار همسر جوانش به همراه خسرو و برادر دوساله‌اش، فرهاد گل‌سرخ، به خانه پدرش، محمودوحید خورگامی در قم، پناه برد. پدر بزرگ خسرو، محمد وحید خورگامی، از یاران میرزا کوچک‌خان جنگلی در جنبش جنگل بود و در کنار کوچک‌خان در برابر نیروهای انگلیس جنگیده بود، و این از سروده‌هایش به آشکار می‌تراود؛ به ویژه آن‌هایی که به نام مستعار "جنگلی‌ها" و "دامون" سروده شده‌اند.

خسرو، آموزش ابتدایی را در دبستان حکیم سنایی و آموزش متوسطه را در دبیرستان حکیم نظامی قم به پایان رساند. هنوز بیش از نوزده سال نداشت که پدر بزرگش نیز درگذشت. اینک بار گرداندن چرخ روزگار در خانواده به دوش افتاد. و چنین بود که او به همراه برادرش فرهاد، راهی تهران شد. دو نوجوان در محله امین‌حضور خانه‌ای کوچک یافتند. خسرو به‌ناچار کاری پیدا کرد که همه روز او را در بر می‌گرفت. با این‌همه، او شب‌ها را به آموختن زبان‌های فرانسه و انگلیسی و پژوهش‌های فرهنگی





تلویزیون کومله پی می‌گیرد.

خسرو و کرامت در ۲۹ بهمن ۱۳۵۲ اعدام و در قطعه ۳۳ بهشت زهرا به خاک سپرده شدند که محل دفن بسیاری از کسانی است که در مبارزه با رژیم سلطنتی جان باخته‌اند. متن وصیت نامه خسرو چنین است:

”من یک فدایی خلق ایران هستم و شناسنامه‌ی من جز عشق به مردم چیزی دیگر نیست.

من خونم را به توده‌های گرسنه و پابرنه‌های ایران تقدیم می‌کنم و شما آقایان فاشیست‌ها که خلق ایران را بی هیچ مدرکی به قتل‌گاه می‌فرستید ایمان داشته باشید که خلق محروم ایران انتقام خون فرزندان خود را خواهد گرفت. شما ایمان داشته باشید از هر قطره‌ی خون ما صدها فدایی بر می‌خیزد و روزی قلب همه‌ی شما را خواهد شکافت. شما ایمان داشته باشید که حکومت غیر قانونی ایران که در ۲۸ سپتامبر به خلق ایران توسط آمریکا تحمیل شده در حال احتضار است و دیر یا زود با انقلاب قهرآمیز توده‌های ستم‌کشیده‌ی ایران درو و واژگون خواهد شد.

و ضمناً یک حلقه‌ی پلاتین و مبلغ ۱۲۰۰ ریال وجه نقد به خانواده‌ام یا همسرم بدهند. خون ما پیرهن کارگران؛ خون ما پیرهن دهقانان؛ خون ما پیرهن سربازان؛ خون ما

در رژیم اسلامی بارها شاهد بوده‌ایم. از این رو محاکمه این افراد در یک دادگاه نظامی در اواخر سال ۱۳۵۲، برگزار شد که به منظور دامن زدن و گسترده ساختن تاثیر همان جنگ روانی از تلویزیون ملی اجازه پخش داشت اما به خاطر اقدام شجاعانه و جان‌فشانانه خسرو و کرامت به یک جنجال و کاملاً بر علیه خود تبدیل شد. تعدادی از اعضای گروه به اتهامات خود که مدارک ناچیزی در خصوص صحت آن وجود داشت، اعتراف کرده و از شاه طلب بخشش کردند. اما ۵ تن شامل گل‌سرخ، دانشیان، طیفور بطحایی، عباسعلی سماکار و محمدرضا علامه زاده، حتی پس از شکنجه شدید، حاضر به اعتراف نشدند. به نظر می‌رسد که گل‌سرخ ساواک را فریب داده باشد. گل‌سرخ و دانشیان از این واقعیت که جریان دادگاه از تلویزیون پخش می‌شد استفاده کرده و به جای اعتراف به اتهام مورد نظر، رژیم را تقبیح و محاکمه کرده و از عقاید مارکسیستی و انقلابی خود و همچنین از مبارزه مسلحانه دفاع نمودند. آن‌ها حاضر به طلب بخشش از شاه نشدند و بی‌درنگ اعدام گشتند. سه نفر دیگر نیز به حبس ابد و بقیه متهمان به زندان‌های کوتاه‌مدت محکوم شدند. از بین اعضای این گروه، رفیق عباس سماکار هم‌چنان به مبارزه در سنگر آرمان‌های کمونیستی ادامه می‌دهد و برنامه‌های فرهنگی و هنری خود را، که شاید بتوان آن‌ها را بهترین محصولات تصویری تولیدشده توسط رسانه‌های چپ دانست، در

شاید مردمی‌ترین شعر روزگار ما باشد.“ دو مجموعه به نام‌های ”دستی میان دشنه و دل“ و ”من در کجای جهان ایستاده‌ام“ را کاوه گوهرین پس از کشته شدن او منتشر کرده‌ست. دوران زندگی خسرو با عاطفه چهار سال بود و بهره این هم‌زیستی فرزند پسری ست به نام دامون. عاطفه گرگین اندکی پس از دستگیری گل‌سرخ در دادگاه ارتشی به چهار سال زندان کیفر شد و سرپرستی دامون بر دوش فرهاد، برادرش نهاده شد.

در نیمه نخست دهه ۱۳۵۰، جنبش چریکی در ایران و سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران پا به عرصه وجود گذاشتند. تاثیر مبارزات سازمان در جامعه ایران به واسطه خون و فداکاری اعضای آن در بازگرداندن اعتبار چپ، که به واسطه سیاست‌های حزب توده از بین رفته بود، چنان گسترده و عمیق بود که رد آن را می‌توان در فرهنگ، ادب و هنر آن دوران پی گرفت. بسیاری از روشنفکران و ادیبان نامدار آن روزگار حلقه‌های هوادار و علاقمند سازمان را در این دوره تشکیل می‌دادند. نام‌های بزرگی مانند شاملو و ساعدی را می‌توان در بین آنان یافت. شاید مشهورترین حلقه و محفلی که اعضای آن به فداییان گرایش داشتند، اما ارتباط مستقیم و آشکاری با آنان نداشتند، گروهی از روشنفکران بودند که با دو چهره مرکزی خود، گل‌سرخ و کرامت دانشیان، شناخته می‌شدند. این گروه ۱۲ تن بودند که همگی به اتهام توطئه برای آسیب رساندن به خانواده سلطنتی در سال ۱۳۵۱، بازداشت شدند. این افراد پیش از محاکمه، با یکدیگر در تماس نبوده و یکدیگر را نمی‌شناختند و ارتباط آن‌ها به واسطه خسرو و کرامت برقرار می‌شد. این طور به نظر می‌رسد که محاکمه اینان، تلاشی از جانب ساواک بود تا خطر مخالفان حکومت را بزرگ جلوه داده و با این گونه تبلیغات به یک جنگ روانی موفقیت‌آمیز، علیه جنبش چریکی دست بزنند. در حقیقت این گروه و در راس آنان خسرو و کرامت قربانی یک سناریوی اطلاعاتی ساواک در جریان جنگ روانی آن بر علیه سازمان چریک‌هایی فدایی خلق ایران شدند. نمونه‌هایی از این سناریوسازی‌ها و قربانی کردن را

پرچم خاک ماست.

شاعر و نویسنده ی خلق ایران خسرو گلسرخی در سال‌های پس از اعدام گلسرخی، شاعران از این که اشعارشان را به کلماتی چون "گل" تقدیم کنند، توسط ماموران سانسور حکومت شاه، منع شدند و استفاده از کلماتی چون "گل سرخ"، "شقایق"، "حصار" و یا "دیوار" یا هر واژه دیگری که می‌توانست به گلسرخی اشاره داشته باشد و یا دلالت بر "مقاومت" باشد، در آثار نوشتاری ممنوع شد. با این وجود اشعار بسیاری توسط شاعران بزرگ ایران از جمله شاملوی بزرگ و شفیعی کدکنی در یادبود آن‌ها سروده شده است. مثلا این شعر شفیعی کدکنی (م.سرشک):

بخوان به نام گل سرخ در صحاری شب  
که غنچه‌ها همه بیدار و بارور گردند  
بخوان و دوباره بخوان تا کبوتران سفید  
به آشیانه خونین دوباره برگردند...

احمد شاملو نیز شعر معروف "شکاف" را در رثای وی سروده است:

زاده شدن برنیزه تاریک  
همچون میلاد گشاده زخمی  
سفر یگانه فرصت را سراسر  
در سلسله پیمودن.  
برشعله ی خویش سوختن.

این چنین سرخ ولوند برخاربوته ی خون شکفتن  
و این چنین گردن فراز بر تازیانه زار تحقیر گذشتن  
و راه را تا غایت نفرت بردن.  
آه! از که سخن می گویم؟  
مایی چرازندگانییم  
آنان به چرامرگ خود آگاهان‌اند.

گلسرخی عمده آثار خود را با نام مستعار منتشر می‌کرد. در زیر به برخی آثار وی اشاره شده‌است:

- خسته‌تر از همیشه مجموعه اشعار به کوشش کاوه گوهرین و چاپ انتشارات آروبیج
- ای سرزمین من مجموعه اشعار به کوشش کاوه گوهرین
- سیاست هنر، سیاست شعر (با نام خ.

گلسرخی)

- نیما و حقیقت خلکی (با نام خسرو تهرانی)
  - ادبیات توده (با نام خسرو تهرانی)
  - واپسین دم / استعمار نوشته فرانتس قانون، ترجمه با نام خسرو کاتوزیان
- در سال ۱۳۷۶ گاوه گوهرین مجموعه اشعار و دست‌نوشته‌های خسرو را در دو جلد و تحت عنوان من در کجای جهان ایستاده‌ام؟ از طریق موسسه فرهنگ کاوش مجددا منتشر ساخت.

### گلسرخی و امروز

خسرو گلسرخی شاید برای نخستین بار و آخرین بار (تا کنون) قادر شد از طریق یک رسانه عمومی سراسری و حکومتی در ایران و با آمیختن دلاوری و زیرکی، صحنه‌آرایی و دسیسه‌چینی یک رژیم دیکتاتوری برای زیر ضرب و حمله بردن انقلابیون را، به روندی معکوس و به صحنه به محاکمه کشیدن رژیم توسط یک انقلابی تبدیل کند. همین مساله، موقعیت یگانه و ویژه‌ای در تاریخ معاصر ایران به او بخشیده است. نکته قابل تامل و جالب توجه این‌جاست که شاید از تاریخ ورود تلویزیون به متابه نخستین رسانه تصویری به ایران از اواخر دهه ۱۳۳۰ تا کنون، تنها در طول همین حدود نیم ساعت دادگاه خسرو و کرامت، به شیوه‌ای نسبتا و به شکل اتفاقی و غافلگیرانه "آزاد" (و عجب آزادی‌ای!) میکروفون و دوربین در مقابل یک انقلابی قرار داشته و این همه تاثیر و تبعات را برانگیخته است!

"در ایران انسان را به خاطر داشتن فکر و اندیشیدن محاکمه می‌کنند. چنان که گفتم من از خلقم جدا نیستم، ولی نمونه صادق آن هستم. این نوع برخورد با یک جوان، کسی که اندیشه می‌کند، یادآور انگلیزیسیون و تفتیش عقاید قرون وسطایی است. یک سازمان عریض و طویل تحت عنوان فرهنگ و هنر وجود دارد که تنها یک بخش آن فعال است، و آن بخش سانسور است که به نام اداره نگارش خوانده می‌شود. هر کتابی قبل از انتشار به سانسور سپرده می‌شود. در حالی که در هیچ کجای دنیا چنین رسمی نیست،

و بدین گونه‌است که فرهنگ مومیایی شده که برخاسته از روابط تولیدی بورژوا-کمپرادور در ایران است، در جامعه مستقر گردیده است و کتاب و اندیشه مترقی و پویا را با سانسور شدید خود خفه می‌کند. ولی آیا با تمام این اعمالی که صورت می‌گیرد، با تمام خفقان، می‌توان جلوی اندیشه را گرفت؟"

اما خسرو امروز به یکی از بزرگ‌ترین قربانیان رویکرد راست در تحلیل انقلاب ۱۳۵۷ تبدیل شده است؛ رویکردی که "سیاسی شدن اسلام" را در "تائیدپذیری و آموختن از مارکسیسم" می‌داند و سخن‌گویان وسیعی از امثال داریوش همایون و علی میرفطروس تا اکبر گنجی دارد. بخش آغاز دفاعیه گلسرخی با ذکر گفته‌ای از حسین بن علی و سپس ارجاع به علی ابن ابی طالب و ابوذر غفاری و ...، با این شهرت گسترده‌اش، به یکی از استنادات رایج و عام پسند آنان در این زمینه تبدیل شده است. از سویی دیگر جریاناتی مانند حزب کمونیست کارگری و زنده یاد حکمت و حمید تقوایی با ابداع "تنوری فترت" نیز به نوعی دیگر دقیقا چنین استدلالی را تکرار می‌کنند. به باور آنان ایران در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ با حاکم شدن فرهنگ اسلامی و شرق-زده به جای "فرهنگ مدرن و غربی" به دوران فترتی پا نهاد که "چپ سنتی و عقب‌مانده" یکی از اصلی‌ترین مقصران آن بود و خمینی بر دوش چنین فرهنگی و چنین چپی پا بر سریر قدرت نهاد. این جریان در حملات تاریخی ضد-کمونیستی با جریان راست هم‌داستان است و البته این واقعیت خود نشان از این دارد که وقتی "فرهنگ مدرن و غربی" به ملاک اصلی قضاوت و موضع‌گیری تبدیل می‌شود، احتمال امتداد این هم‌گرایی از گذشته به حال و آینده وجود دارد. در این بین برخورد مزورانه رژیم جمهوری اسلامی نیز در پارگرفتن چنین تبلیغاتی موثر بوده است. تلویزیون رژیمی در تاریخ ۱۸ بهمن ۱۳۸۵ و سپس ۱۴ بهمن ۱۳۸۷ اقدام به پخش فیلم سانسور شده دفاعیات خسرو نمود. به هر روی، ما در رابطه با این بخش از دفاعیات، دفاعی از خسرو نداریم. او فقط سخنگوی یک



بودن ساواک. افزون بر این، خسرو گلسرخی در دادگاه بود که به دفاع از آرمان‌ها و مبارزات مردم ایران پرداخت. بنا بر این دفاعیات او (با به ادعای جمشیدی "غرور" او)، نمی‌توانست قبل از این که ساواک از آن اطلاعی داشته باشد، این انگیزه را به وجود

کرامت دانشیان را هم نتیجه جلو انداختن خود آن‌ها می‌داند، نه جنایتی که ساواک مرتکب آن شده است تا صدای آزادی و شرف و مبارزه را خاموش کند. از نظر جمشیدی اعدام خسرو و کرامت هم نتیجه غرور خود آن‌هاست، نه نشانه جنایتکار

دیدگاه و گرایش سیاسی نادرست اما رایج در آن زمان شد که وحدت مبارزین مسلمان و مارکسیست (و به طور مشخص مجاهد و فدایی) را طلب می‌کرد. دیدگاهی که بیشتر در بین لایه‌های هوادار این جریان‌ها مطرح بود و رهبران این سازمان‌ها، مانند رفیق جان‌باخته بیژن جزنی و یا رضا رضایی، هیچ کدام توهمی در این مورد نداشتند. باری هدف ما در این جا اشاره به رویکرد و گفتمانی بود که چنین حملاتی به خسرو از دل از آن تدارک دیده می‌شود و هشدار می‌دهد به برخی اذهان خفته.

اما "بیم حضور خاطره" خسرو گلسرخی به مثابه نماد کامل مقاومت و پاکبازی یک انقلابی کمونیست که در ذهن چند نسل جامعه ایران حک شده است، چنان در دل ضدکمونیست‌های ایرانی قوی است که بعد از گذشت بیش از حدود چهل سال، هنوز کوچک‌ترین فرصت را برای تخریب چهره او و نابود کردن خاطره‌اش از دست نمی‌دهند؛ مجله شهروند امروز، که در این رابطه همواره پیشتاز بوده است، در شماره ۱۲ خود (۲۸ مرداد ۱۳۸۶، ص ۲۰) اقدام به انتشار مصاحبه‌ای با خودفروخته‌ای به نام ایرج جمشیدی، از آشنایان سابق خسرو، با تیتیر درشت "چریک‌ها در محفل حشیش‌کشی" نمود که در آن خسرو را به اتهاماتی نظیر غرور بی‌جا و بیش از حد، شهرت‌طلب بودن، نداشتن تعادل روانی و ... متهم می‌کرد. این مصاحبه، پاسخ درخوری را از جانب رفیق عباس سماکار دریافت کرد. بخش‌هایی از پاسخ رفیق عباس را در این جا نقل می‌کنیم:

"... اکنون ایرج جمشیدی که در طی همه این سال‌ها در باره نقشش و رفتار ناشرافتمندانه‌اش در دادگاه و بازجویی و زندان سکوت کرده، در برابر پرسش تازه یک روزنامه‌نگار، می‌کوشد با وارونه کردن حقایق، کل ماجرا را زیر سؤال ببرد و با افشای یک "راز"، این پرونده را کثیف و غیرقابل دفاع نشان بدهد و سقوط شرم‌آور خودش را توجیه کند.

ادعاهای دیگر او در ادامه مطلب از این هم شرم‌آورتر است. او اعدام خسرو گلسرخی و

بیاورد که او را علی رغم این که در این طرح شرکت نداشت، در ردیف دوم پرونده (نه بر خلاف ادعای جمشیدی در ردیف اول) قرار دهد. جمشیدی در مورد کرامت دانشیان هم می‌گوید: "کرامت دانشیان هم همین طور." در حالی که، دانشیان در ردیف چهارم پرونده، یعنی بعد از منوچهر مقدم سلیمی قرار داشت. اصلاً خود این که منوچهر مقدم سلیمی را در ردیف سوم و بعد از خسرو و پیش از کرامت که مستقیماً در طرح گروگان‌گیری شرکت داشت قرار دادند نیز با ادعای جمشیدی نمی‌خواند. زیرا او که مانند خسرو و کرامت "غرور"ی از خود نشان نداد و مثل جمشیدی از همان ابتدا به التماس افتاد.

در واقع جمشیدی مبارزه شکوهمند خسرو و کرامت را "غرور" با بار منفی آن جلوه می‌دهد و کشتن آن‌ها را نتیجه آن می‌داند. تا واقعیت را لاپوشانی می‌کند و با غیرمنطقی نشان دادن مقاومت‌های مربوط به این پرونده، کردار شرم‌آور خود را توجیه کند، جمشیدی، اکنون بعد از سی سال که از آن ماجرا می‌گذرد و هفت سال بعد از انتشار کتاب من، فضا را در جو ارباب احمدی‌نژادی مناسب دیده است که "راز" این پرونده را افشا کند. اما اگر قرار است او رازی را بعد از این مدت بازبگوید، شایسته و انسانی آن بود که به جای اتهام زدن به دیگران، راز سخنان و کرداری را برملا می‌ساخت که در طول دوره بازجویی و زندان داشته است.

بی شک مبارزات مربوط به آن پرونده، و مقاومت و دفاعیات زیبا و انسانی خسرو و کرامت در این میان، جای ویژه خود را در دل مردم جامعه دارد و سخنان شرم‌آور کسی مثل ایرج جمشیدی، با آن سابقه ناپاک، نمی‌تواند حتی گردی بر آن بنشانند و تنها سبب بی‌آبرویی بیشتر و افشای ماهیت سازشکار و ترسوی خود او می‌شود که پیدا نیست کردار او در زندان جمهوری اسلامی تا چه حد بعد از سی سال در "افشای راز آن

سال‌ها" علیه ما نقش داشته است..."

چندی پیش مزدور سلطنت طلب دیگری با نام مریم اتحادیه در مصاحبه‌ای اعلام کرد که خسرو با وساطت فرح از اعدام‌رهایی جسته و به خارج از کشور رفته و چهل سال است که در پاریس زندگی می‌کند! پس از آن مزدور پنج ستاره دیگری مانند احسان نراقی نیز به شکل تلویحی به تایید این مطلب پرداخت! از سوی دیگر برادر همسر او یعنی ایرج گرگین، این "چپ سلطنت طلب" و چهره مورد علاقه و محبوب جامعه اخته روشنفکری ایرانی، که چند روز پیش ریق رحمت را سر کشید و جماعتی را سیه‌پوش کرد، در برنامه طنز پارازیت از صدای آمریکا، "پس از سال‌ها" لب به سخن باز کرد و در مورد خسرو چیزهایی گفت که البته شایسته خود او و همپالکی‌هایش بود. این بار این رابطه سببی و نسبت فامیلی قرار بود سندی باشد بر صحت افاضات گوینده. و اسدالله امرایی، این مترجم برجسته و چهره شناخته‌شده عرصه ادبیات کشور، در صفحه فیس‌بوک خود، چه خوب در رثای او گفت که:

"آقا جان درست است که مرده‌ای! از مرده هم حساب پس نمی‌کشند گیرم که دوبلور خوبی بوده‌ای! گیرم که با فروغ فرخزاد مصاحبه کرده‌ای. صدایت هم گرم بوده! رییس تلویزیون بودی هم نوش جان. مورد لطف اعلیحضرت و علیاحضرت هم بودی آن هم لابد لیاقتش را داشتی. به قول خودت چپ بودی. چپ مورد لطف اعلیحضرت هم چه چپی شود! ما که آن وقت‌ها بچه بودیم و عقلمان به این چیزها قد نمی‌داد. ولی آیا همه این‌ها به شما حق می‌دهد که چون گلسرخی شوهر خواهر شما بوده بیاید و از جان گذشتن او را به مسخره بگیرید و بعد هم بیاندازید به گردن شعرهایی که سر عرق خوری می‌داد. من اصلاً کاری به درست و غلط بودن عقایدش ندارم. خب این آدم اگر به قول شما همچین اعتقاد درست و درمانی هم نداشت که خیلی راحت می‌توانست بگوید بابا حالا ما یک شکری خوردیم. مست بودیم. نفهمیدیم. برادر زن ما رییس تلویزیون است.

از او بپرسید به شما بگوید که من چه آدم ساده‌ای هستم و گول می‌خورم. به جای حفظ جانم ترجیح می‌دهم بمیرم. در ضمن اعلیحضرت هم آدم خودرایی نبودند. مستبد بودند. نمونه‌اش هم اعدام‌ها و تبعیدها و شکنجه‌ها و ساواک و الی آخر. پرونده‌هایش در همین کشورهایی که این چند ساله میزبان شما بودند ضبط است! این حرف‌ها برای شما فایده‌ای ندارد شاید تلنگری به ذهن کسانی باشد که از شما بت می‌سازند. بت مرده!"

خسرو را می‌توان ستون استوار گفتمان مبارزه و مقاومت دانست در مقابل گفتمان حقوق بشر به سبک رایج و غالب امروزی. گفتمان حقوق بشر سکینه محمدی و علی صارمی و شهلا جاهد و ابراهیم لطف‌اللهی را در یک کیسه می‌ریزد و به عنوان قربانی جباران برای آنان درخواست تخفیف مجازات و برخورد انسانی دارد. جرم قربانی و رفتار او در مقابل رژیم سرکوب علی‌السویه است و بی‌معنی. اما در گفتمان مبارزه و مقاومت، این مبارزین و مقاومت‌کنندگان‌اند که استانداردها و الگوی رفتار یک انقلابی را در مقابل رژیمی که باعث به تباهی کشیده شدن جامعه و قربانی شدن سکینه‌ها و شهلاها و ... را نشان می‌دهند. در گفتمان حقوق بشر، همه قربانیان، موضوعاتی منفعل‌اند اما در گفتمان مبارزه، انقلابیون و مبارزین چون فانوس دریایی راه را در شب دیجور ستم و بند و اسارت نشان می‌دهند و چون عناصری فعال و مسئول راه‌رهای قربانیان منفعل و پایمال‌شده را نشان می‌دهند.

زیر سوال بردن ارزش‌های ادبی خسرو و متهم کردن او به "شعارزدگی" و "سیاست‌زدگی" و "سرودن شعرهای تاریخ مصرف‌دار" یکی دیگر از حرب‌های رایج برای تحقیر شخصیت گلسرخی است. خوشبختانه فردی مانند کاوه گوهرین، علی‌رغم بسیاری از دیدگاه‌های نادرستش، در زمینه اثبات ارزش ادبی کارهای خسرو کارهای مفید و موثری انجام داده است. او در مصاحبه‌ای در تاریخ ۲۰ آبان ۱۳۸۷ با روزنامه کارگزاران می‌گوید:





”سوال: برخی بر این باورند که او تشخص ادبی‌اش را مدیون فعالیت سیاسی‌اش و نیز محاکمه در دادگاه نظامی و اعدام است. به عنوان کسی که گویا با خانواده او و آثارش انس و الفت داشته‌اید، چه نظری در این باره دارید؟

جواب: این نظر از جهاتی درست است و از جهاتی دیگر بایستی با تعمق بیشتری درباره آن داوری کرد، زنده‌یاد خسرو گل‌سرخ‌ی به استاد مکاتبات و آثاری که از او بر جای مانده به ویژه نقدها و ترجمه‌هایش، قبل از دستگیری و اعدام هم چهره ادبی شاخصی در دوره خود بوده است. یک نگاه به دو کتاب ”دستی میان دشنه و دل“ و ”من در کجای جهان ایستادم“ این ادعا را ثابت می‌کند. درباره شعر او باید بگویم که دستگیری و سپس اعدام به او مجال نداد که در شعر به تکامل برسد، بیشتر شعرهای خسرو حاصل دوران جوانی و شور مبارزه است و زبانی شعاری دارد و آن را به گونه‌ای شعر تاریخ مصرف‌دار بدل کرده است. امروز باید به این شعرها، به عنوان سندی از یک دوران فرهنگی و سیاسی نگرست و از این منظر به قضاوت آن نشست. خسرو در آن ایام از شعرش به عنوان سلاحی در مبارزه علیه دیکتاتوری استفاده می‌کرد، ضمن این که به انواع دیگر شعر بی‌اعتنا نبود. نقدهای او بر آثار نیما، شاملو، نصرت رحمانی و بسیاری شاعران هم عصرش این نکته را آشکار می‌کند. خسرو هم یک روشنفکر و علاقه‌مند به ادبیات بود و هم یک مبارز سیاسی، او در محیطی فرهنگی نشو و نما یافته است. از نظر من مقالات و ترجمه‌های خسرو گل‌سرخ‌ی بیشتر رنگ و بوی سیاسی دارند و این زاده ایدئولوژی‌زدگی خسرو گل‌سرخ‌ی است. اما در آن میان می‌توان آثاری یافت که قابل اعتنا باشند و از نظر ارزش ادبی قابلیت کنکاش داشته باشند. خسرو انسانی جست‌وجوگر و پویا بود. او پس از پایان تحصیلات در قم و ادامه تحصیل در تهران با

انتشار آن همین بوده که نگذارم وجه ادبی او فراموش شود.

سوال: شما خیلی دارید بر وجهت ادبی خسرو تاکید می‌کنید. بهتر است کمی بیشتر توضیح دهید.

جواب: ببینید خسرو از دوران نوجوانی شعر می‌نوشته و در ۳۰ سالگی هم قلمش را شکسته‌اند. با آن روح ناآرام و ضدظلم و ستمی هم که او داشته حتی در شعرهای دوره جوانی‌اش هم به مبارزه می‌اندیشید. من نمی‌توانم امروز در مقام قضاوت بگویم شعر سیاسی خسرو بی‌ربط بوده و شعر امثال نادرپور و مشیری و رحمانی اوج ادبیات. من معتقدم هر شعری جایگاه خود را دارد و باید در جای خود درباره آن قضاوت کرد. من به شعر خسرو به عنوان یک سند سیاسی از یک دوران تاریخی می‌نگرم گو این که ممکن

پشتکار خود زبان فرانسه را از دای‌اش علی وحید آموخت و علاقه‌اش به زبان فرانسه سبب شد که بسیاری مقاله و شعر ترجمه کند که من همه آن‌ها در را مجموعه مقالاتش گرد آورده‌ام. برای نمونه ترجمه او از یک مقاله ”لوسین گلدمن“ نظریه‌پرداز رومانیایی الاصل فرانسوی سبب شد که جامعه ادبی ایران برای نخستین بار با ”گلدمن“ آشنا شود و هم‌چنین ترجمه‌های او از آثار ناظم حکمت و قانون. بعضی نقدهای ادبی خسرو بر آثار منتشره در دهه ۴۰، هنوز هم تازه و خواندنی‌اند با همه این احوال. آن دادگاه شوم و ناعادلانه و دفاعیات شجاعانه خسرو و کرامت دانشیان از این دو انسان بزرگ، اسطوره‌های پدید آورد که بی‌تردید وجه ادبی خسرو در سایه آن قرار گرفت. یکی از دلایل من برای تدوین آثار ادبی خسرو و

است از حیث ادبی و زبان و وزن هم کاستی‌هایی داشته باشد.

سوال: پس در نتیجه، بخش اعظمی از وجاهت ادبی خسرو گلسرخی را مدیون این می‌دانید که شعرش یک سند سیاسی از یک دوران تاریخی است. حال از نظر شما اگر خسرو امروز در جامعه ادبی ایران حضور داشت و قلم می‌زد، چه می‌نوشت؟ آیا بعد ادبی خسرو تنها همان مسئله تاریخ مصرفی است که خود شما از آن نام بردید؟

پاسخ: من نمی‌توانم به طور قاطع در این باره نظر بدهم. اما به استناد وصیت‌نامه خسرو که پنج سال قبل از انقلاب، سقوط حکومت شاهنشاهی را پیش‌بینی کرده و امپریالیسم آمریکا را در حال فروپاشی می‌دید می‌توانم بگویم که او اگر امروز بین ما بود با بسیاری از روشنفکرانمان به ستیز برمی‌خاست. اگر یادتان باشد هنگام تجاوز ارتش آمریکا به عراق جمعی از اهل قلم نامه‌ای در محکومیت این تجاوز نظامی منتشر کردند، که متأسفانه بسیاری از اهل قلم پرمدعای ما نه تنها این نامه را امضا نکردند بلکه گفتند ما ارتش آمریکا را متجاوز نمی‌دانیم و حتی حاضریم در صفوف آنان بجنگیم که صدالبته دروغ می‌گفتند و آمریکا به دلیل داشتن چنین حامیانی است که هنوز هم در گل مانده است ...

سوال: از کلامتان برمی‌آید که از جامعه ادبی دل خوشی ندارید ...

پاسخ: بی‌پرده بگویم، جماعتی هستند که چندین دهه است خود را به عنوان شاعر و نویسنده به جامعه ادبی تحمیل کرده‌اند و با این که هیچ اثر درخشانی هم نیافریده‌اند هر روزنامه و مجله‌ای را که باز می‌کنید جمال بی‌مثال این حضرات و آثار آبکی‌شان را می‌بینید. مردم خسته شده‌اند از این ادبیات قلابی و تحمیلی...

خسرو در دوره خود یک شاعر و منتقد ادبی برجسته به شمار می‌رفت البته فرق او با غالب "روشنفکران ادبی" روزگار ما را که با وجود

برخورداری از منابع و مخازن عظیم نخوت و کبر "روشنفکری"، به "حیات خفیف و خائنه" در سازش با دیکتاتوری دل خوش کرده‌اند، تا خرخره در مسائل و کثافات روزمره زندگی غرق‌اند و به تیراژ ۱۵۰۰ تایی دل خوش دارند، از زمین تا آسمان است. او برای نخستین بار در ایران به معرفی لوسین گلدمن، اندیشمند برجسته و مشهور مارکسیست در جامعه‌شناسی ادبیات، و ترجمه اثری از او پرداخت (در نشریه "چاپار" در سال ۱۳۵۰). مسیری که بعدها توسط زنده‌یاد محمدجعفر پوینده در معرفی جامعه‌شناسی ادبیات و لوسین گلدمن پیگیری شد. او برخوردی باز و غیرایدئولوژیک اما در عین حال متعدد و اصولی با مسائل ادبی داشت. ارزش محصولات ادبی را با منطق ادبی می‌سنجید اما در عین حال در ارزیابی جایگاه اجتماعی آن نیز غفلت نمی‌کرد. در همان متنی که تحت عنوان "بهمنی دیگر گذشت و مرگ زودرس فروغ پنج ساله شد" (مجله نگین، ش ۸۱، بهمن ۱۳۵۰) از او می‌خوانیم:

"فروغ اینک به ما بیش‌تر نزدیک می‌شود، خیلی بیش‌تر از دو یا سه سال پیش و یا خیلی بیش‌تر از آن هنگام که "تولد دیگر را انتشار داد. امید سازی و نوید بخشی و شور او نیاز زمانه‌ی ما است. زنی که نوید سبز شدن را، در پهنای زندگی تف زد: "سبز خواهم شد می‌دانم" اینک تن سپرده به خاک، در ذهن و اندیشه‌ی ما، به تناوری و ایستایی، و به "همواره سیزی" سروی ماندگار می‌رسد. فروغ میراثی به نام "رنج" را شناخت، رنجی کهنه که زن ایرانی همواره به دوش کشیده بود، زنی که دیروز در بزم خان‌ها و دوله‌ها بود و امروز به گونه دیگر... فروغ به خاطر زن بودنش نیست، که همواره ارزش تامل و تکرار دارد، به لحاظ شاعر بودن او است، زندگی جریان گرفته در حوزه‌ای از این کره خاک، که مردنش بی رنج و امید و ناکامی‌ها و درماندگی‌ها نیستند. "فروغ" شجاعانه به شعر نزدیک شد، کلمات شاعرانه را جستجو نکرد، از به بند کشیدن مسایل روزمره نگریخت، آن چه را دید که حقیقت

پیوسته و دنباله‌دار این خاک است، و این رمزی است که تازگی و بداهت شعرش را تضمین میکند

در روبرویی با مصایب، تنها چشم دیدن برای مقابله کافی نیست، در این روزگار هر کاری را در پیش چشم می‌کنند و کسی را هم باک نیست، ناگزیر به ذهنی و اندیشه‌ای سازنده نیازمندیم تا به مقابله مصایب برخیزیم. این ذهن و اندیشه سازنده را فروغ داشت، چه بسیار شاعرانی که می‌بینند، چشم دارند، اما برای مقابله چیزی نمی‌سازند، فروغ یک سازنده است که چشم را تا اعماق حوزه‌ی زیست فرو می‌برد، در فساد و زشتی آن کاوش می‌کند و این فساد را در پهنه شعر تشریح می‌کند. ذهن فروغ اصولاً ذهن زیباشناسی نبود، زیبایی را، او سوای زیبایی رایج ادبیات که در حیات کلمات آهنگین خلاصه می‌شوند، می‌دید. او زیبایی را در بافت خشن زندگی جستجو می‌کرد. شعر فروغ، شعرهای اجتماعی او، شاید مردمی‌ترین شعر روزگار ما باشد، زیرا زبان شعر او آن جذب کافی را در خود دارد که حتی یک شعر خوان سنتی را دگرگون کند و حتی او را به جانب دفتر امروز بکشاند، که این جذب کردن در حقیقت، آگاه کردن را نیز در بر دارد. شعر "فروغ" به تعبیری شعر آگاهی است، شعر عاطفه و شعر شعور است، شعر بی‌پناهی، پرخاش، ستایش آزادی و انتظار و اغلب سروده‌هایش پراکنده‌اند چون حدیث فروغ، گذشته از خواهش‌های زنانگی‌اش، حدیثی نیست شامل انسانی مجرد و دور از هرگونه مستی زندگی. ناگزیر آن سایه روشن‌هایی که از زندگی در سروده‌هایش برمی‌گیرد کلیت عمیق‌تر و گسترده‌تری را شامل می‌شود، که این همان زندگی‌نامه ملت است.

آه ای صدای زندانی

آیا شکوه یاس تو هرگز

از هیچ سوی این شب منفور

نقیی به سوی نور نخواهد زد؟"

او در نقد شعری از کاظم سادات شکوری در مورد حلاج، در نقد نگرش عرفانی و متافیزیکی می‌نویسد:

”شعر حلاج آغازی موقع شناسانه دارد. حلاج را در پهنای زندگی رها می‌کند، او را به میان مردم می‌کشاند ولی ناگهان حلاج گردن فراز و ستیزه جو به ”شیر بیشهٔ تحقیق!“ که پیوسته در خفا عبادت می‌کند تبدیل می‌شود و از همین جا شعر از آغاز دلپذیر خود جدا می‌شود و روی به آسمان می‌گذارد. شاعر برای سریع تر کردن قوهٔ محرکهٔ تاریخ نمی‌تواند به رعایت معتقداتی بنشیند که این معتقدات باعث ثبات و حرکت نکردن جامعه شده است...”

در توصیف شخصیت یک شاعر، بدان شکل که خود در نظر دارد، می‌نویسد:

”شاعری که ذهنش سرشار از مسائل مردمی است، در زندگی سنگر به سنگر می‌جنگد، پله به پله با سر فرو می‌افتد و به پا می‌خیزد، آن وقت به پاس این پایداری به غایت هر چیزی که نیازمند جوهر آن است، نه به سادگی دست می‌یازد و با پشتوانهٔ این جوهر که غالباً شالودهٔ تجربیات درگیری بی‌هراس و مستقیم او با ادامه است، لهیب سوزندهٔ نفسش را در نسوج و بافت شعر و در کلماتی که برای پیراستن یک شعر انتخاب می‌کند، می‌دمد.“

در معرفی مشهور اشعاری از ناظم حکمت، شاعر انقلابی ترک، به مقایسهٔ او با مایاکوفسکی می‌پردازد و می‌نویسد:

”حکمت چون مایاکوفسکی بی‌باک، مهاجم و اطاعت ناپذیر است اما چون مایاکوفسکی گلوله‌ای در شقیقه‌اش نمی‌گذارد و همه چیز را پایان نمی‌دهد؛ می‌ماند، می‌سراید و انگیزهٔ تهاجم را به طبقه‌ای که حقیر شمرده می‌شود و هیچ گاه او را به جد نمی‌گیرند، انتقال می‌دهد.“

و در تحلیل داستان ”شیخ بدرالدین“ در یکی از اشعار ناظم حکمت در روزنامهٔ آیندگان در دی ماه ۱۳۴۸، گویی به پیش‌گویی و روایت سرنوشت

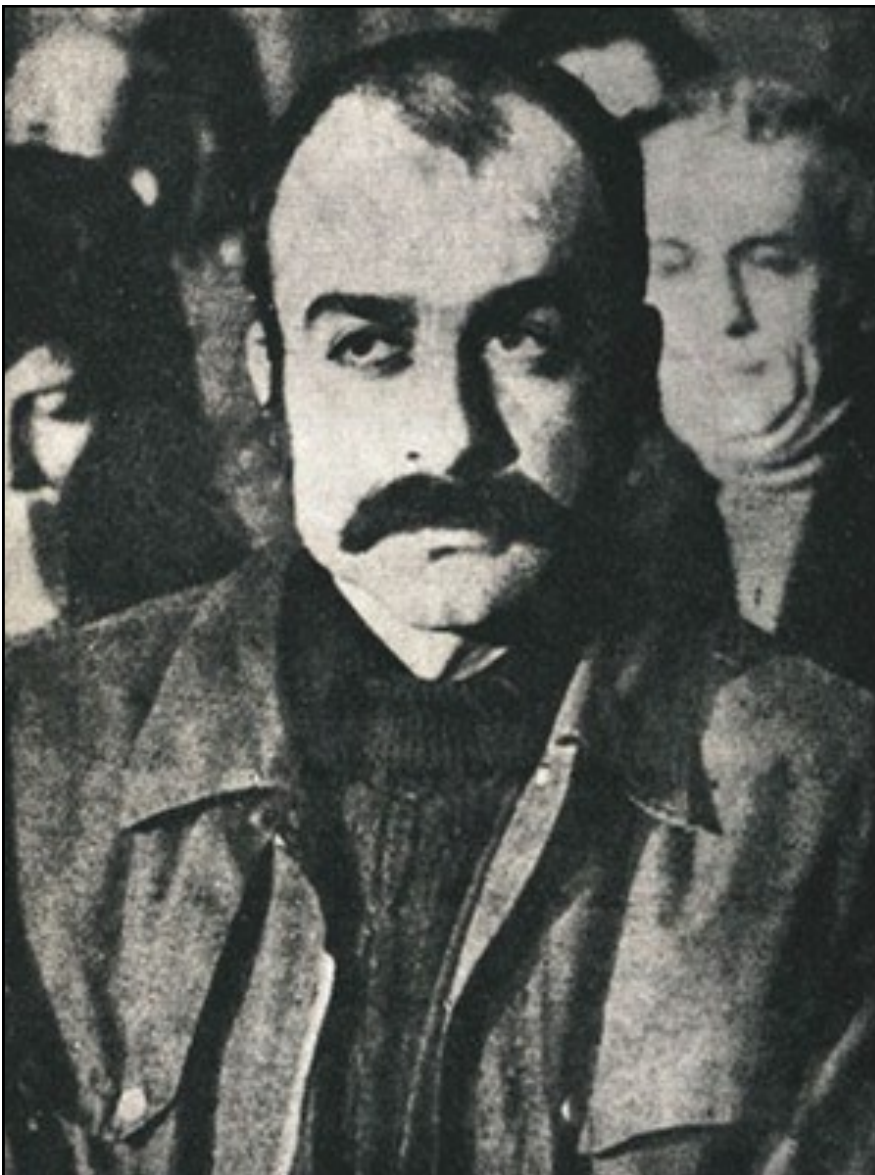
پیش‌روی خود می‌پردازد:

”شیخ بدرالدین مردی است که به زندگی بهتر و به همه می‌اندیشد و عده‌ای را فراگرد خویش آورده است اما سلطان محمد به وحشت می‌افتد و او را به دار می‌آویزد... شعر تصویری بدرالدین مرگ را به عنوان یک پدیدهٔ متعالی مطرح می‌کند و شهادت را به عنوان مظهری از ماندگاری و شرافت... او ستیزه‌جوست و در عین فروتنی. این فروتنی بدان معنا نیست که بر سر حرفش استوار نباشد بلکه معنایش این است که شما را نباید جدی گرفت، مرا بکشید، اما فکر مرا که

نمی‌توان کشت...”

آیا پیشروی جریان‌ات انقلابی در ایران می‌تواند به گونه‌ای باشد که نسل جدیدی از اهالی ادبیات و هنر و روشنفکران ادبی متعهد و انقلابی و نام‌های بزرگی مانند شاملو، صمد، درویشیان، ساعدی، سلطان‌پور و ..... و گل‌سرخ را -که خود را از لای و لوش ادبیات تهوع‌آور حکومتی و ادبیات شبه-روشنفکری رایج، که خود را تنها به ”طبقهٔ متوسط“ تهران‌نشین ”متعهد“ می‌داند، بیرون کشانده باشند- حول قطب جاذب خود شکل دهد و مَهر خود را بر ذهن و زبان زمانهٔ ما بکوبد؟

\*\*\*\*\*



# همکاری با آترناتیو

جوانه‌های آترناتیو، برای بالیدن، ثمر دادن و دامون گشتن، نیازهای گونه‌گونی دارند. اقتصاد جنگل بی‌رحم است و از دوردست، همیشه صدای تبر می‌آید. این همه راه نرفته! این همه کار نکرده و این همه شعر نسوده. فرصت کوتاه است. اگر صداهای بریده بریده‌ی ما و دست‌های کوچکمان تصویر آهنگ خوش‌آواز دگرگونی را که از هزاران حنجره و با مشت‌های گره کرده فریاد خواهد شد برای شما زنده کرده است؛ اگر هنوز دلتان آشوب می‌شود از ظلمی که به وسعت همه جغرافیا و درازای تاریخ جریان دارد؛ اگر هنوز سردی و سنگینی زنجیرهای مشترکمان را حس می‌کنید و اگر هنوز خاطره‌ی خونین زنان و مردان کمونیستی که در درازنای تاریخ معاصر، مرگ بر روی پاها را به زندگی بر روی زانوهای ترجیح دادند و تن دادند به تقدیر ناگزیر، برای شما زنده است؛ در کنار ما باشید و صدایی شوید که نمی‌ترسد از تهدید دشمنان و دشنام دوستان و آشفته می‌کند خواب‌های سیاه استثمارگران را، می‌خراشد دیوارهای این زندان را و امید انقلاب را با هیچ وعده‌ی خوش آب و رنگ فریبکارانه‌ای، معامله نخواهد کرد. جوانه‌های آترناتیو، نیازهای گونه‌گونی دارند

\*\*\*

تا کنون رفقای بسیاری ما را مورد لطف خود قرار داده، در مورد نحوهٔ «همکاری» با ما سوال نموده‌اند و یا از بخش «همکاری» وبلاگ، که تا کنون فعال نشده بود، بازدید به عمل آورده‌اند. ضمن تشکر از توجه این رفقا، در پاسخ باید بگوییم که در مقطع کنونی می‌توان از فعالیت‌های زیر به عنوان اشکالی از همکاری با آترناتیو نام برد.

**الف) طیفی از درجات گوناگون همکاری**



## در سطح عمومی نظیر:

مطالعهٔ دقیق آترناتیو، معرفی آن به دوستان و آشنایان در سطح هر چه وسیع‌تر، طرح و ترویج مواضع آن در بین حلقه‌ها و جمع‌ها و محافل فعالین چپ در صورت هم‌نظر بودن و یا تشکیل جمع‌های مطالعاتی و سیاسی حول خطوط سیاسی نشریه در این صورت، ارتباط گرفتن با خود نشریه، گزارش از دغدغه‌های فکری و سیاسی جمع‌های چپ به نشریه، ارائه پیشنهادات و انتقادات در مورد وجوه مختلف شکلی و محتوایی فعالیت نشریه، و ...

## ب) همکاری در سطوح مشخص:

۱- تالیف مقالات با توجه فضای فکری نشریه در شماره‌های قبل.

در این زمینه می‌توانیم پیش از نگارش در خصوص موضوع و ابعاد دیگر کار، با رفقای داوطلب مشورت و رایزنی و تعامل داشته باشیم. در صورتی که رفقا تمایل

به رایزنی نداشته باشند، می‌توانند نسبت به نگارش مطلب مورد نظر خود اقدام کنند و سپس آن را برای ما ارسال نمایند تا هیات تحریریه ضمن احترام به نظر رفقا و قدردانی از زحمات آن‌ها، در مورد درج یا عدم درج آن در نشریه تصمیم بگیرد.

## ۲- ترجمه مطالب مفید:

آترناتیو فهرست طولی از مطالبی که ترجمه آن‌ها ضروری است و در دستور کار نشریه قرار گرفته است، در اختیار دارد. رفقا می‌توانند در صورت تمایل با نشریه تماس بگیرند و به فراخور دغدغه‌ها و علائق خویش یکی از این مطالب را برگزینند و زحمت ترجمه آن را تقبل نمایند. در صورتی که خود رفقا مطلب خاصی را برای ترجمه پیشنهاد می‌کنند، می‌توانند پس از هماهنگی با تحریریهٔ نشریه، نسبت به انجام آن اقدام نمایند.

## ۳- تایپ و ویرایش:

بخش مهمی از میراث نظری چپ به آثار بسیار با ارزشی باز می‌گردد که در سال‌ها و دهه‌های قبل انتشار یافته‌اند و اکنون نسخه‌ای از آن‌ها در سطح عمومی در بازار نشر و یا در فضای اینترنتی و مجازی موجود نیست. ما تایپ و انتشار مجدد این آثار در هیاتی شایسته و درخور و در اختیار عموم علاقمندان قرار دادن آن‌ها را از یکی از وظایف مهم خود تلقی می‌کنیم. در این زمینه نیز رفقا می‌توانند با تماس گرفتن با تحریریه از طریق ارسال ایمیل و مشورت و رایزنی، انجام بخشی از این وظایف بر زمین مانده را تقبل نمایند.

**منتظر تماس رفقا هستیم.**

**با دروهای سرخ کمونیستی!**



# Alternative **آلترناتیو**

گل های حزب سوخته ی دلشکستگان  
مردان خشم و خوف  
خون شعله های پیکر در خون نشستگان  
وحشت فرو نهید و فراز آید  
از قله های قرمز شبگیر بنگرید  
از قله های قرمز شبگیر بنگرید  
با شاخ های خنجر  
با چشم های خشم  
روییده بر کرانه ی خون  
جنگل گوزن

رفیق جان باخته سعید سلطان پور

**۱۹ بهمن**

**سالگرد حماسه دوران ساز سیاهکل**

**گرامی باد**

